الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

المنة لله تقدس وتعالى كه انتخاب مجمع السلوک تصنیف قطب الاقطاب
وارث الانبیاء والمرسلین مخدوم سعد الملة والدین قدس سره موسوم



تالیف فرید العصر وحید الدهر خلاصه خاندان مینائیه زبده دودمان سعدیه
وصفویه افضل العلماء محمد ارتضی علیخان رحمه الله

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌غایت حکیمی که سماء صدور عارفان را بنجوم تجلیات جمال باکمال خود مزین گردانید و اراضی
قلوب مخلصان را با درار امطار شئونات حسن لایزال خویش نضارت گلشن بخشید و شکر
بی‌نهایت قدیمی که شمع تجلیهم وجه کونه بکاشانهٔ عاشقان افروخت و کانون سینهٔ کاملان از آتش
جلال لن ترانی سوخت تقدس سماؤه و تعالی کبریاؤه و صلوات متوافر بر روان پاک آن تاجدار
لولاک لما که بفیض نور وجود باجودش عرش تا فرش از کمین نابود بمنصهٔ شهود رسیده و بطفیل ظهور
لطف معمورش آدم و عالم از بقعهٔ عدم بساحت وجود رسیده و تحیات متکاثر بر روح قدس آن شهریار
سریر الیس که اعلام رسالت را بمیدان عدالت برافراخته و اصنام مناهی و ملاهی را بذریعهٔ تایید
الهی مکسور و مقهور ساخته ثم برهانه و عم سلطانه و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که اختران اوج
ولایت و سروران نهج هدایت اند اما بعد میگوید فقیر سراسر تقصیر پابند سلاسل هواجس نفسانی اسیر
کمند وساوس شیطانی غافل مدهوش خودفروش عاقبت فراموش آوارهٔ دشت بدکرداری و [illegible]
المخاطب الملقب بارتضا الصفوی الحجوفاموی بدل الله تعالی حاله و احسن مآله که چون درین ایام

خجسته فرجام بدستیاری قائد توفیق یزدانی و مددگاری سائق عنایت ربانی اتفاق مطالعه کتاب
مستطاب هدایت نصاب مجمع السلوک من تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء والمرسلین مخدوم
سعد الملة والدین قدس الله روحه وافاض علینا فتوحه افتاد خواست که ازان بحر ذخار معارف و
اسرار چند لالی ابدار در سلک کتابت منتظم سازد تا در حضر و سفر رفیق این سرگشته وادی بعد و هجران
دپا شکسته زاویه یاس و حرمان گردد شاید دل خون گشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید
دمے از تفرقه باطنی بیاساید و دیده بخون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی رو نماید و زنگ
ظلمت خاطر را بمصقله سمع شرایف احوال و لطایف اقوال شان زداید و کسانیکه بسبب اشتمال
اصل کتاب بر عبارات عربیه دقیقه و نکات علیه رشیقه بر مطالعه آن قدرت ندارند ازین انتخاب
نفعی بردارند و این سرگشته ناکام برگشته ایام را بدعای خیر یاد آرند لکن باختصار جرات نیفتاد تا شبی
حضرت مخدوم را بخواب دید که آن کتاب کرامت انتساب را پیش این عقیدت کیش نهاده میفرمایند که
همه مقام را از نیجا نگار و این سطور را ازین صفحه بردار چون بیدار شد برانتخاب آن همت گماشت و از جا
عبارات لائقه و اشارات فائقه بجنسه با تمامی ملفوظات جناب قطب العالم حضرت مخدوم شیخ پینا قدس سره
که دران کتاب مندرج بود برداشت و اصلا در عبارت تغیر و تبدیل ننمود در جای لفظی از طرف خود نیفزود و دوا
در عبارات مستخرجه از مقامات متفرقه بجهت ربط مناسبت اندکی تغیر و بعضی تقدیم و تاخیر واقع گردید و برای ربط
ماسبق بمالحق لفظ فایده را از سرخی برگزید و باین نمط مجموعه لطیف ترتیب داد و فواید سعدیه نامش نهاد
بعد جمع و تالیف بخاطر رسید که چیزے از حالات و کرامات حضرت مخدوم و بعضی مرشدان و مریدان و
کرد کتابی یکجا نیافت از کتب متفرقه مثل سبع سنابل و معارج الولایة وغیره مجتمع ساخته بترتیب
اسامی بنگارد و انچه از زبان ثقات مسموع شده آنرا نیز بران افزوده در معرض بیان آرد تا تذکره
تام و باعث مزید اعتقاد هر خاص و عام گردد و بالله التوفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس الله سره

سیاح بیداء طریقت غواص دریای حقیقت شاه سریر فقر و فنا مقیم ستان توکل و استغنا نهنگ بحر تفرید

پلنگ بیشۂ تجرید غضنفر قاف قناعت نوکا دہر طاعت محرم حریم خاص الخاص مکرم بتکریم خلعت
اختصاص ست ذات پاکش مظہر اسرار غیب ۔ سینۂ او مصدر انوار غیب ۔ عارف باللہ
باکمال ۔ مورد افضال رب ذوالجلال ۔ شاہ والا منزلت عالی مقام ۔ آستانش مرجع ہر خاص و عام
چشم او با خلق و دل درکار دوست ۔ بیخبر از عالم و ہوشیار دوست ۔ دل ز تیغ عشق بودش چاک چاک
چاک ۔ ہمنوا یش بود آہ دردناک ۔ آفتاب مطلع اوج قدس ۔ بادشاہی لشکر او فوج قدس ۔ با
خیال یار از خود بیخبر ۔ جلوۂ دلدار در پیش نظر ۔ بودہ لطف عام او فقر انوار ۔ طبع والا یش ز شاہان بے نیاز
قدوۃ العارفین حضرت حاجی شاہ قوام الدین بن ظہیر الدین عباسی قدس اللہ اسرارہ و افاض انوارہ
انوارہ کہ مرید قطب المشائخ خواجہ نصیر الدین چراغ دہلی و خلیفہ سید السادات مخدوم
جہانیان قدس سرہما بودہ و در تربیت مریدان شانے عالی داشت سالہا در صحبت سید السادات
ماندہ و بزیارت حرمین شریفین زادہما اللہ شرفاً و تعظیماً فایز گشتہ و آنجا اکثر مشائخ وقت را دریافتہ
و در دمشق از شیخ قطب الدین دمشقی مصنف رسالۂ مکیہ تلقین ذکر گرفتہ و او را تجرید و تفرید بمرتبۂ کمال
بود چنانچہ روزے در سماع ذوق نمیگرفت خیال فرمود کہ شاید در خانہ چیزے از اسباب دنیوی
بودہ باشد چون نیک تفحص کرد پارۂ قند سیاہ برآمد کہ برائے سنکوچہ حاملہ اش داشتہ بودند تا
آنرا صرف نکرد قرار و آرام نگرفت نقل است کہ روزے سگے را گرسنہ دید بانگ برآورد
کہ من ہفت حج را باد و قرص نان میفروشم کسی ہست کہ بخرد مردے پیدا شد و بہای آن
چند نان داد آن نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسید از وے
پرسید کہ نعمت سجادہ و امانت مرشدان بکہ سپارم معروض داشت کہ بسید صدر الدین راجو قتال
باید سپرد کہ بہ از وے دیگرے نیست پس آنحضرت سید راجو را جانشین ساخت و خرقۂ خلافت بہ
سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید زوجۂ شریفہ سید السادات باستماع این خبر فرمود کسیکہ این
مشورہ داد نعمت او بفرزندانش نرسد وے ازین سخن بتواجد آمد و گفت الحمد للہ در باب بیان
من چیزے نفرمود کہ نعمت من بفرزندان صوری من نرسد فرزندان معنوی من کافی اند و ارا

پسرے بود نظام الدین نام چون بدہلی رفتہ نزد سلطان محمد بن فیروز شاہ نوکر شد او بپاس اعتقاد ملک بآنحضرت داشت در حق او الطاف بیکران نمود و صاحب نوبت و نقارہ ساخت از ظہور اینمعنی آن حضرت را کمال آزردگی رو داد و ہر چند کہ عفو تقصیرات خواست نہ پذیرفت تا روزے بر اسپ سوار شدہ نقارہ نواختہ در صحن خانقاہ آمد وے بعقب آمدہ فرمودہ این نابرخوردار در خانۂ قوام الدین اسپ از کجا آورد چون روز دیگر بر اسپ سوار شدہ برائے شکار رفت از اسپ افتاد مرد و وطن اصلی حضرت شیخ دہلی است لیسبب رابطۂ محبت با شیخ مبارک بجنوری در لکھنؤ آمدہ توطن گرفت بعضے مریدان خانقاہ و خانہ آنجا تعمیر کردہ دادند و بعد وفاتش بر مدفن شریف او گنبدے بنا کردند و پس از مرور دہور در اوائل مائۃ ثالثہ عشر ہجری حاکم آنجا روضہ و خانقاہ را منہدم ساختہ داخل خانہ ویرانۂ خود ساخت چنانچہ مرقد مبارکش زیر چبوترہ دیوان خانہ واقع گشتہ کہ معماران آنجا در رہ چبوترہ نشانے کردہ اند آخر سزائے ناسزائے آن ظالم بدکیش باوجود بقائے ریاست در خاندانش مسکن بوم و زاغ و بیچراغ است از معتبرے شنیدہ ام کہ در آن ایام شخصے شبے بجوار آن روضہ متبرکہ خفتہ چون صبح صادق برخاستہ وضو کرد بر مصلا نشست چہ مے بیند کہ چہار کس نورانی شکل از آسمان فرود آمدہ دروازہ روضہ کشادہ در آمدند بعد بری لاشے را بر نعشے نہادہ ہر چہار طرف آن برداشتہ بسوی آسمان بر شدند ہمان روز آن روضہ منہدم شد وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و ہمچنین آن ظالم ناپاک چون قصد انہدام روضہ متبرکہ و مسجد و خانقاہ قطب العالم شیخ محمد مینا قدس سرہ کرد شبے بخواب دید کہ آنحضرت شمشیر برہنہ در دست کردہ استادہ اند و میفرمایند کہ شیخ قوام الدین در حالت حیات در گمنامی بیکو شیدند بعد ممات ہم اوشان را گم نامی خوش آمد اگر ارادہ انہدام مکان من کنی قطعہ زمین لکھنؤ را برداشتہ بمصداق جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا معکوس خواہم انداخت و ترا با تباع تو ہلاک و معدوم خواہم ساخت چون بیدار شد ازین قصد فاسد تائب و مستغفر شد و وفاتش ششم شعبان المعظم اوائل مائۃ تاسع ہجری است رسالہ معیار التصوف و کتاب ارشاد المریدین یاسا اطلاق از تصانیف اوست و ست من کلامہ ؎ نا دیدہ رخ یار فزن لاف تجلی ٭ بر تو نبود غیر تو این نکتہ نگہدار

بے نور رخش حسن وجمالش نتوان دید ٭ بے تابش خور مے نتوان دید رخ یار ٥ این کار کسی ہست
کہ خیزد ز سر جان ٭ این خانہ خرابی رہ ہر بوالہوسی نیست ٭ سیمرغ تواند کہ کند خانہ بکہ قاف ٭ این
شیوہ ہمو داند کار ہمہ کس نیست

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سرہ

سالک مسالک طریقت عارج معارج حقیقت شمع بزم ہدایت چشم وچراغ کاشانہ ولایت سلالہ اولیاء کرام نقاوہ مشائخ عظام مقدمۃ الجیش لشکر تحقیق مجاہد معرکہ تصدیق مطلع انوار فتوحات غیبی مہبط اسرار عطیات لاریبی ٥ آن مہ رخشندہ چرخ کمال ٭ اختر تابندہ اوج جلال ٭ چارہ در دل بیچارگان ٭ سرور دین ہادی آوارگان ٭ دارو درد دل ہر دردمند ٭ سایہ او بر سر ہر مستمند ٭ در رہ حق صوفی ثابت قدم ٭ رہبر دین معدن لعل کرم ٭ نور حق از چہرہ او جلوہ گر ٭ خلعت لطف ازل او را ببر ٭ عارف کامل شہ نیکو خصال ٭ صاحب بخشایش بحر نوال ٭ قدوۃ المشائخ حامی الحرمین حضرت مخدوم شیخ سارنگ طاب اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ کہ از شرفاء اہل ہند است در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاہ بود و بجہت اینکہ خواہر او در عقد نکاح سلطان محمد بن شاہ موصوف آمدہ در بارگاہ سلطانی عزت و اعتبار تمام داشت چنانچہ سارنگپور کہ از بلاد مشہورہ ہندوستان است آبادان کردہ اوست و او را ملک سارنگ میگفتند و در ایامیکہ حضرت مخدوم جہانیان حضرت سید راجو قتال در دہلی تشریف ارزانی فرمودند ملک سارنگ بجان تو خواستہ صحبت جمال بود سلطان اکثر طعام و دیگر اشیا بدست وی بخدمت ہر دو بزرگوار میفرستاد روزی سید راجو فرمود کہ اگر نماز تہجد لازم گیری پس خوردہ مخدوم بتو دہم بلا توقف قبول کرد روز دیگر سید گفت اگر نماز اشراق بجا آری ما با تو طعام یکجا خوریم آنہم بعمل آورد آن زمان حضرت مخدوم و سید راجو باوی در یک طبق طعام خوردند پس نور معرفت در باطن او لامع گشت و بعد از چند مدت در حلقہ ارادت بندگی شیخ قوام الدین در آمد و ہنوز در لباس اہل دنیا بودہ کہ شیخ او را بطریقہ پیران چشت شغل باطن تلقین ساخت و بوجہ احسن بدان کار بند شد و چون سلطنت دہلی بسلطان محمود بن سلطان محمد

منتقل گردید بجاذبهٔ عنایات الهی تمام سامان دولت وحشمت را یکبارگی ترک داده بقدم تجرید از
آنجا بر آمد و برای دریافت زیارت حرمین شریفین با اهل وعیال پیاده همراه قافله متوجه گردید چون
استعمال پیاده روی نداشت در پا آبله ها افتاد و از قافلهٔ حجاج جدا شد روز سیوم آخر شب برخاسته
با اهل وعیال خود فرمود که چشم بسته سه گام عقب من بیایند همچنان کرده شد چون چشم کشادند خود را
در قافله یافتند پس مدتی در مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه مجاور بود و در ریاضت و مجاهده بسر می برد و بعد
استحصال اجازت نبویه باز بممالک هند معاودت فرموده در قصبهٔ ایرچ بخدمت یوسف ایرجی که از خلفای
مخدوم جهانیان بوده فایز گشت و سالها بصحبت وی مانده تمامی مراتب سلوک را طی کرده از دستش خرقه
خلافت پوشید و رسالهٔ مکیه بخدمتش خواند و چون وقت وفات شیخ **قوام الدین** رسید او حاضر
نبود شیخ تاسف کرد و فرمود که سارنگ درینجا حاضر نیست تا خرقهٔ خود بوی دهم الحال آنرا بگور
می برم مگر یک کفنی بی آستین بحاضران سپرد که این را بوی رسانید مردمان بعد آمدن او ادای
امانت کردند وی آنرا نگاهداشته وصیت کرد که این را پیرایهٔ آخرت من سازند و چون آنحضرت
را از دحام خلق خوش نمی آمد بمسافت ده دوازده کروه از مقام **لکهنو** بمقام **مجهگاوه** از اعمال
پرگنهٔ **فتحپور** که گوشه و ویرانه بود توطن گرفت و آنجا بانواع طاقت در ریاضت و ذکر و شغل پرداخت آن
زمان حضرت سید راجو **قتال** خرقهٔ خلافت و دیگر امانات که از پیران طریقت بایشان رسیده
بود بی سابقهٔ طلب بآنحضرت فرستاد او آنرا قبول نکرده باز گردانید و نوشت که من مردی
نومسلم ام این لیاقت کجا دارم که جانشین اولیاء الله بشوم سید راجو آنرا واپس کرده گفت فرستاد
که من از خود نفرستاده حکم خدا و رسول و مرشدان طریقت همچنین است هیچ دغدغه بخاطر راه نداده چو
که بر شما مبارک است آنگاه وی قبول فرموده از آن تاریخ هر کسیکه بجهت انابت از دیار لکهنو بخدمت
حضرت سید بمقام **اچهه** رفتی او را باز گردانیدی و فرمودی که آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما
را چندین مسافت طی کردن ضرور نیست همانجا رفته بوی ارادت آرند و حضرت شیخ را دو خلیفه بود
اول بندگی قطب العالم شیخ **مینا** دوم مخدوم **حسام الدین** صوفی و نبیرهٔ آنحضرت جانشین صاحب سجاده بود

نقل است که روزے بعذر شرعی در ماه صیام طعام میخورد قطب العالم بحضور استاده بود بخاطر
قطب العالم گذشت که اگر شیخ پس خورده بمن عنایت سازد آنرا بخورم و شصت روزه کفاره ادا سازم
بمجرد خطور این خطر سر بالا کرده فرمود که مرا شریعت افطار مباح ساخته چه مناسب که شما را با وجود مرتبهٔ قطبیت
برامر نامشروع اجازت دهم اگر در شب چیزے تناول خواهم کرد شما را پس خورده خواهم داد و شیخ
عمر یکصد و بست سال یافت و شانزدهم شوال اوسط مائة تاسع هجری بریاض رضوان خرامید و مزار شریف
در مجنگوه است بیرون شهر لکهنو

احوال حضرت قطب العالم مخدوم شیخ مینا قدس سره

کاشف حقایق طریقت واقف دقایق حقیقت شهباز تیز پرواز اوج قدس عندلیب نغمه طراز
گلشن انس شمع ایوان تحقیق نخل بوستان تصدیق خلاصهٔ اولیاء کبار زبدهٔ اتقیاء اخیار محرم اسرار
ربانی مظهر انوار یزدانی شهریار ممالک عرفان شهسوار مسالک عرفان + سرورے مقتدائے اهل صفا + دیدهٔ فقیر
را فروغ و ضیا + سرو سرخیل طالبان خدا + عارف دستگیر هر دو سرا + در یکتای بحر جود و نوا
آفتاب سپهر فضل و کمال + وارث انبیا بالعلم و عمل + قدوهٔ اولیا از روز ازل + رهبر خلق بسوی راه یقین
بادشاه انام سرور دین + گل باغ خلافت کبری + ثمر نخل بوستان هدی + منبع فیض و مخزن اسرار
مصدر لطف و معدن انوار + غوث الانام قطب العالم حضرت مخدوم **شیخ محمد معروف شیخ مینا**
ادام الله برکاته فینا که ولی مادرزاد بود چنانچه مشهور است که در اوان حمل مردمان از شکم والده
ماجده اش آواز ذکر تلاوت قرآن مجید می شنیدند و تعجب میشدند و بایام رضاعت در ماه صیام بروز
شیر نه نوشید و در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادرش بے وضو بودی شیر نه نوشیدی و شب که والده
شریفه اش او را در کنار خود مے خوابانید هر گاه که بیدار شده میدید آنحضرت را زیر پلنگ در سجده یافت
گویند که قبل تولد آنحضرت عم بزرگوار شان حضرت مخدوم شیخ قوام الدین قدس سره بشارت داد
که در خانهٔ برادرم شیخ قطب الدین فرزندی متولد گردد که شمع خاندان ما باشد نام ما از وے روشن
شود چون خبر تولد شریف بسمع مبارک حضرت شیخ رسید بزبان هندی فرمود او مورے مینا از بخت

عرف شان شیخ مینا شد و نام آنحضرت شیخ محمد بود و چون عمر به سه سالگی رسید از پدر بزرگوار میگفتند
که این خشکان را که مے پرند بمن دہند و مے فرمود ای خشکان شمارا شیخ مینا میطلبد آنها آمده روبروے
آنحضرت مے نشستند و تا زمانیکه رخصت نمیداد مقدور پریدن نمیداشتند و بعمر پنج سالگی چون
بمکتب رسید معلم گفت بگو الف فرمود الف چون معلم گفت بگو بے فرمود دو جاے که در لفظ الف دید
حقایق و معارف بیان کرد که معلم و دیگر حاضران بیخود شدند و ہر گاه که معلم دانست که ولی مادرزاد است
در تعلیم چندان کوشش نمیکرد و آمدن شان بمکتب از مغتنمات مے پنداشت و از وقتیکه بمکتب
مے رسید چشم بسته بذکر مشغول مے ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان مکتب ہوشیار شده
معلم را سلام کرده بخانه میرفت و تا عمر ده سالگی در سایه تربیت نظل رحمت حضرت شاه قوام الدین
ماند بعد ازان از بعضے خدام حضرت سید راجو قتال تلقین ذکر گرفت و بدآن کاربند شد و پیش شیخ
اعظم ثانی که از مشاہیر علماے وقت بوده عبادات شرح وقایه خواندن آغاز نمود حقائق و نکات بیان
میفرمود که شیخ باوجود کمال فضیلت گاہی نشنیده بود و در ہر مساله استفاده تازه اخذ میکرد
و بعد اتمام بحث عبادات فرمود که مرا معامله دیگر درپیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر در چند مدت آنچنان شد که علماے فحول تحقیق اکثر
مقامات علوم عقلیه و نقلیه از وے میکردند و چون عمر شریف به دوازده سال رسید بمرتبه قطبیت فایز
گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی شہاب الدین آتش پرکاله ساکن جیلالی که مرید شاه بدیع الدین
مدار بود ظاہر کرد قصه اش اینکه وقتی قاضی باراده پابوس پیر خود روان شد چون در لکهنو آمد
اکثر اشخاص آنجا حاجات خود باعرض کردند قاضی آنهمه را نوشته ہمراه برد و حین رخصت رقعه
پیر گذرانید آنحضرت فرمود که ارباب حوائج را بگوئید که رجوع بخدمت شیخ مینا آرند که قطبیت حواله
اوشان شده است و آنحضرت ہنوز خورد سال اند عمر دوازده یا سیزده ساله دارند و تمام حلیه
مبارک بیان فرمود و گفت که اوشان را معلوم است که من قطب ام امامردم آنجا را ازان خبر
نیست شما رفته از طرف من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمائید و یک مصلای پشمینه دادند که

این راه الطریق هدیه از طرف من گذرانید چنانچه آن مصلا هنوز در اولاد حضرت مخدوم شیخ الهدیه موجود است قاضی از آنجا روانه شده باز به لکهنو رسید جامه‌دان را همراه گرفته بحضور قطب العالم آمد و تحفه سلام و هدیه مصلا از طرف پیر خود رسانید آنحضرت همه را التونید و دعا عنایت کرد دیگر یکی از آنها که برای شفای پسر خود عرض کرده بود همچنان استاده ماند بعد دیرے چون باز التماس نمود فرمود که بابا برو کن شفاے پسر تو هر چند که از درگاه الٰهی خواستم سودے نکرد و خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و یک دوهره خواندند که معنی آن اینست ؎ رسن گسسته ز بالا نمیتوانم بست ❊ که دوست دشمنی انگیخت دوستی بشکست ❊ و همچنین کار الشان هر روز متصاعد میشد تا اینکه در عمر پانزده سالگی در حلقهٔ ارادت حضرت مخدوم شیخ سارنگ درآمد با وجود ولایت وهبی القدر ریاضات شاقه کشید که از طاقت بشری خارج است چنانچه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره می‌نویسد که اگر به پیر دستگیر قطب العالم در شب‌هاے زمستان خواب غلبه کردی گاهی پیراهن و گاهی کلاه با آب سرد تر کرده مے پوشیدی و در صحن خانقاه حضرت شاه قوام الدین نشستے تا از شدت سرما و باد سرد خواب رفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضے اوقات که براے وضو آب گرم میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت گرفتے یا کاهلی کردی فی الحال برخاستے و آب گرم را گذاشته با آب سرد شبینه بے وجوب غسل غسل نمودی و شبها در نماز معکوس مشغول ماندی و گاهی سنگریزه‌ها بر زمین گستردی و بر آن نشسته مشغول شدی تا اگر خواب غلبه کردی بر آن غلطیدے و باز برخاستے چه معلوم است که بر سنگریزه‌ها چه خواب خواهد آمد و گاهی شبها بر دیوارے بلند نشستے تا بخوف افتادن از دیوار خواب رفع شود و اکثر و اغلب صوم طی داشتے و در چله نشستے چون چله قریب اتمام شدی بپاس خاطر دوستے یا مسافرے که بخوردن طعام اصرار کردی روزه شکستے و از وے نگفتے که من روزه ام از آنکه مقصود شهرت نبود و باز از سر نو چله اختیار فرمودی و همچنین تها لیسر دو با تمام چله نپرداختے تا نفس با تمام آن مغرور نشود و اکثر نعلین چوبین پوشیده پیاده یازده دوازده کروه براے زیارت پیر خود مے رفت و نفس را بدین نوع در مشقت و اذیت میداشت تا آنگاه کاهل و

تکمیل شده و بنور حقیقت رسیده ○ مردان نسبی و ریخ بجای رسیده اند ۞ تو بیخبر کجا رسی از نفس پروری
و حلمیکه میداشت مشهور و معروف است چنانچه روزی حجامی مست شراب دشنام دادن گرفت ایں او را
چیزی داده بلطف تمام باز گردانید و عذر ها کرد و اگر از شخصی اذیت بسیر سید عفو میفرمود و بکمال خنده روی
دعا میداد و این ابیات بر زبان مبارک میراند **رباعی** هر که ما را یار نبود ایزد او را یار باد ۞ هر که
ما را رنج داده راحتش بسیار باد ۞ هر که اندر راه ما خاری نهد از دشمنی ۞ هر گلی کز باغ عمرش بشگفد
بیخار باد ۞ و نیز بندگی مخدوم مینوشید که تا بیست سال در حضور قطب العالم بودم وقتی پا دراز کرده یا استاده
کرده نشسته ندیدم همیشه مستقبل قبله بهیئت صلوة می نشست و هیچ وقت کفش غیر جانب قبله نداشته
و نه کشیده و هر جا جانب قبله شده مینوشید و بسیار شیر زمانی هیچ چیز طلبیده نخورد و گاهی بر هوای خود چیزی
ننوشید و میفرمود اگر صوفی بهوای نفس طعامی و شرابی خورد حاشا و کلا صوفی نباشد راهزن دین
مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم و نیز معتاد بوده است که اگرچه با وضو بوده باشد بعد یکدو ساعت
وضو جدید میکرد و دوگانه تحیه ادا مینمود و بعد فراغ وضو به نیت وضوی آینده آوند را پر آب کرده مینهاد و میداشت
و وقت تناول طعام و بعد الفراغ آن وضو جدید میساخت و میفرمود طعامیکه با وضو خورده میشود در
باطن به تسبیح مشغول میگردد و بعد طعام گرانی آن دفع میکند و نور بر نور می افزاید و گاهی بیوضو تکلم نکرده و
بخواب نرفته و چون بخواب میشد بیوضو سبب ادای دوگانه از یک پهلو به پهلوی دیگر نمیگردید و تجدید
از خواب بیدار میشد اوّلاً تیمم میکرد و بعد از آن تجدید وضو مینمود و میفرمود که اصل خلقت بشر از آب و خاک است
بدین هر دو آتش طلب دنیا کشته میشود رجای عظیم است که آتش آخرت هم بدین کشته شود
نقل است که حضرت شیخ سارنگ آنحضرت را یکبار بشهری برای مهمی روانه کرد آنجا رفته بعد
اصلاح آن مهم معاودت فرموده بحضور رسید شیخ فرمود که آنجا عارفی بود شما ملاقات کردید گفت نکردم شیخ
گفت در شهر یکه بروید اگر آنجا درویشی باشد ملاقات او باید کرد بی اختیار این بیت بر زبان براند
بیت همه شهر پر ز خوبان من و خیال ماهی ۞ چکنم که چشم بد خو نکند بکس نگاهی ۞ مرا محبت شیخ خود بس است
با دیگری نمی پردازم آنگاه شیخ جامه خلافت پوشانیده رخصت کرد که در مقام خود مشغول باشد آورده اند

کہ شخصے در عالم مسافرت فوت شد و سرش مے جنبید و ہرگز آرام نمیگرفت تابوت او ہر منزلی و مقامیکہ
میرسید از علما و مشائخ آنجا ازین واقعہ غریب استفسار مینمودند جوابے جواب شافی نیافتند چون بہ لکھنؤ
رسیدند در حضور قطب العالم آمدہ استکشاف ازیحال نمودند در جواب فرمود کہ او مرید کسی نیست کلاہ
و شجرہ بطلبید و کلاہ سر مبارک داد کہ بر سرش نہند و شجرہ نوشتہ عنایت کرد کہ بر سینہ اش دارند بجرد یکہ
کلاہ بر سر آن میت رسید سر از جنبیدن باز ماند و قرار گرفت و فرمود کہ سرش بظاہر مے جنبید
اما جنبش باطنی در ہمہ سرہاست کہ بے کلاہ پیران قرار و آرام نیست حضرت مخدوم شیخ سعدہ
قدس سرہ روایت میکنند کہ من روزے از حضرت قطب العالم در ایام برشکال رخصت شدہ برائے
پابوس والدین و ملاقات اقربا روانہ قصبہ آناؤ ہم وطن خود شدم چون قریب موہان رسیدم
بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسپ افتادم آنوقت پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم بجرد یاد
کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفتہ بر آب انداخت دیگر آشنایان کہ شناکردن میدانستند برایم
روان کردند و بیزمانی تپ محرقہ میداشتم کہ طاقت نشست و برخاست نماندہ بود حال خود بحضور گفتہ
فرستادم چون بندگی قطب العالم در تقسیم طعام عرس قطب المشائخ نصیر الدین چراغ
دہلی مشغول بودند حال من استماع فرمودہ از چند نانی کہ بروغن و شکر تر کردہ در مجلس آمدہ بود
بمن یک نان فرستاد کہ تمام بخورند من با اینکہ طاقت یک لقمہ خوردن نداشتم حسب الحکم ہمہ را
بتدریج خوردہ بخواب شدم بجرد یکہ از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شدہ بود و دیگر کرامات
و تصرفات او نہ چندان است کہ بحیطہ تحریر درآید صفت ایشان ہمہ روح پاک دارند + نسبتے نہ
باآب و خاک دارند + از بود و نبود چشم بستہ + و ز ننگ وجود خویش رستہ + فانی ز خود و بدوست
باقی + بیگانہ ز تن بجان ملاقی + باحق جمع و ز خود پریشان + لا یعلم ہم شعار ایشان + و آنحضرت مجرد
و حصور بود و دو کس را مشرف بعطای خلعت خلافت ساخت یکے مخدوم شیخ سعدہ و دیگر شیخ
قطب الدین برادر زادہ کہ صاحب سجادہ بود وفات قطب العالم قدس سرہ بتاریخ بست
و سویم صفر سنہ ہشت صد و ہشتاد و چہار و مزارش در بلدہ لکھنؤ زیارت گاہ ہر خاص و عام است بزرگی فرمودہ

ہر کہ خواہد چشم را بینا کند	سرمۂ خاک در بینا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ

حامی شریعت غرا مروج فوائد بیت بیضا مسند لغو دین متین محمد دو شرع مبین فیض دہ ارباب فضل و کمال و در یکہ ساز کان صاحب حال جال لوائے ہدایت وارشاد شیخ العالم قطب الافراد آن نو گل گلشن طریقت آن بلبل گلبن حقیقت آن بادشاہ ممالک دین خورشید سپہر عز و تمکین آن قطب زمان و دین پناہ در کشور فقر بادشاہی آن صدر نشین محفل حق آن بادئی شاہ راہ مقصود آن حاکم ملک رہنمائی مقبول جناب کبریائی آن جوہر تیغ دین و ایمان آن گوہر تاج اہل ایقان در یکتائی بحر تجرید سرو رعنائی باغ تفرید وارث الانبیاء و المرسلین حضرت مخدوم سعد الملۃ والدین روح اللہ روحہ واوصل الینا فتوحہ کہ از اولاد امجاد قاضی قدوہ بودہ و آبا کرام او در قصبہ اناصم سکونت میداشتند قاضی بدہن بن شیخ محمد والد ماجد آنحضرت چون آنحضرت را بمکتب فرستاد ہر روز تختہ خود ضبط میکرد و ہر شب ہزار بار میخواند ہمبرین نمط تختہ تختہ قرآن مجید را حفظ نمودہ و در سالہای معدود از تحصیل علوم عقلیہ و نقلیہ فراغ حاصل کردہ از علماء فحول گشت و بر اکثر کتب درسی شروح و حواشی نوشت چنانچہ شرح مصباح و کافیہ در نحو و شرح حامی و بزودی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رسالہ مکیہ در تصوف اشہر تصنیفات اوست و در علوم شرعیہ آنقدر تبحر میداشت کہ شبی عارفی در عالم معاملہ از حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم پرسید کہ شیخ سعد را در علم چہ مرتبہ است فرمودہ در اجتہاد رتبہ امام احمد بن حنبل دارد و در عالم شباب در حلقہ ارادت قطب العالم شیخ مینا قدس اللہ سرہ در آمد بست سال در خدمت بابرکتش ماندہ ریاضات شاقہ و مجاہدات مافوق الطاقہ بجا آوردہ بمرتبہ کمال و تکمیل رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و بر طریقہ پیر خود حضور مجرد و متورع و متوکل و مولع بوجد و سماع بود و تا مدت حیات از اتباع پیر در عادات و عبادات سر مو تجاوز و تفاوت نمود حسب الارشاد قطب العالم برای درس کتاب عوارف المعارف نزد مولانا اعظم ثانی میبرفتند ہم صحبت روزے عرض کرد کہ معلوم جناب شیخ مخدوم است کہ طبع خادم تصحیح الفاظ ابتدا

کتاب کافیت و درک معانی خود خاصه احوال شریف حضرت ایشان ست اکنون ملازمت درکار بندگان برائے چیست فرمود که بابا دیانت نیست باوجود علماء ترک علم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند اورده آند که چون قطب العالم وفات فرمود باوجود بودن حضرت مخدوم بلکھنو کسی بصاحب سجاده رجوع نے آورد لهذا قطب العالم بخواب فرمود که شما بخیرآباد رفته طالبان خدا برا بهدایت رسانید آنحضرت حسب الحکم روانه خیرآباد شده درخانه شیخ سلیم چودهری که از مریدان قطب العالم بوده فروکش فرموده دران ایام تمامی ولایت خیرآباد در جهلو مردی بود که راجی موسی نام داشت وآن وقت شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود بمجرد استماع خبر تشریف آوری حضرت مخدوم به تعجیل تمام برخاست راجی موسی از سبب آن پرسید شیخ گفت خلیفه پیر من آمده اند جهت پابوس ایشان میروم چون در آن سال امساک باران بود راجی موسی گفت که ما چندین مشائخ را دیدیم کسی نیست که بدعای او باران بارد شیخ گفت که اینچنین کلمه گستاخانه نگوئید مخدوم ما آنچنان نیست که کسی را با وے مجال گستاخی باشد اگر بدعاے او باران بارد شما چه کنید او گفت که پابرهنه آمده مرید او شوم چون شیخ ازانجا آمده بسعادت پابوس مشرف شد وهمراه مخدوم دو چهار صوفی و دو دسته قوال بودند برائے همه طعام موجود ساخت وبکمال اعتقاد درمقامی فروکش کنانیدند بعد نماز عشا شیخ در حضور اعاده آن گفتگو کرده عرض نمود که راجی موسی مردی صالح ومجمع مکارم اخلاق است اما امروز بزبان اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگوید مرا این لیاقت کجا است که بدعاے من کارے کشاید یا باران بارد شما چرا بادی مباحثه کردید شیخ برخاست و پابوس کرده عرض نمود که آبروے من بدست مخدوم است فرمود الله تعالی رؤف و رحیم است اگر باران فرستد محض لطف او باشد بمجرد یکه این کلمه از زبان مخدوم برآمد ابر از چهار طرف برخاسته تمام شب بر ولایت خیرآباد آنقدر بارید که همه بر و بحر سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانه راجی موسی رفت وگفت که خبر کنید او بمجرد استماع خبر از خانه برآمد و چند هزار تنکه نقد و پرکاله و هدایا بسیار برائے فتوح برداشت و دو چهار جاگیر همراه گرفته با همه فرزندان و اقارب پابرهنه رفته شرف پابوس اندوخته

فتوح گذرانیده در حلقهٔ ارادت بندگی مخدوم در آمد و فرمان جاگیر بحضور نهاده عرض کرد که این را بهر
کسیکه خواهند عنایت فرمایند. مخدوم آنرا خوانده پیچیده بازبوی داد و فرمود که این پیش شما باشد.
هر که را چیزی خواهیم دهانید بر شما برات خواهیم کرد او تسلیم کرده برداشت مردمان که از اطراف و اکناف
برای طلب علم و طالب خدا جمع میشدند از فتوحاتیکه میرسید میخوردند و طعام کثیر برای صادر و وارد
در لنگر خانهٔ خاص پخت میشد و هر فتوحیکه هر روز می آمد همانروز صرف میشد و برای فردا نمی ماند چنانچه
روزیکه وفات فرمودند کفن از خانه بر آمد سه جمله در بازو فروکش پای راست + گر کفن را هیچ نگذاری
رواست **نقل است** که سلطان سکندر لودهی عریضه بمخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
بسیار دارم و باندیشهٔ پامالی زراعت بجهت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم قدم رنجه
فرمایند موجب عزت و سرافرازیست مخدوم بملاحظهٔ عریضه روان شد بادشاه بمردم خود تاکید کرد که در
کشتی سواری سوراخی کرده بر آن میخ آهنی مستحکم زنند هرگاه مخدوم با رفقا بر آن کشتی سوار شوند
در دریای گنگ بغرقاب رسند میخ آهسته برکشند تا ایشان با همراهیان غرق شوند مردمان
کوته بین همچنان بعمل آوردند بعنایات الهی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب شد
و آب دریا خشک گردید همه بالسلامت از کشتی فرود آمدند و موجب تحیر ملاحان و مردمان سلطانی
شد بتاریخیکه رسیدن بدریا مسعود بود آن بادشاه روسیاه براجی سوسی مخاطب شده گفت
که شنیده و میشود کشتی پیر شما غرق شد راجی سوسی عرض کرد که اینخبر غلط خواهد بود پیر من مردی است
که کرور ها کشتی وی بساحل نجات خواهد رسید درین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسید
بادشاه ازین حرکت ناشایسته بنهایت خجل شده حین ملاقات بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
تا مدتی آنجا تشریف داشت چون در آن ایام دهلی مطلع الاسلام بغارت آورده اشیا بر آن ملک لشکر
میفروختند و در فرودگاه حضرت مخدوم نیز جنس ماکولات از بازار می آمد آنحضرت از شبهه حرمت
هیچ از آن نمیخوردند تا دوازده روز کامل بر آب اکتفا فرمودند و این را از یاران و اغیار مخفی ساختند
آخر قاضی محمد منن الله ساکن کاکوری که همراه بود از ینحال آگاه شده با میری که در بار اکل و شرب

احتیاط کلی داشت اطلاع کرد از اثر ذره طعام از خانه امیر رسید این سهل زحمت است که بر نفس خود زدند و چون
وقت آن رسید که از بادشاه رخصت شوند او در خلوت طلبید که آنجا جز بادشاه و شیخ جمال لکهنوی
که صاحب عزت و مکنت بوده دیگری نبود بادشاه پرسید که مخدوم سنت نکاح ما چرا ترک کردند آنحضرت
هنوز لب بتکلم نکشاده بود که شیخ جمال جواب داد شاید رجولیت کم دارند مخدوم فرمود شما را بر مزید باد بادشاه
ازین سوال نادم شده از شیخ گفت که سخن مخدوم خالی نیست شما از ان پرحذر باشید آخر وی آنچنان
مغلوب الشهوت شد که تمیز حلال و حرام و محارم و غیر محارم نماند و تا آخر حیات برسوائی مبتلا ماند و عزت و اعتبار
داشت بر باد رفت و آن بادشاه بسبب بداندیشی که در مقدمه کشتی کرده بود تباه شد و بر مملکتش مغلیه استیلا یافتند
بارها این زمان سلطنت بیست افغانان نیامده مرویست از بعضی ثقات که چون بسمع مبارک رسید که صدرا
دهلی بر شرح کافیه خود رد مینویسد از مخدوم شاه صفی فرمود که شما رفته با وی مباحثه کنید آنحضرت عرض کرد
که وی عالم متبحر است من با وی قوت مباحثه ندارم در جواب فرمود که در صرف و نحو و معانی سیبویه و اخفش
و عبد القاهر جرجانی و علامه زمخشری همراه تو میکنم و در تفسیر و حدیث و فقه و اصول حضرت عبد الله بن عباس
و محمد اسمعیل بخاری و امام ابو حنیفه و شافعی همراه تست و در علوم عقلیه ارسطو و افلاطون اعانت خواهند کرد و در
علم روح امام آن فن معین تو خواهد بود باستماع این کلام آنحضرت روانه دهلی شد و بان صدر ملاقات
نمود او بمجرد سمع نام شریف بر پا افتاد و عفو تقصیرات خواست و معذرتها کرد و گفت دیشب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که میفرمود خاطر سعد ما را رنجانی لهذا برای دریدن تو شیری را مبعث
علما هر فن فرستاده و وی که بدین شکل و شمائل است عنقریب میرسد بخیریت خود میخواهی از ان توبه
کن من فوراً از خواب بیدار شده آن اوراق را شستم و بر خود لازم گرفته که تا مدت حیات خود آنرا هر روز
بطریق ورد تلاوت خواهم ساخت قصور من معاف کنند و از مخدوم معاف کنانند و از کلام کرامت نظام است او
؎ پروای عقل نامحرم که امشب در خیال او + چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم + وفاتش
شانزدهم ربیع الاول اواخر مائه تاسع تا اوائل مائه عاشر و مرقد شریفش در خیرآباد زیارتگاه عباد است

احوال حضرت مخدوم شاه صفی قدس سره

صدرنشین مسند ہدایت جامع خصائص ولایت اختر برج کرامت گوہر درج شہامت مستغرق وحدت مخمور بادۂ مودت جرعہ نوش خمخانۂ فقر وفنا مرقع پوش مصطبۂ قناعت واستغنا مصباح کاشانۂ صفات لاریب مفتاح قفل باب غیب الغیب ع جنید زمان شبلی روزگار ❊ بملک حقیقت شہ نامدار ❊ گل تازۂ گلشن القا ❊ سر روشن چرخ عز وعلا ❊ خوشا سر در صدر ایوان دین ❊ کہ زیر نگین داشت ملک یقین ❊ بعلم وعمل شاہ ذو الاحترام ❊ وحید زمان افتخار انام ❊ محب خدا بود ومنظور او ❊ دلی داشت گنجینۂ نور او ❊ تنش زینت خلعت مہتری ❊ سرش رونق افسر سروری ❊ عیان نور عرفان ز سیمای او ❊ سریر ولایت بود جای او ❊ قدش سرو از بوستان صفا ❊ رخش آفتاب سپہر ہدا ❊ منور زسر ارجمع سینہ اش ❊ دل صاف وخوشتر ز آئینہ اش ❊ نبودش مقالی بجز ذکر حق ❊ نبودش خیالی بجز فکر حق ❊ شیخ المشائخ قطب العرفا الواصلین غوث الاسلام والمسلمین پیر دستگیر شاہ عبد الصمد الصفی بن شیخ علیم الدین قدس اللہ تعالیٰ ذاتہ وافاض علینا برکاتہ کہ در اوان شباب بجاذبۂ محبت الٰہی بحضور فیض سمور حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ رسیدہ تحصیل علوم شرعیہ پرداختہ در حلقۂ ارادتش در آمد وتا مدتی مدید در حضور پیر ریاضات شاقہ واربعینات حاقّہ بجا آوردہ بمرتبۂ کمال وتکمیل رسید وبخلعت خلافت مشرف گردید وبروش پیر خود جذب وحضور نسبت وذوق وشوق بر کمال داشت وجلال غالب بود بر ہر کسیکہ نظرش افتادی بیخود شدی وتا دیر بہوش نامدی وباوجود فور برتبۂ قطبیت تبدیل لباس نکردہ میفرمود کہ این لباس مردان است من ہنوز بمرتبۂ مردی نرسیدہ ام کہ تبدیل جامہ کنم وباوصف جلال انکسار اینقدر داشت کہ در خانقاہ حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ غلام بچہ صفیا نام بودہ ہرگاہ کسی وی را نخواندی جواب میداد وحاضر میشد واصلا در خاطرش نبودہ کہ مرا کسی صفیا نخواہد گفت نقل است در عصر بابر بادشاہ چند مغلیہ بملازمت آنحضرت رسیدند سخن در صحت سیادت افتاد مغلیہ گفتند کہ در ملک ہند کسے سید صحیح النسب نیست ہر چند حضرت مخدوم میفرمود اینجا ہم سادات اند نشنیدند ولب از مکالمہ بسیار گفتند کہ در ولایت ما آنچنان سادات اند کہ اگر گیسوی شان بریدہ شود

در آتش نمی‌سوزد مخدوم گفت اینجا نیز همچنان اند و سید طه بلگرامی را طلبیده گیسوی شان
تراشیده در آتش تیز انداختند سر موی نسوخت و چون بگرفتند مثل برف خنک بود مغلیان از دعوی
ندامت نادم شدند و همه بر پای سید افتادند و آورده اند که شاه حسین مردی رند مشرب بار تلاش
مرشد اکثر بلاد هند را سیر ساخت کسی را حسب دلخواه نیافت آخر بدهلی رسید و شبی در حریم مرقد
مبارک قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره خوابیده بدبستان توجه
آورد در خواب آنحضرت فرمود که ترا حواله فرزندان شیخ مینا کردیم از آنجا روانه شده بقنوج رسیده
از مردمان … قطب العالم … گفت که در سائی پور مخدوم شاه صفی صاحب
کرامات ظاهر و تصرفات باهر است و در ارشاد طالبان خدا اشتغال دارد وی از آنجا بقصبه آمده
غسل کرده جامه پاک پوشیده از جمیع سوای الطلب شده و در دل خود سه نیت کرده برای ملازمت
مخدوم روانه سائی پور گردید اول اینکه چند بیره و برگ تنبول برده پیش مخدوم نهم یک بیره خود تناول
فرموده و یکی بمن داده باقی بدیگران عنایت کند دوم اینکه من باو باشم مشهور ام و هر جا مردم از من
… دیگر گردد سیوم اینکه کلاه ارادت بی طلب هم اعطا سازد چون بمقام سائی پور رسید که
الحال … پور مشهور است خواست که برگ تنبول … است شیرینی خریده برم هر چند دکان
حلوائی را طلبید بجز دکان تنبولی نیافت ناچار چند بیره پان خریده شرف قدمبوس حاصل کرد بیره های
پان پیش نهاد حضرت مخدوم یکی از آن خورده و دیگری بوی داده باقی باهل خانقاه تقسیم ساختند
و برخاسته … گذاشته … شما محافظ باشید و بعد زمانی تشریف آورده
کلاه مبارک … طلب داده مرید ساخت … بر پیر زنی که از ارادتمندان حضرت
مخدوم بود … داخل خانه خود ساخت آن پیر زن در حضور یکبار
… که در سر داشت بسفارش مخدوم
… آنحضرت … آمده … آن پیر زن داد که … عالم انداز د
حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره … دریافته پیر زن را طلبیده آن انگال از

دستش گرفته خود بجانب حاکم تشریف فرما شد و فرمود که تو سنار شمس صفی نشنیدی او برای سوختن خانه
تو این انگال بدست پیرزن داد و در و برد ـــ آن حاکم انگال از دست مبارک بگاه انداخت بمجرد انداختن
آنهمه گاه سوخت و تمام خاکستر بقعر زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نمیگرفتم و ـــ بر
خانه تو انداختی همه مردمان و اثاثه خانه تو سوختی آن خانه بقعر زمین فرو رفتی میباید که خانه اش بگذاری که
زنیچنان که بود تعمیر کرده دهی آن حاکم نهایت ترسان و لرزان شد همچنان کرد و عفو قصور خود درخواست و
نیز مروی است که روزے حضرت مخدوم برلب جو غسل میکرد که یک جوگی آمده گفت من برائے ملاقات
حضرت شیخ سعد میروم چنانکه او آتشی دارد یا نه و از آنجا روانه شد و در شهر خیرآباد رسیده از قوت
استدراج آتش تمام شهر منطفی کرد و بحضور شیخ آمده طلب آتش آورده ده آنکه دید دو ستاره [?] گردیده باز او
عرض کرد که آتش نیست آن جوگی سعادت کرد یا بخدمت مخدوم آمد مخدوم از وی پرسید که سعد
مارا دیده آمدی گفت دیدم او را سرد یافتم فرمود چرا سرد میگوئی آتش زیر سر تو ست بمجرد این کلام
لباس او سوخت و تنش هم آتش گرفت و سعی واویلا آغاز کرد حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره آن
هنوز باطن دریافته بی اختیار دویده آتش را سرد ساخت و مخدوم عتاب کرده گفت که من باراده او
تشریف شده بودم و می توانستم که آتش ازو ـــ تحاکیم لکن سرد ساختنش باستغراق سنی رسانید فقیر را
اینقدر جلال نباید و نیز مشهور است که مردمان ساکنان پور روزے بحضور آمده شکایت شوریت آبها
کردند آنحضرت در آن چاه لعاب دهن مبارک انداختند آب چاه شیرین و خوش مزه گردید چنانچه آن چاه تا
هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت لا تعد و لا تحصی است وفاتش هژدهم محرم الحرام
سنه نهصد و سی و سه هجری و مزار مبارکش در ساهنی پور زیارتگاه خلایق است و بمرتبه تشریف آن مقدس
هیبت و جلال است که حین زیارت در بدن رعشه می افتد گویند که در زمان سابق زنی اندرون گنبد
برائے زیارت رفته بود بر تنش آبله ها افتاد از آن از آن باز زنان زیارت از بیرون روضه میکنند و
دستبنی حقی سدینا میناسد حقی برائے حل مشکلات و مهمات مجرب آزموده است اثر کیبتخا [?] مخدوم
در خاندان مشهور است چنانکه مریدان این خاندان عالیشان و دیگر ارادتمندان سلسله مخدومیه

جہانیان قدس سرہٗ بالتخصیص مکن پور ہای زیارت مزار حضرت شاہ بدیع الدین مدار قدس سرہٗ نمیرفتند
ہندوستان پا نمی کنند اما اگر زیارتگاہ شان بر سر راہ افتد رفتہ فاتحہ خواندن مضائقہ نیست
و وجہ آن سید عبد الواحد بلگرامی قدس سرہٗ السامی در سبع سنابل چنین نوشتہ کہ در جائیکہ
حضرت شاہ مدار در مقام کالپی ساکن بود حاکم آنجا قادر شاہ بن سلطان محمود نبیرہ فیروز شاہ
نیک مردے بودہ و با فقرا محبتی و اعتقادی میداشت بدین جہت اکثر بقصد ملاقات آنحضرت آمد
امسلا بد و ملتفت نشدی و کلام نکردی پابوس شدہ باز گردیدی روزے آمدہ دید کہ آنحضرت
با یک جوگی بکمال التفات در تکلم مشغول است گفت کہ اینچہ درویشی است کہ من بجہت طلب دین آمدم
بمن ملتفت نمیشود و با ہندوے بے دینے در تکلم است باید کہ در شہر ما نباشد و باز گشت آن
جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد کہ در بدن قادر شاہ داغہاے سفید افتاد وے بحضور شیخ
سراج الدین پیر خود کہ از خلفاے مخدوم جہانیان بودہ رفتہ عرض کرد آنحضرت لعاب
دہن خود بر آن داغہا مالید بمجرد مالش اثری ازان نماند چون شب درآمد شاہ مدار تیغ برہنہ در دست
کردہ نمایان شد و خواست کہ قادر شاہ را بکشد شیخ سراج گفت این مرید ماست بیگناہ این را
نباید کشت شاہ مدار فرمود کہ مرا رنجانیدہ است ہرگز اورا نخواہم گذاشت آخر گفتگو بطول
انجامید و شاہ مدار گفت چون فقیر تیغ از نیام برکشد خالی نگذارد شیخ گفت اثر بر خود گرفتم مرید
مرید خود روا نمیدارم شاہ مدار تیغ از دست انداختہ گفت من ترا سوختم شیخ فرمود من سلسلہ
ترا سوختم و مریدان ترا گمراہ کردم و ہمہ را در بادیہ ضلالت انداختم شاہ مدار فرمود من چندیں
را مرید گرفتہ ام اما خلافت بکسے ندادہ ام و آیندہ کسے را مرید نخواہم کرد و خلافت نخواہم داد
آخر الامر تا کہ شیخ زندہ بود باطنش میسوخت ازین سبب اورا سراج الدین سوختہ میگفتند و آن
چند مریدان شاہ مدار کہ بودند در گمراہی افتادند و بحصول خرقۂ خلافت مردمان را مرید کردن گرفتند
چون وقت رحلت شاہ مدار قریب رسید رقعہ جات باطراف و اکناف بدستخط خاص بسیار نوشت
کہ من ہیچ کس را خلافت ندادہ ام کسے سلسلۂ من مرید نشود و خود را از ضلالت تا فگند چنانچہ رقعہ

از تحمل او در دست حضرت مخدوم شیخ سعد افتادہ بود اکثر اشخاص دیدہ اند از ین جہت فقرای طبقات آن آن
را در حلقہ خود نمی نشانند انتہی کلامہ ملخصا

احوال مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ الهدیہ قدس سرہ

مقتدای حاملان شریعت رہنمای سالکان طریقت عارج معارج عرفان صاعد مصاعد ایقان شہسوار میدان فتوت گل بوستان نبوت مصدر کمالات ظاہرہ مظہر تصرفات باہرہ مستغرق بحر توحید سلطان ممالک تفرید ع نہال تازہ باغ ولایت + چراغ روشن بزم ہدایت کلامش مسند ارباب عرفان + مقامش قبلۂ اصحاب ایقان + بمیدان طریقت شہسواری باقلیم شریعت شہریاری + صف اہل صفا را پیشوائی + گروہ گمرہان را رہنمائی + بصہبای محبت مست و مدہوش + بیاد حق ز خود یکسر فراموش + دلش خو کردہ سوز و گدازی + بمعشوق حقیقی عشقبازی + قبای بیخودی در بر کشیدہ + بذوق و شوق خالق آرمیدہ + زبدۃ الکاملین حضرت مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ الهدیہ نور اللہ برہانہ وجعل الجنۃ مثواہ الجنان مکانہ که در ایام طفولیت بمعیت والد بزرگوار خود سید سیرن در حضور بندگی مخدوم شیخ سعد قدس سرہ رسیدہ بحلقۂ ارادتش درآمد و بموجب اشارہ بیبشارۂ آنحضرت برای تحصیل علم بملک پنجاب رفت و چون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیہ و نقلیہ از آنجا معاودت فرمود حضرت وفات یافتہ بود و حین قرب وفات بمخدوم شاہ صفی قدس سرہ وصیت کردہ کہ بعد آمدن الهدیہ او را تلقین و تعلیم نمودہ و تکمیل رسانیدہ خرقۂ خلافت پوشانند اتفاقا روزیکہ آنحضرت آمدہ مشرف پابوس حضرت شاہ صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود کہ شما بمجلس عرس حاضر شوید وے عذر کرد کہ آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شدن نمی توانم شیخ فرمود کہ من پیش پیش رفتہ سرودیان را منع میکنم شما از عقب من بیائید و خود رفتہ از تغنی قوالان را منع ساخت آنہا آلات سرود را گذاشتہ بیک کنار شدند و دہل و تنبورہ بخود خود

نوازيدن گرفت حضرت سيد بمعاينه اينحال بيهوش شده افتاد و اصلا از ماسوى خبرے نداشت
حضرت شيخ بعد الفراغ مجلس عرس برخاسته رفت و از مردمان آنجا گفت كه وقتيكه سيد را
بهوش آيند بگويند كه صفى بجهگوه رفت آنحضرت بعد بهوش آمدن ازان مطلع شده راه
بجهگوه گرفت آنجا شنيد كه ازينجا حضرت شيخ روانه لكهنوت شد از آنجا بلكهنو آمده شنيد كه از آنجا
روانه صفى پور گرديد مسموع شد كه آنحضرت بخير آباد رفت چنانكه آنجا در آن ايام روضه حضرت شيخ
در حين حيات تعمير ميشد و سے هم مثل ديگر مزدوران گل و خشت و متبره كشيدن اختيار كرده
فرد و رى مي گرفت حضرت شيخ بعد چند روز تشريف آورده بمشاهده اينحال فرموده كه شما بناے
خود مستحكم گرديد و بسيار خوش شده ديگر دعا با داد و بعده در حجره از حريم آن روضه كه هنوز موجود است
حضرت سيد را باربعين از واصلان حق گرديد و بمرتبه كمال و تكميل رسيد و بعده باللباس خرقه
خلافت مشرف ساخته شال ولايت بارى كه ده كروه از خير آباد است عطا فرموده روانه ساخت
آنحضرت بعد مرقد بستن حضرت شيخ سعد قدس سره در خير آباد توطن گرفت و در زمانيكه
اكبر بادشاه از دين برگشت و علماے نامدار را از اطراف و اكناف طلبيده تكليف مالا يطاق ميداد
طلب آنحضرت هم واقع شده احديان با فرمان شاهى روانه خير آباد شدند آنحضرت بنور باطن
اينمعنى دريافته از فرزند ارجمند سيد ابو الفتح فرمود كه احديان بادشاهى براى طلب ما آيند
انجا حضريان ما را اذيت خواهند داد ميبايد كه قبل رسيدن شان ازينجا روانه شويم و آنها را در راه
گيريم آخر بمعيت فرزند روانه شده بر دريا رسيده بركناره آن منتظر آنها نشست و بعد رسيدن
احديان فرمان را خوانده گفت كه مرا با سولى بر كشتى نشانيد تا دست و پايم بدين دريا كه
غسل نمود و آبش مستعمل ايشان است تر نشود چون همچنان كردند در درياى الفقدر شور و تلاطم امواج
شد كه طوفانى عظيم برپا گرديد آنحضرت پرسيد كه درين دريا هميشه همچنين تلاطم ميشود يا امروز شده
است سيد ابو الفتح عرض كرد كه اين دريا بر شقاوت خود آه و ناله ميكند كه همچنين شيخ عظيم البر
كه بر خود نگذارد و پايش درين آب تر نشود فرمود كه برداشته پايم درين آب نهند بمجرد يكه پاے

مبارک بر آب رسید دریا ساکن شد و شور منع گردید بعد چون از آنجا روانہ شدہ فائز آگرہ شد این خبر بشیخ فیضی رسید بپادشاہ از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع دادہ گفت کہ تعظیم و تکریم ایشان ہیچ نباید کرد بجز دسے کہ آنحضرت بمجلس سلطانی رسید بادشاہ بے اختیار باضطرار تمام برخاست و بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد بعد اجلاس آنحضرت پند و نصائح بسیار کرد و در ترویج دین متین و قمع بدعت خلاف آئین ترغیب و ترہیب بیشمار نمود و بدون اقبال نذور و ہدایا از آنجا برخاست فیضی آمدہ از بادشاہ درباب تعظیم و تکریم تعرض نمود بادشاہ گفت کہ دو شیر یمین و یسار او بود ند و اگر نمی برخاستم ایشان مرا ہلاک میساختند در روز دوم شیخ فیضی بحضور رسید عرض کرد کہ امشب بخانہ ام دعوت است قبول فرمایند آنحضرت قبول فرمودہ بخانہ اش تشریف برد آن شقی سگ و گربہ و موشہا کشتہ قلیہ و پلاؤ آن تیار ساختہ موجود ساخت آنحضرت دست مبارک شستہ بر سفرہ نشستہ بسوئے فیضی نگاہ کنان مخاطب شدہ فرمود کہ شارع خوردن شما بر حرام ساختہ است از ہر جا کہ آمدہ اید برخاستہ روید بمجرد این کلام سگ و گربہ و موشہا زندہ شدہ بیک کنار شدند آن شقی بمعائنہ اینحال بر پا افتاد و معذرتہا کرد آنحضرت فرمود کہ ما حکم آب داریم ہر چہ بر ما مے آید میگذرد ما را از ان نکدری و نسبت شما چرا معذرت میکنید و از آنجا بغیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مرخص شدہ بخیر آباد رسید آنقدر بفقر و فاقہ و توکل در ساختہ بود کہ ہرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر دراز یافت وفاتش ہفتم ربیع الاولے سنہ نہصد و نود و سہ و مزارش در خیر آباد است بزار و تبرک میشود و شیخ فیضی بعد شش ماہ از وفات گنبد عالی بر مرقد مبارکش بنا ساختہ و سید ابو الفتح قدس سرہ فرزند آنحضرت بسیار بزرگ و صاحب کشف و کمال و اہل وجد و حال بود گویند کہ در مجلس عرس والد ماجد خود قوالان این بیت می سرائیدند ؎ جان بجانان دہ وگرنہ از تو بستاند اجل ٭ خود تو منصف باش اے دل این نکو یا آن نکو ٭ او را کمال ذوق در گرفت بے اختیار بر زبان راند کہ این نکو این نکو دادم دادم و جان بجانان سپردہ بریاض رضوان خرامید مزارش در روضہ والد خود است

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رب یسر و تمم بالخیر

حمدہاے متوافر و شکرہاے متظاہر مر خداوندے را کہ دلہاے دوستان را منزہ کرد از آنکہ بآرایش دنیا التفات نمایند و اسرار ایشان را مصفی گردانید از آنکہ غیر او را ملاحظہ فرمایند پس بر لبساط عزت خود معتکف فرمود و حقیقت حقہ بر ایشان نمود و اسمار و صفات خود ایشان را روشن گردانید تلالا انوار معرفت او بر افروختند و سبحات وجہ خود کشف کرد تا باتش محبت او سوختند آن واحد یکہ وحدت او بر ناصیہ ہر طالبی بوجود مطلوب خود رسید انوار جمال او چون لامعہ لطف ظاہر کند از غلبہ شہود کس را از خود خبر نباشد و آثار جلال او چون بارقہ قہر ظاہر گرداند از کائنات اثر نماند احتجاب او ہم بنور او و اختفائے او بسبب شدت ظہور او ست ؎ گر جملہ جہان توئی جہان چیست ✦ ور ہیچ نہ ام من این فغان چیست ✦ و درود فراوان و تحیات بے پایان بر خاتم انبیا و سرور اصفیا سید کونین خلاصہ ثقلین مقیم مقام قب قوسین او ادنی مسافر عالم اوادنی قابل خلعت فاوحی محرم اسرار ما اوحی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و درود بر اصحاب و عترت و لیس روان او کہ پیشوایان و رہنمایان خلق اند و مخصوص تجلیات الٰہی و اصحاب قرب اند رضوان اللہ تعالے علیہم اجمعین خواجہ جنید رحمۃ اللہ را پرسیدند کہ مرید را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چہ فائدہ گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاہدہ و تجدید عہد طلب گفتند کہ این را سوکدی از قرآن داری گفت بلی وَكُلًّا نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ و گفتہ اند کہ کلمات المشائخ جند من جنود اللہ فی ارضہ یعنی سخنان مشایخ یاری دہندہ طالبان اند تا بیچارہ کہ بصحبت شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواہد کہ در اثناء طلب و مباشرت ریاضت و مجاہدہ بشبہتی و یا بدعتی راہ طلب او بزند تمسک بکلمات مشائخ کند و نقد واقعہ خویش بر محک بیان مشائخ ایشان ساید تا کہ از تصرف وسواس شیطانی و ہواجس نفسانی خلاص یابد و بر جادہ صراط مستقیم و دین قویم مستقیم باشد ہم ازین است کہ خواجہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ مرید را باید کہ ہر روز بقدر یکسیپارہ ازین حدیث بگوید و بشنود و گفتہ اند من احب شیئا اکثر ذکرہ پیر دستگیر

ضمیر منیر مخدوم جهان سراج الملة والزمان شیخ شیوخ اهل اسلام قطب العالم والانام مظهر الشرع والنعم کاشف الحق والحقیقة شیخ محمد قطب المعروف بشیخ مینا ادام الله برکاته فینا شیخی که در شان او ست شیخی یکاد کان نبیا لربه + لو کانت النبوة من بعد جایزا + کرات مرات میفرمود که بندگی مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الحق والدین رحمة الله از تقریر قطب العالم شیخ فرید الحق والدین رحمه الله در راحت القلوب آورده است زهی سعادت آن مرید که هر چه از زبان پیر بشنود گوش هوش بران متعلق شود از ابو سعید زیرا چه در آثار اولیا آمده است چون مرید هر چه از پیر بشنود در آخر نبویسد بعد هر حرفیکه در قلم آرد ثواب طاعت در نامهٔ اعمال او ثبت فرمایند و بعد مردن او جای او علیین باشد **فایده** از پیر دستگیر قطب العالم سماع دارم که امام فخر الدین رازی چند کتب در توحید نبشت زنی گفت ای امام نبشتن تو در توحید بعد عرفانست یا پیش از عرفان اگر گویی بعد از عرفانست یکی بگو که بعد عرفان چه جای گفتار ست و اگر گویی پیش از عرفانست باری بگو پیش چه جای گفتار ست بزرگی گفته که علامت توحید نسیان توحید است یعنی موحد در مقام مشاهده چنان بوحدانیة حق مستغرق گردد که احساس وی مسلوب شود در جز مشاهده حق دیگر نبوده هم ازین ست که پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دم توحید کسی را زیبد که از زبان وی تلخ و شیرین نخیزد **فایده** بدانکه این نور که حقیقی است نامحدود نا ملتفت ای ذات و وجه و نفس دارد بنظر به هستی این نور دیگر ست و بنظر برین نور که عام است تمام موجودات را دیگر و بنظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظر را نستی هستی ذات این نور ست و مجموع هستی هر دو مرتبه نفس این نور ست و صفات این نور در مرتبه ذات اند و اسامی این نور در مرتبه وجه اند و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای عزیز این نور عام است تمام موجودات را و بقای موجودات ازین نور ست هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدای با آن نیست و بدان محیط نیست این عموم و این احاطه را وجه این نور گویند پس هر که روی آورد بجهتی بوجه این نور روی آورد ذره فاینما تولوا فثم وجه الله هر که بدین نور حقیقی رسید کارهای دشوار بروی آسان شود

ودریای علم بروی کشاده گردد و با خلق عالم باصلاح رو نماید و از اعتراض و انکار آزاد آید و رمز این گفتار
از علم ظاهر از کتاب النکاح و باب الطلاق دست بدهد و از باب اللقطه و فصل العتاق حل نگردد
عارفی کامل باید که بداند که هرچه بوجه خدای رسید و وجه خدای را دید خدای را پرستد اما مشرک است
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و همه روز با مردم بجنگ است و در اعتراض و انکار است
هر که از وجه خدای درگذشته و بذات خدای رسیده ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما موحد است
و از اعتراض و انکار آزاد است ای عزیز اگر از دریای کثرت درگذری و بدریای وحدت خوض کنی عاشق
و معشوق را یکی بینی و عالم و معلوم را یکی یابی این انسانی جمله در مرتبه وجه اند چون از وجه درگذری بذات رسی
هیچ اسامی نباشد جمله ذات مجرد باشد مصرعه نیست غیر از تو کسی غیر گرامی شمری ؎ پس اگر گویند
که ماییم که بودیم و ماییم که هستیم و ماییم که باشیم همه راست باشد و اگر گویند نه ماییم که بودیم و نه ماییم
که هستیم و نه ماییم که باشیم همه راست بود پس ای عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید و باین
نور نامحدود و نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و ازین نور در عالم نگاه می باید کرد
تا از شرک ابدی خلاص شود و اعتراض و انکار بکلی برخیزد ؎ که جهان صورتست و معنی
دوست ؎ ور بمعنی نظر کنی همه اوست ؎ ای عزیز این بحر بی پایان دیدن و باین نور نامتناهی
رسیدن کاری سخت مشکل است و دشوار و مقامی بربام و بر باد است ریاضت و مجاهده
باید کشید و در بیابان مجاهدها و ریاضت بسیار باید دوید نه گاه در جمعیت و گاه در ناجمعیت شوند
چنانکه چندروز در ریاضت کشند و چندروز دیگر فرو گذارند و بکار خود روند چنانکه عادت اهل روزگار
و سیرت اهل جاه و دغاست که از چنین ریاضت کاری برنیاید و ازین عالم چیزی نگشاید نگاه داشتن
اول در ترک خود باید رفت تمامها در هم باید شکست و یکجهت و یکقبله باید شد و جمعیت و فراغت حاصل
باید کرد و در صحبت مرشد بسیار بدل فارغ ساده دلی نقش در ریاضت و مجاهده اقدام باید نمود ولی نگاه
نعمتی از دو مادر ربود اول آبگینه بدن پاک و صاف نگردد شعاع عکس پدید نشود و طالب باید که از آتش ریاضت
صاف شود و این اولین مقام است تا نگاه بصیقل مجاهده آئینه دل مصفا و منور گردد و نور الله پدید آید این آخر

مقام ست فایده بدانکه مرید صادق آن باشد که کلاً و جملةً توجه بسوی خدای تعالی و دوام دل با شیخ دارد از سر
ارادت تمام و روحانیه شیخ را حاضر داند در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد کند و در وقت ظهور شیاطین
و صفات هائله نفس اماره در ظل ولایت او بگریزد و خود را پیش شیخ کامل کالمیت تحت یدی الغسال
گرداند و خواب غفلت سر همه بدبختی ها ست که از سوء غافل خبر تمنی و تسویف نباشد و تسویف از جملهٔ
شیطان ست که غافلان را باین مغرور دارد و معطل گذارد ؎ تا کار جهان راست کنی دیر شود ؛
چون دیر شود دولت ز ما سیر شود ؛ غفلت جوانی و شهوت لایعنی تا کی دی همچنان و امروز
همچنان دریغا من هتنوی یوما فهو مغبون وقت غنیمت ست اجل در کمین قیامت در رسید بالک
بر پلک نزنی و ما امر الساعة الا کلمح البصر و تو همچنان بخواب غفلت مغرور به زیب و زینت دنیا مسرور
و بزرگان و صادقان از جهان سفر کردند مشتی طالبان دنیا و غافلان عقبی بماندند و روز بروز
کار دنیا مردمان را هم تر میگردد از انکه از دین قیلی و قالی و نامی مانده بود امروز آنهم نمی نماید کسی نام
دین را هم میگیرد و بکلی این راه مندرس گشته و در عالم محو برفته ایام فتنه و محن است قریب است که
علامت کبری چون خروج دجال و طلوع شمس از مغرب و غلق باب توبه شود و ظهور دابة الارض
بود و نزول عیسیٰ علیه السلام رو نماید و علامات دیگر پدید آید اکنون طلب کو و سلوک کو و مرشد کو
رونده کو الله الله کار بجائی رسیده است که ازین فقیر کمتر از ذل احقر این طایفه مردمان بیان
مقام می جویند و مرشد زمانه میگویند ؎ نه یک فسوس که هر دم هزار افسوس ؛ نه یک دریغ که
هر دم هزار بار دریغ ؛ شیخ جنید رح از زمانه خود بنالید و گفت علمنا هذا قد طوی بساطه منذ
گذاشته و سخن میتکلم بحواشیه و آن زمانه را ششصد سال گذشته باشد یا نباشد اکنون بما چه رسد
بلیا و کارها خراب کرده اند در هار البته این پیر دستگیر این فقیر نیز بارها می نالید و میگفت خدای تعالی
داند که در کدام عصر بزرگی بر زمانه خود بنالید و این بگفت ؎ نه طفلی به سر بامی نه برنا بر سر کوئی ؛
نه پیری بر در مسجد هم این خالی هم آن خالی ؛ مجالس خلق ز در رفته مدارس مندرس گشته ؛ مساجد
جمله بشکسته مقابر همچنان خالی ؛ ملایک میکند نوحه که یارب این چه روز آمد ؛ که تا پیش از قیامت شد

از مردم اینجهان خالی باد هیهات هیهات زمانه آخرست در توبه و استغفار باید بود و از شغل غیر حق احتراز باید نمود که ما شغلک عن الله فهو صنمک چون درین زمانه ما هموار ایمان بسلامت بردیم بالحقیقة بمقام جنید و شبلی رح رسیدیم اکنون درچنین وقت عاقل دیده در راه هوشیار باید بود و از خواب غفلت احتراز باید نمود غلام آنمرد با خبرم که چون اهل دولتی و صدیقی را به بیند بخدمت پیش آید آن باید بود که مرد مستهلک بود و از هیچ چیز خبر نبود و در خواب غفلت مغرور بود و قال الله تعالی و ما کنا عن الخلق غافلین چون مولی از بنده غافل نشود بنده از مولی بهیچگونه غافل نشود علامت هوشیاری و یاد آوردن مولی آنست که همیشه خاطر مولی را نگاه دارد و از خلق باک ندارد و از کسی نترسید پیوسته از خلاق بترسد و مطیع و منقاد فرموده او باشد به بین ای عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد آن ترا از روی حقیقت چند کوه قاف بهاست تو گوئی دین ما چه زیان دارد و آن موکه در دیده تو فتد قرار از تو زایل گرداند و بدیده دین ناز کتر از دیده سر تست موی برشاید الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة بیشنو و اما آن شرک که از موی باریکتر از دیده دین تو افتاده است دیده دین تو بیقرارست لکن ترا از بیقراری ما آگاهی نیست زیرا که مرده و تن بهمه از خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر نبود چون جیوه دین پدید آید آن درد بیابی الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا در خوابی چون بیدار شوی رنج خمارش بدانی انگه فریاد میکنی که دیده من رنجور است بنگرید بهر که نمائی دیده او تباه است اکنون در آئینه ایمان نگاه کن و آن آئینه خود عزیز است اگر این موی از دیده دین بیرون نکنی دیده جمله تباه شود و توتیای اخلاص نیاید تا این دیده که رنجور است شفا شود از طبیبی بیمار جستن شفا نباید داد بی دوا بود بلکه رنج بر رنج افزاید و از صحبت شوریده شوریده شوی روی نماید آری آری برادر نفس سگی است سیاه پرورده خانه تست و وی خود همیشه سر بر آستانه دل تو نهاده است و تو هر روز ویرا می پروری بهمین کلکلک یا کلکلک این سگ را می پروری او ترا رنجور دو ترا آگاهی نبود بخواب غفلت مغرور می و بزیب و زینت او مسروری خوردن او پوشیده و نهان بود قوت او دین تست این نهاد بشریت مزبله او ست از مزابل شیاطین و اینجهان سراسر اقطاع شیطان است

واقتلاع شیطان خرابست ومن احیی ارضا میتة فهی له چون مرد از خواب غفلت بیدار شود واین خرابه
شیطان چیزیرا عمارت کند این ملک او گردد و نشان ملکیت اشیا خطیرهٔ تقوی است چون خطیرهٔ تقوی گرد
او در کشید آنگاه مزرعه آخرت باشد که الدنیا مزرعة الآخرة پس مرید صادق در نیکبختی در آید و از خراب غفلت
دوری نماید خطیرهٔ قدس جای پاکان است نه جای بی پاکان و حضرت ربانی مقام شهباز است نه مقام
خود نوازان چون مردامیان طهارت و آلایش ضدیت است و میان علم و جهل و میان دنیا و آخرت
کذلک میدان قال علیه الصلوة والسلام الدنیا والآخرة الضدتان ان ضیعت احدهما اسخطت الاخری دنیا
جیفه است دوستی او نشاید حق را دوست گیر که ترا بدوستی پرورده است و از نوایب و حوادث شش جهت
نگاه میدارد وجود خاکی تو دنیای تست تبو متصل وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب تا از وجود خاکی
بیرون نیائی محرم نگردی مر حضرت خدا تعالی را رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله تعالی دنیا از آن اهل فضول
و غرور و عقبی از آن اهل راحت و سرور و مشاهدهٔ حق تعالی از آن اهل هموم است مردانیکه بر جمال
الله تعالی عاشق اند و در بحار شوق و معرفت او مستغرق و موصوف بتجرید و تفرید و توحید شده اند
الله تعالی بر ایشان نظر بر غیر خود حرام گردانیده است و نیز رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
من اراد ان یحب الله فلیزهد فی الدنیا هر آنکسیکه طالب خداست گو ترک دنیا گیرد که ملوث بدنیا محرم
حضرت ربانی نگردد حب الدنیا راس کل خطیئة ای عزیز پیش طالبان حق میل با آخرة مانع قرب مشاهده است
تا بدنیا دلی چه رسد ؎ هر چه از راه باز افتی چه کفر آن راه چه ایمان ٭ هر چه از دوست وا مانی چه
زشت آن نقش چه زیبا ٭ بدان ای عزیز نیکبختان هر دو سرای آن کسانند که دنیا را مزرعه آخرت گردانند
اینجا همه طاعت و خیر کارند آنجا کاشته خود ستانند شایستهٔ حضرت متعال گردانند پس چون توفیق رفیق
شود و شناسد که ملوث بالواث صالح حضرت ربانی باشند مشغول شود بطهارت ظاهر و باطن از آنکه حضرت را پاک باید
نفس پلید حضرت را نشاید بر پلید حق را کی شاید پلیدی نفس که از حضرت باز دارد یکی پلیدی علمی بود دیگر پلیدی حکمی و آن
حکمی دو گونه است حدث و جنابت و این هر دو باز دارنده حضرت اند پلیدی باطن بر سه گونه بود دنیا و خلق

و نفس دنیا چون نجاست عینی است چون بخبث دنیا آلوده بود مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده نجاست
عینی خدمت را نشاید و خلق چون حدث است چون دل بخلق مشغول و محجوب گردد مقام قرب را سزاوار
نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبود و نفس چون جنابت است چون دل مشغول
شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با جنابت شایسته خدمت و طاعت را نشود
تا از دنیا و خلق و نفس اعراض نکند و از غیر بکلی احتراز و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلا بر دست نیاید خواجه سنائی
رحمة الله علیه گوید ~ کی درآید فرشته تا نکنی ؛ سگ از در دور و صورت از دیوار ؛ کی در احمد رسی
و در صدیق ؛ عنکبوتی تنیده بر در غار ؛ عزیز من کار اندیشه باطن دارد تا خود باطن بر بسته چیست
اگر گره دل او دنیا است محل این دل از پیشه پر نگردد لا تزن عند الله جناح بعوضة و اگر اندیشه او
تعلق بعقبی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیشه وی از هر دو عالم گذشته بود آنجا طهارت باطنی [illegible]
شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه فرماید ~ این ره ما بوی عدم میزند ؛ کیست درین
که قدم میزند ؛ هر که درین راه مجرد رواست ؛ بر سر کونین علم میزند ؛ در دل محمود اثر نیست زان
لاف محبت بستم میزند ؛ آری ای برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که جز حق سر فرو نیارد و
ماسوا بیرامون خاطر او نگردد و از کثرت بگریزد و در وحدت آویزد و بهیچ معلوم دنیاوی گرفتار نگردد
جوانمرد اشرک خفی در راه حق قاطع طریق است اما نظر بر غیر است شرک بیجا است و ان الشرک
لظلم عظیم میدان و سمند وحدت در بیدای معرفت میران رئیس رو بیشان محتسب علیه فان
شیخ قوام الحق والدین رح فرماید ~ میران سمند وحدت پامال کن دو کون ؛ ای شهسوار فرز
چه زیباست صفدری ؛ ای عزیز با تر مزی از طهارت باطن بشنو که پیر دستگیر قطب العالم قدس الله
روحه میفرمود که بر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعنه میکردند که مال و نعمت و گوسفندان
بسیار دارد و دل وی بدان مشغول است چگونه خلیل الله بود و چه نوع شایان خلت شود حق سبحانه
تعالی جبرئیل علیه السلام را بر صورت آدمی بفرستاد و یکبار نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدوس
مال و نعمت و گوسفندان همه ایثار وی کرد خداوند تعالی ملائکه را نمود که ابراهیم علیه السلام و دل بمال

وگوسفندان ندارد ملائکه گفتند دل ابراهیم علیه السلام بر فرزندانست حق تعالی بقربان فرزند جگر گوشه
امر کرد مطیع و منقاد شد فرزند را برد تا قربان کند ملائکه را معلوم شد که دل با فرزندان هم ندارد اما
گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد حق تعالی چنان تقدیر کرد که نمرود لعین او را
در منجنیق نهاد تا در آتش اندازد از برای دفع ظن ملائکه حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
که خلیل مرا دریاب آمد و گفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت اما الیک
فلا التفات بجبرئیل علیه السلام نکرد تن در قضای ایزدی نهاد ملائکه چون حال وی را معاینه کردند
مقر شدند که دل ابراهیم علیه السلام بر فرزندان و مال و خود نیست لائق خلت هست همراه حق
قایم هست پس هر که دعوی دوستی کند و طهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک مال و نعمت
و فرزندان را بگوید ففروا الی الله برخواند بلکه ترک خود گیرد تا سزاوار نعمت خلت گردد ؎ دلا گر
عاشقی زدون حق تبرا کن ۞ چو مردان لاابالی شو بعشق اندر تولا کن ۞ عجب کاریست حیرت
اگر خواهی که دریابی ۞ ز دنیا پای بیرون نه هم از عقبی تبرا کن ۞ ای عزیز مقصود خداوند تعالی از بندگان محبت
و محبت هست طاعت و محبت بی نامرادی خویش مخالفت نفس میسر نیاید و ثمره محبت از وی میسر نیاید
که خود پرست خدا پرست نشود و در زمره مطیعان و محبان نرود داود پیغمبر علیه السلام گفت الهی
کیف الطریق الیک فرمان رسید دع نفسک و تعال محبان اندر محبت بی مراد باید تا محب با وی محبت
کند و طاعت روزی شود نعم ما قاله الحسن البصری رح ؎ القصی الاله وانت تظهر حبه ۞ هذا لعمری
فی الفعال بدیع ۞ لو کان حبک صادقا لاطعته ۞ ان المحب لمن یحب مطیع ۞ جوانمرد محب
موافق خداوند تعالی کسی بود که دل و جان خویش را در خدمت او مشاغل دارد چه کسیکه در هوای خویش
مشغول هست از محبت و از زمره مطیعان دور هست اندر محبت کاذب هست وی محب خویش هست نه محب دوست
حبک الشی یعمی و یصم دوست داشتن تو هر چیز را کور کند از عیب دیدن و کر گرداند از ملامت شنیدن عیب بین
و ملامت پرست محب نبود و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مرد قربانی بود هر که عشق درست
و مرد آن زن را یکی چشم سفید بود و شوهر را از این عیب خبر نبود چون روزگاری برآمد و مرد خویش از وی بسیار یافت

عشق کم گشت سپیدی چشم بدن را گفت اندر چشم تو سپیدی کی پدید آمد گفت انگاہ کہ محبت من اندر دل تو نقصان گرفت عزیز من اگر دعوی محبت صادق وقصد موافقت او داری بہ تیر تا از وصال او برخوردار گردی کہ وصل او بزندگان ہوا طبیعت نرسد واز زمرہ محبان ومطیعان نباشد وما بصنیع تو قبل ان تموتوا موصوف نشوی بحیات باقی زندہ نگردی تا آن زندگی نیابی بوصالش نرسی و در دعوے محبتش صادق نشوی پس در محبت موافقت در طاعت وی و در ان اختیار کن و جان در اول قدم نثار کن یا ترک دعوی محبت کن کہ شاید این مقالت وصدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیدہ باشی کہ مالک دینار رح گوید روزی برابعہ عدویہ رح رسیدم وی نماز بامداد گذارد و بر مصلائی شسکستہ تمام خانۂ وی کوزۂ شکستہ دیدم کہ طہارت کردی و آب خوردی وخشتی کہ بالین کردی و مصلا از نے بافتہ کہ بران نماز گذاردی جز این ہیچ دیگرش نبود مرا درا گفتم یا سیدہ حال تو سخت متعذر می بینیم مرا دوستانی توانگر ہستند بگویم تا تراتعہد کنند مرا جواب داد یا مالک ان لم تعرف رازق الخلق اما علمت ان رازقی ورزاق فی لک الغنی واحد الظن انہ ذکرہ لغناہ و یسیئی لفقری مالک رح گفت پس گریستیم من رابعہ باز مرا گفت ای مالک بیا و بچشم من نگاہ کن کہ چیزی ہمین خلد نگاہ کردم پارۂ نے از مصلا بمقدار چند انگشت درون چشم رفتہ ہست وچشم را تباہ کردہ ہست گفتم یا سیدہ چشمت تباہ گشتہ ہست ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم کہ مرا اینحال افتادہ ہست و چون من پیش خداوند خویش باشم اگر ہمہ دوزخ اندر دیدہ من کنند از ہیچ خداوند تعالی مرا خبری نباشد و اگر مرا دران حالت خبری باشد موافقت در طاعت نبود بلکہ در محبت کاذب باشم راس المحبین خواجہ ابراہیم ادہم رح چون دل بر طاعت نہاد و از مخالفت باز ماند مشہور ہست کہ از ملک و جاہ و سروری مردانہ بر خاست و در محبت غیری نپرداخت جیفہ مردار را بیکبارگی در گوشہ ہیند خدمت پیر دستگیر قطب العالم قدس اللہ سرہ وی میفرمودند ابراہیم ادہم رح چون وقت آن رسید کہ از مخالفت باز ماند و در طاعت و محبت وی آید در کار وی در شکار گاہ اسپ بدنبال صیدی دوانیدہ میرفت آن صید روی برابراہیم آوردہ گفت الہذا خلقت یا ابراہیم فزعی وخوفی برابراہیم در آمد بلکہ ش کو بہ زمین ہمین بانگ کرد زمانے برآمد گریبانش بانگ کرد ابراہیم رح

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد سلطان عارفان گشت و جان عزیز خود را هم در محبت وی بداد
بعضی گویند که برابر در سرای ابراهیم دکانی بود و بران دوکان نشسته بود مردی بیامد سر پوشیده و عمامه بسته
مهاری بسر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم درآید گفتند کجا میروی گفت درین رباط
خواهم رفت گفتند این رباط نیست گفت چیست گفتند سرای ابراهیم است گفت سرای ابراهیم
از کی بازست گفتند از پدر بمیراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خود گفت پس رباط
همین باشد که یکی بیاید و دیگری برود آنمرد باز گشت ابراهیم چون این سخن نغز وی شنید بر دل وی
کار کرد و متنبه شد عقب وی برخاست وی را در نیافت چون بدروازه شهر بیرون رفت آنمرد را
بدید بانگ کرد بحق معبود خویش استاده شو آنمرد استاده شد گفت تو کیستی چرا آمدی گفت من
خضرام بیامدم تا ترا بطاعت خدای تعالی آرم و ببرد آنکه برم ابراهیم گفت باز گردم کارهاست کنم و بیایم
گفت کار این شتاب تراست نباید که اجل رسد هم ازینجا برو و خضر علیه السلام ناپدید شد ابراهیم هم
نزدیک شبانی رفت و جامهای خویش بیرون کرد و بوی داد و جامه وی از وی بستد و پوشید و اهل و فرزند را
بخدای تعالی سپرد و سر به بیابان نهاد قریب بمقامی رسید که آنجا پلی بود که پل را غول گفتندی مردی را دید که
بر سر پل بغلطید نزدیک بود که از پل بیفتد ابراهیم گفت اللهم احفظه مرد اندر هوا معلق بماند تا آدمیان آمدند
و وی را بالای پل آوردند آری چون توبه از صدق کرد و براه موافقت در آمد همدران ساعت چنین
کرامت مکرم گردانید و مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه در آید وی در کرم و لطف بالاتر است خواجه
سنائی گوید ~ تو در کشتی فگن خود را میاسای از تهور هیچ ÷ که خود در فیع القدس گوید که بسم الله مجریها
بعضی گویند که ابراهیم را گاه گاهی طلب مولی در خاطر میگذشته که اگر باشد عمر را در طاعت و عبادت
خدایتعالی صرف گردانم و محبت غیر را از خویش زایل گردانم همدرین فکر و اندیشه میبود ناگاه شبی بالای
قصر غلطیده بود که مردی بیامد ابراهیم پرسید تو کیستی و از کجا برین قصر بلند و عالی بر آمده گفت شتر من
گم شده است در تفحص آن آمده ام ابراهیم گفت عجب سخن میگوئی شتر اینجا کجا آمد گفت تو نیز
عجب خیال داری خدایتعالی اینجا کجا جذبه الهی در رسید توبه کرد و محبت خدای تعالی خانه در خانه

ترک آورد و در طاعت و عبادت درآمد بسوی بیابان و وید در طاعت و عبادت مشغول شد تا بقرب خداوند تعالی پیوست رئیس درویشان و محتسب عارفان قدس الله سره فرماید بیت بسوزان لنگر و خانه سرای و باغ و بستان هم ✽ کسی کو آتش حق جوید مقام اوست حیرانی ✽ فکن این تاج نخوت را پس انگه ترک عالم گو ✽ کسی کو قرب حق جوید بخواهد عالم فانی ✽ از پیر دستگیر قطب العالم و الانام شیخ شیوخ اهل الاسلام نور الله مرقده سماع دارم که چون حضرت بلال رضی الله عنه این آیه شنید انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء بسوی وجد و رقص شتافت و لواء خوشی این آیه خویش بنواخت الحمد لله که هدایت و معرفت بر خویش داشت و حواله غیری نساخت چه اگر هدایت بدست محمد صلی الله علیه و آله وسلم بودی ابوطالب که ناصر و معین اوست دیر گذاشته بچو من حبشی را اختیار نمودی و نیز پیر دستگیر قدس الله روحه فرمود که روزی بندگی مخدوم قطب العالم شیخ قوام الحق والدین قدس الله روحه سماع می شنیدند و بکنج معیت اشتنائی می ورزیدند حاضری در گریه بود و شکستگی ظاهر می نمود بندگی مخدوم که رئیس درویشان و محتسب عارفان بودند در پرسش حال التزام نمودند که ای عزیز ازینحال چه فهم کردی و در برخود اینحال چه پیدا آوردی آن بیچاره آغاز کرد که ای شیخ از حال شما ذره فهم ندارم و خود را در زمره صاحب الحال نمیشمارم لیک در خاطر خطره میگذرد و اشک چشم همبران میرود که سبحان الله پیش از وجود ما از ما چه زاد که عاصی گردانید و طاعتی چه اندوخت پیش از وجود بندگی مخدوم از مخدوم چه زاد که عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاند بندگی مخدوم را که در وقت توقع و توطن بودند ازین گفتار بر حال ذوقی زیادت تر نمود و بر آن بیچاره شفقت فراوان فرمود و در کنار گرفتند و هایهای بگریستند هر بار بر زبان میراندند که اگر ذوق بوده است ترا بوده است دیگری را و قوام الدین را بطفیل تو در سی نموده است و این آیه بتکرار تا دیری میخواندند و بر حاضران ذوق در دلها می نشاندند و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله هم درین محل پیر دستگیر قطب العالم میفرمودند که مشهور و معروف است که ابوطالب بشرف ایمان و مغفرت مشرف نشده وجه از اهل عذاب است لکن از برکت آنکه اعانت مصطفی صلی الله

علیہ وآلہ وسلم داشت حق سبحانہ تعالی ویرا الایق تخفیف عذاب پنداشت و آن آنست کہ دو نعل آتشین در پاے او کنند کہ بدان دماغ او بجوشد دیگر ہیچ عذاب بروے نباشد از پیر دستگیر قطب العالم شنیدم کہ فضیل عیاض اگرچہ دزد و قاطع طریق بود لکن باینہمہ در دل ترس خدا داشتہ کسان ویرا روزیے کاروانی را بکشتند و کالای مردمان ستدند پس بخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان مرایشانرا گفت کہ مہتر شما کدام است گفتند با ما نیست اشارہ سوی درختی کردند کہ زیر آن درخت نماز میکند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل میگذارد گفت با شما نان نمی خورد گفت روزہ میدارد گفت ماہ رمضان نیست گفتند روزہ تطوع میدارد آنمرد را عجب آمد بر فضیل آمد دید کہ فضیل نماز میکند با خضوع و خشوع تمام ساعتی بایستاد تا وی نماز تمام گذارد بعدہ گفت ای عزیز الضدان لا یجتمعان شنیدہ ام کہ روزہ میداری دزدی چگونہ بود و نماز میگذاری و مسلمانانرا میکشی نماز گذاردن و مسلمانان را کشتن چگونہ بود فضیل آنمرد را پرسید کہ قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آنمرد این آیت آغاز کرد و آخرون اعترفوا بذنوبہم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً عسی اللہ ان یتوب علیہم ان اللہ غفور رحیم ایزد عزوجل فضیل را اعانتی و توفیقی بداد توبہ کرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر ہمدرین محل فرمودند در انسچہ فضیل قطاع الطریقے میکرد از ہر کہ چیزے می ستد نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشیا در دفتر می نوشت وقتی آن دفتر مطالعہ میکرد در نظر او افتادہ کہ از فلان جہود نیشاپوری چہل ہزار دینار زر ستدہ ام و او را خوشنود نکردہ ام بر آن جہود آمد آغاز کرد کہ من فضیلم از تو چہل ہزار دینار زر در فلان زمین چندین سال باشد کہ ستدہ ام اکنون من توبہ کردہ ام ہمہ خصمان را خوشنود گردانیدم مگر ترا درینوقت چیزی ندارم بدست تو آمدہ ام تا ہرچہ خواہی بکن خواہ بخر دوری فرمائی خواہ بخش جہود گفت حق من بمن بدہ کہ از تو خوشنود گردم فضیل ملازم درخانہ جہود شد جہود در توریت خواندہ بود کہ از امت محمد مصطفی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ بصدق

توبه کند اگر خاک در دست کند زر گردد اکنون من این را امتحان کنم جهود درون خانه رفت همیان
پر خاک کرد و در طاق نهاده بیرون آمد جهود گفت حلف خورده ام که از تو زر بستانم فاما حیله کنم
برو در خانهٔ من در فلان طاق همیان زر هست بیار و مرا بده تا از تو خوشنود شوم فضیل رح درون خانه
او رفت همیان از طاق آورد و پیش جهود ریخت آنقدر زر که از جهود ستده بود تمام زر شد جهود
گفت که بس که مرا از زر خالص گردانیدی مرا اسلام عرض کن که دین شما حق هست در حال آن جهود
با هفتاد تن مسلمان شد پیر دستگیر این فقیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود وقتی مخدوم قاضی
شهاب الدین در لشکر بادشاه بودند بسبب قضاء حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه گذر ایشان
در راه طربآباد افتاد از خیمهٔ فاحشه آواز گریه شنیدند متامل شدند که طربآباد و گریه چنین چه مناسبت
دارد طاقت نماندند از اسپ فرود آمدند ایستاده زمانی تامل کردند بخوف خلق و گمان بد [illegible]
در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خیمه در آمدند دیدند که تنها فاحشه میگرید
فاحشه چون مخدوم را بدید گفت ای عزیز باز گرد آنکس ایام حیض دارد معذور هستم هر حریفیکه آمده است
باز گردانیده ام تو نیز باز گرد مخدوم گفت نمی بینی که مردی متعلم ام و کسوت صلحا دارم طریق حریفان
ندارم پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده است موجب گریهٔ تو چیست هیچ
جواب نمیداد مخدوم چون بسیار عجز و ابرام نمودند گفت ای عزیز امروز در خاطر من گذشته است که مرا
فاحشه میگویند می ترسم و میلرزم نباید که خدای تعالی مرا بسبب این نام فردای قیامت عذاب
کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود گفت نعوذ بالله منها از من
فعل بد صادر نمیشود هر حریفیکه می آید چنانکه بر تو عذری آورده ام بر و نیز بعذری پیش
می آیم و بنوعی حیله میکنم و باز میگردانم مخدوم گفتند ای ولیه حره هستی یا کنیزک گفت کنیزک
شخصی هستم فرموده وی را اینجای می آرم تمام روز بر سر مصلا نشسته در عبادت خدا تعالی
مشغول میباشم چون روان میشوم چهار چتیل درم که مولای من بر من مطالبه
معین گردانیده است زیر مصلا میبابم آنرا میبرم مولای خویش را میدهم باز مخدوم پرسیدند که اگر در شب

حریفی می آید و مولی ترا بران حریف می سپارد چه مسکینی گفت مجدوی که در خانه میروم تپ محرقی بر تنی می آید که خبر از جهان و جان نمی ماند پیر دستگیر این فقیر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشر رح بعد از توبه زنده بود سر و پا برهنه میماندی میگفتی که در روزی که اعانت خدا تعالی در رسیده بود و توبه کرده بودم همبرین گونه بودم حق سبحانه تعالی چارپایان آنمقام را فرموده بود که هیچکس در آن مقام سرگین نمیکرد تا چون روزی بدیدند که چارپایان در آنمقام سرگین بکردند همه را باتفاق معلوم شد که بشر حافی رح در جهان نماند تفحص کردند دیدند که بشر رح جان بحق سپرد و از دار فنا بدار بقا رحلت کرد **فائده** بدانکه اهل تصوف کلمه چند را میخواهند جذبه و سلوک و عروج جذبه عبارت از کشش ست که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و سلوک عبارت از رفتن است که سالک در راه خدای تعالی سیر کند تا بمقصود رسد و عروج عبارت از بخشش ست اگر یکی را حق سبحانه تعالی بجذبه خویش روزی کند وی دل بحضرت خدای تعالی آرد همه را یکبارگی گذارد و هر چه غیر حق است همه را فراموش و محو کند بمرتبه عشق رسد بعضی باشند که هم دران عالم باشند و در مرتبه عشق زندگانی کنند و همدران مانند اینچنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آیند و از خود با خبر شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی روند ایشان را مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کند و سلوک را تمام کند آنگاه وی را جذبه حق رسد وی را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را تمام کند و جذبه حق بوی نرسد وی را سالک گویند جمله چهار قسم میشود مجذوب و مجذوب سالک و سالک مجذوب و سالک پس سالک مجرد و مجذوب مجرد شیخی و پیشوائی را نشاید ایشان اهل اقتدا نیند اما سالک مجذوب و مجذوب سالک شیخی و پیشوائی را میشاید اقتدا بر ایشان میباید اقتدا کردن بر ایشان موجب وسیلت و قربت حق تعالی بود و نجات دارین از ایشان شود قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة قال علیه الصلوة والسلام هی التقرب الی الفقراء و اعلی قدر در مقام شیخی و مقتدائی مجذوب سالک ست چون معلوم شد که هر کسی لائق شیخی و مقتدائی نبود هم از آنست که گفته اند مردم را شاید که در کار مریدی اول احتیاط کنند

مرید هر کس یکایک نشوند اگرچه مرد صالح و متدین بینند شیخی و پیشوائی و مرید گرفتن کاری دیگر است
شیخی و رسوائی و دغابازی امری دیگر مشایخ طریقت فرموده اند مقتدا کسی بود که بعلم شریعت
و طریقت و حقیقت ماهر و کامل باشد چنین کس که بعلوم ثلثه مشرف بود مثل نبی در دعوت و
ارشاد هادی شود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته وصفا و می میباشد و نیز صاحب سجاده
کسی را گویند که بر سجاده مذکور مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود الا سجاده
نگویند الا سجادا و مجازا فی الارشاد و انما سمی السجادة سجادة لان اصله سه جادة فعربت و کسرت
والمراد منها ثلث طرق شریعة و طریقة و حقیقة فمن سلک هذه الطرق الثلث استحق السجادة
والا لا چون انیهم و الستی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر دو نوع است سیر الی الله و
سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد و اهل تصوف گویند سیر الی الله آنست که سالک چندان سیر کند
که خدای تعالی را بشناسد و چون خدای را شناخت سیر الی الله تمام شد ابتدا سیر فی الله شود و این
سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد رنج و مشقت بسیار است
اهل وحدت گویند سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندانی سیر کند که بیقین بداند که
وجود از یکی بیش نیست و غیر وجود خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فناء فنا
نشود و سیر فی الله نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای تعالی چندان
سیر کند که تمام صفات و اسمای و علم و حکمت خدای تعالی که بسیار است بلکه نهایت ندارد دریابد تا زنده
باشد بجز این کار باشد نزدیک اهل وحدت سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد دانستن
که گفته شد دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها و جواهر اشیا را کماهی بداند و بشناسد بعضی گویند سیر فی الله
امکان ندارد از بهر آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و بیشمار بعضی گویند امکان
دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد بفضل الله تعالی ممکن بود
که انهمه دریابد و بشناسد و بداند و ببیند باز شنو ای عزیز که سالک و طالب را درد و محبت میباشد که
سیر این راه بی درد و عشق میسر نشود کسانیکه بنقد نماز و روزه خورسند گشتند از شرف مقامات و علو درجات

هیچ بر نیند عزیزی گوید ع آنکو بهزار جان گرفتار تو نیست * وانکو بهزار دل خریدار تو نیست *
از پرده برون آی بگو لیشن زنهار * رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست * پیر دستگیر قطب العالم
این فقیر قدس الله سره می فرمود که نماز بسیار کردن و روزه بیشمار داشتن و تلاوت قرآن
کردن هر کس تواند اما حاصل کردن درد و محبت که سالک را اصلی عظیم است اندازه هر کسی
نیست اصل درین راه درد است بی درد ازین راه دور است این بیت فرمود ع مارا
نه مرید ورد خوان می باید * نی زاهد حافظ قرآن می باید * صاحب دردی سوخته جان می باید * آتش زنه بیکخانمان
می باید و این مثنوی برخواند ع در سینه درد یار دارم * صد ملک درین دیار دارم * ای درد مرو ز سینه
بیرون * زنهار که با تو کار دارم * و علامت درد و عشق آنست که صحبت کردن با اصحاب دنیا
زهر قاتل نماید و دل از طلب دنیا و سروری جاه و مال و منال سرگردد و از هوا بکلی فارغ شود خواجه سنایی
گوید ع نکند عشق نفس زنده قبول * نکند باز موش مرده شکار * و دائم الحال آنچنان باشد
که کسی را پدری مشفق یا مادری مشفقه یا فرزندی و حبیبی عزیز از سر رفته باشد که از بیخودی در کلبه احزان
خفته باشد پس کار سلوک و اهل تصوف کار هوس نیست که فلان جامه کوتاه پوشید من نیز بپوشم
یا فلان نماز بسیار میگذارد من نیز گذارم این راه کسانی است که از همه برخیزند و شب تار در مجاهدت
نفس با نفس ستیزند و در خون خود دست آویزند پس عشق را با صدق بباید امیر خسرو رح فرماید
ع ایوان مراد بس بلند است * آنجا بهوس رسیده نتوان * این شربت عاشقی است خسرو *
جز خون جگر چشیده نتوان * رئیس درویشان و مخلص اهل عرفان شیخ قوام الحق و الدین قدس الله
سره فرماید ع این کار کسی هست که خیزد ز سر جان * این خانه خرابی ره هر بو الهوسی نیست *
سیمرغ تواند که کند خانه بکوه قاف * این شیوه بهود اند کار مگسی نیست * و نیز پیر دستگیر
این فقیر قدس الله روحه میفرمود که مولانا عمده بدایونی که دانشمند اهل جاه بود و عزت در عصر بندگی
مخدوم شیخ نظام الدین رح سالها بسباقی مشغول بود روزی عنایت ازلی در رسید همه را
ترک کرده و ملامت اختیار کرده جامه زنانه و پیرایه زنانه پوشیده یک خساره سیاه و یک خساره لعل کرد

پیش بندگی شیخ بیایند و زانو بزانو نشست گفت مولانا نظام الدین از تو انتقاد رشود کہ من کردہ ام همیشہ بر سجادہ تکبر و نہالچہ رعونت نشستہ میانی و خود را از طالبان و سالکان صادقان میخوانی بندگی شیخ ساکت بودند تا آنکہ مولانا عمدہ دو سہ کرت تکرار کرد و گفت مولانا چرا جواب نمی دہی بندگی شیخ فرمودند کاریکہ تو کردی سہل است کار بیوہ زنان و مخنثان است اما کار مردان خدا تعالی کارے دیگر است مولانا عمدہ را تعجب بود گفت آن کار چیست بندگی شیخ فرمودند کار مردان خدای تعالی آنست کہ همیشہ بدرد عشق خدای تعالی بسوزند و پاسبان دل باشند تا خطرہ غیر را بدورند و پیر دستگیر این فقیر میفرمودند کہ وقتی بخدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رح درویشی بیامد کہ بزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین و کرامت چنین دارد شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام نصیر الحق والدین رح میفرمودند چون محبت شد ہمہ شد خاندان ما بدو چیز منسوب است یکی محبت دوم انفاق مریدی پرسید کہ محبت بچہ حاصل شود فرمودند بعنایت خدای تعالی روزی شود گفت بچیزی دیگر ہم فرمودند باحسنان ہم دیگر عرضداشت کرد کہ وردی باشد کہ بخواندن آن محبت خدای تعالی روزی شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سورہ نباء ہر کہ بخواند اسیر محبت خدای تعالی گردد فرمودند کہ از مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الدین شنیدہ ام کہ ہر کہ بعد مسبعات عشر ہفت بار این دعا بخواند اللهم احینی محبا لک و امتنی محبا لک و احشرنی تحت اقدام کلاب احبائک حق تعالی وی را بمحبت خویش اسیر گرداند و بعد دوگانہ تحیۃ نیز این دعا بخواند بعدہ فرمودند مردم را از جہت خویش جہدی میباید والباقی علی اللہ ۵ اندرین راہ گر تو آن نکنی ٭ جان بدہ جان بدہ زیان نکنی ٭ **فائدہ** بدانکہ اکثر سالکان میان محبت و عشق فرق گفتہ اند عشق نہایت محبت است اگو یند بدایت محبت مودت است بعدہ میل است بعدہ ہوا است بعدہ مودت بعدہ ہوا بعدہ خلت بعدہ محبت بعدہ شغف بعدہ تیم بعدہ ولہ بعدہ عشق تا تمام شد گفت نسبت کہ دشمنان حق چنانچہ دنیا و شیطان و نفس را دشمن داری و دوستان حق را دوست داری فی الشان بلاد ہمت

وصیت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چه هر کسیکه در دل صاحب دولتی جای یافت منظور نظر وی گشت صاحب دولت شد و برخوردار ی یافت ؎ تا نیفتد بر تو مردی را نظر ÷ از وجود خویشتن کے یابی خبر ÷ و سبیل آنست که رجوع بحق آری و موسیت آنست که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت جویان باشی من انس بالله استوحش عن غیر الله و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز و زاری و با غایت اشتیاق و بیقراری و هوا آنست که دل را همیشه در مجاہده داری و سگر را آب گردانی چنانکه حضرت مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شبها در نماز استاده میماندی و پای مبارک آماس میگرفتی بار ها در نماز سر انگشتان پای باستادی یاران پیغمبر بودند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حق تو فرمان رفته است لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر چرا خود را در چنین رنج بیداری جواب پیغمبر بودند افلا اکون عبداً شکوراً و خلت آنست که پر کنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی گردانی از غیر دوست ؎ اجزای وجود من همه دوست گرفت ÷ نامیست ز من باقی و دیگر همه اوست ÷ و محبت آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی و باوصاف حمیده موصوف شوی هر چند که نفس از اوصاف ذمیمه پاک شود و بهیچ بجاذبه محبت کشیده بود و باخلاق حمیده موصوف گردد کما اشد هم حبا لله احسنهم تخلقا باخلاقه و شغف آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت ترا کسی نداند که محبت سر لوبیت است و افشا سر الربوبیة کفر مگر بغلبه حال که طاقت تحمل و اختیار هم نماند ؎ خواهم نکنم ناله و لیکن ز درونم ÷ ناخواسته ای وای بر آید فریاد ÷ و تیم آنست که خود را بنده محبت و اسیر او گردانی و تجرید ظاهری و تفرید باطنی موصوف گردی و وله آنست که آئینه دل را از اسر جمال دوست داری و مست شراب حال گردی بطریق بیماران باشی و عشق آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شوی چنانکه مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از غایت عشق و بیقراری بام المومنین حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گاه گفتی کلمینی یا حمیرا و گاه گفتی ارحنی یا بلال پیر دستگیر قطب العالم قدس اللہ روحہ میفرمود در فوائد الفواد مسطور است اروزی پیش بندگی مخدوم

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک افتاده بود فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک
تا در سلوک ست امیدوار کمالیت است بعد ازان فرمود که سالک ست و واقف و راجع اما
سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد
که سالک را وقفه باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فترتی افتد چنانکه از ذوق طاعت
بماند او را وقفه باشد اگر زود کار دریابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذا بالله
هم بران بماند هم باشد که راجع شود بعد ازان لغزش این راه را بر هفت قسم بیان فرمود اعراض
حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل فرمود که اگر دو دوست
باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قولی
یا فعلی در وجود آید ناپسندیده دوست او بیند آن دوست از و اعراض کند یعنی روی بگرداند پس
عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و بعذر پیوندد و هر آئینه دوست ازو
راضی شود آن اندک اعراض که بود ناچیز گردد و اگر آن محب همبران خطا اصرار کند و عذر آن
نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی درمیان آرد درین میان که خواجه ذکره الله
بالخیر در تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک بداشت و
فرمود که مثلا همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب بود که در اعتذار کوشد
و توبه گراید و اگر دران باب هم آهستگی کند آن حجاب بتفاصل کشد چه شود آن دوست
از و جدائی گزیند پس اول از اعراض بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم ازان
ناپسندگی مصر بود تفاصل شد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب مزید شود و مزید یکی آن بود
که ورد او را ذوق طاعت و عبادت و غیر آن مزید از و باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد و بران
بطالت بماند سلب قدیم شود ذوق طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم بستانند پس انجام
در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی شود چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیارامد
پس اگر هم در انابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فائده سالک بعد آنکه رفع

حجاب کند آنگاه در دل تحقیق داند که حق تعالی هست با ما حاضر و ناظر و شاهد است این را نیز ادنی
وصال گویند و اگر بعد رفع حجاب و کشف چون تجلی ذات شود در مقام مشاهده داخل در آید این را
وصال اعلی گویند طالبان خدا را هم از جهت این بجویند و سالک را اول مقام محاضره است
بعده مکاشفه بعده مشاهده والمحاضرة لاهل علم اليقين والمكاشفة لاهل عين
اليقين والمشاهدة لاهل حق اليقين پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره فرموده که این راه
دیده و نبود حقیقی و تجلی ذاتی رسیده معفر بود که میان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقی سخت
باریک است کس نتواند که فرق کند اما آنکه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده بی تجلی یا تجلی با
و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعله باشد اثنینیت تقاضا کند
و تجلی از صفات جلال اقتضا رفع اثنینیت و اثبات وحدت کند اما مشاهده و تجلی هم مکاشفه
نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی بود تم کلامه لیکن میگویم که پیش من بودن مشاهده
بی تجلی مشکل مینماید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم
مشاهده بی تجلی نبوده باشد که منظر من آنجا رسیده است و ادراک ندارد والله اعلم
تحقیق تمیز ای عزیز بدانکه مکاشفه رفع حجاب را گویند که میان روح جسمانی است که ادراک آن
بحق است ظاهر نتوان کرد گفته اند که سالک چون بجذبه ارادت از طبیعت سفلی قدم بعالم
حقیقت نهد و باطن خویش را از ریاضت صاف گرداند مر آئینه دیده او گشاده گردد
و بقدر آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند باید که
سالک از این بگذرد و قدم بیشتر زند تا بنور دل پیوندد که آنرا کشف نوری گویند از آنجا پس سالک قدم
بیشتر کند تا مکاشفات سری پیدا آید که آنرا کشف الهی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود
آنجا ظاهر گردد و سالک را باید که از آنجا هم بیشتر شود تا مکاشفه روحانی پیدا آید و آنرا کشف
روحانی گویند نعیم و جحیم و درجات ملائکه و عوالم نامتناهی مکشوف شود و ولایت در این مقام پیدا آید

سالک را باید که از نتیجه هم بیشتر رود تا مکاشفات خفی پدید آید تا بواسطهٔ آن بعالم صفات خداوندی
راه یابد و این را مکاشفهٔ صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از جنس علم
من لدنی پدید آید چنانچه خواجه خضر را علیه السلام و اگر بصفت سمعی مکاشفه شود استماع کلام الٰهی
و خطاب پدید آید چنانکه مهتر موسی صلوات الله علیه از صد و چهار بار کلام حق شنید و اگر بصفت بصری
مکاشفه شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت
وحدانیت شود وحدت پدید آید باقی صفات همبرین قیاس کنند اما کشف ذاتی مرتبه آن بس بلند است
عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است **فائده** آورده اند که وقتی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم که برین امت از مادر و پدر مشفق و مهربان تر است مناجات کرد که خداوندا
فردای قیامت حساب امت من بدست من ده زیرا که امتی دارم در غایت جور و جفا تا باید که
ایشان پیش انبیا فضیحت شوند بارهی هم پیش من فضیحت شوند فرمان شد که فردای قیامت حساب
امت تو پیش خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو هم فضیحت نشوند اگر امت اند مرا بندگان اند با ایشان را
پیش تو بهر چه فضیحت خواهم کرد **گر** کرمت عام شد رفت زیر یاران عذاب ها و نیز گفته اند خدای
عز و جل میگوید که چندین سال است و بسیار ماه است که میگویم عبدی و تو هرگز نگوئی لبیک
سیدی شرمت باد بندهٔ من که چون تو مرا میخوانی اجابت کنم و چرا چون من ترا خوانم اجابت
نکنی لا تقنطوا من رحمة الله نگر تا از رحمت من نومید نگردی و طمع از عفو ما نبری هر چند گناه را
نهایت نیست و معصیت را عدد نیست و ذلت را اندازه نیست رحمت ما را حد نیست و عفو ما را
قیاس نیست و کرم ما را اندازه نیست پس ای عزیز حیف است صد حیف و دریغ است صد دریغ که او
هر زمان با وجود کمال لایزال و بی احتیاج بهر تو منادی میکند و تو با وجود نقص و احتیاج و زوال
از وی میگریزی بازی تو در طلب او باش و در کوشش دریافت خود را می تراش اگر بر تو
عالم غیب و ملکوت و قرب و وصال می کشایند فقد فزت فوزا عظیما و الا اخذت منه یوم القیمة اجرا
جزیلا بشرط آنست که حد این شریعت و طریقت جمله بر حواس و انفاس خود بر گماری و نفسی از

انفاس چه ضایع میگردانی که اعظم المصائب ذهاب الوقت بلا فائده بل نقد وقت خوش باش در تامل آینده مباش در اسباب مجاهدات بر گیری دامن سنگ که بدلیش چشم دل حجاب گشته است بشکنی تا بزلال مشاهده رسی نه کار هر تر دامنی هست که در معرکه مردان رود و تیغ بر زند تا از غنیمت حلال بدست آرد ۵ تیغ خویش از خون هر تر دامنی رنگین مکن ۵ چون تو رستم نیستی آن به که بر رستم زنی ۵ ای عزیز ای صاحب نفس از هوا پرست خدا پرستی هرگز نیاید و با خود پرستی یار پرستی نیکو ننماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود که کافری از ابراهیم صلوات الله علیه طعام خواست ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت وحی فرستاد این که سالها شد که او را روزی میدهیم و رزق او را بدادن دیگری نمی پذیریم در یک وقت دادن طعام چرا درنگ می آئی و خود را از دادن طعام چرا باز داشتی او آنرا دریافت و در ضیافت کردن بشتافت کافر گفت من ادبک قال ابراهیم علیه السلام ادبنی الله تعالی از خدای این ادب آموختم و بسوی ضیافت تو بشتافتم فاسلم الکافر فقال نعم الرب ربا عاتب خلیله بسبب عدوه آن کافر مسلمان شد و بتحقیقت اسلام پیوست و گفت نیکو خدا است که یگانه را از بهر بیگانه عتاب میکند و گفته یگانه و کرده یگانه نمی پذیرد آورده اند که فتح موصلی رح میگوید وقتی قصد زیارت کعبه معظمه کردم زادها الله شرفا و تعظیما کودکی را دیدم در میان بریه که هنوز تکلیف امور بر سرش نکرده اند و در تکالیف شرع نبرده اند گفتم از کجا می آئی یا سیدی گفت می آیم من بیت ربی گفتم کودکی هنوز بر تو احکام نا رفته چرا خود را در رنج داشتی و بموجب خود را در چندین مشقت انداختی گفت ای پیر اینچنین حکایت در باقی عمر گوی و در گفتن مثل این میوی که من دیده ام که ملک الموت از من خردتر را جان قبض کرده است و امثال ایشان را بخاک سپرده گفتم چیست که با تو زاد و راحله نمی بینم بی زاد و راحله سفر تو نیکو نمی پذیرم گفت زاد من یقین من است و راحله من قدم من است و مطلوب شوق من آستانه مرکب سیر عشق من است گفتم من ترا از این نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت ای عم آب و نان الکست تو پرسم گفت نام تو چیست گفتم فتح گفت یا فتح اگر در مستی ای از دوستان او

از اہل دنیا ترا بخانهٔ خویش بمهمانی طلبد نیکو بود که با خود طعام بری و ہم بخوردن طعام خویش مشغول شوی و آنرا بخوری گفتم نه پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مجاز را روزی میدهد مرا که بخانهٔ خویش بمهمانی طلبیده است چگونه طعام و شراب ندهد از پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره سماع دارم که یکی سالها در طاعت عمر صرف کرده بود و در امروی تجاوز نمود ناگاه در معصیت افتاد خواست که باز بدرگاه ارحم الراحمین روی بطاعت آرد و دل در بندگی وی بگمارد شیطان لعین گفت شرم نداری و حیا نمی آری که بدین آلودگی قدم بر بساط خداوند پاک می نهی و در می آئی خواست که از راه ببرود در سیر اہی بسپیر داد حق الله تعالی الی بخا

ذلک الزمان قل لہ یا فلان اطعتنا فشکرناک وترکتنا فامہلناک فان عدت الینا قبلناک انتہے وانا لک قل للفضولی بن ماتت فی البین بندگی سلطان العارفین برهان السالکین شیخ قوام الحق والدین قدس سره فرماید گر مفسدم من تر ان و در صلحم من زان او بیداوزان من من ان او تو در میانه کیست گوش ذکر آورده که شبی خواجه جنید بسوی مسجد شونیزیه بر خاست بر فتن اندر مسجد دل را گماشت صورتی با هول و منکر بدید از در آمدن در مسجد خاطرش رسید بر در مسجد ایستاد و گفت که تو کیستی که دل مرا از تو انکار می آید و در آمدن در مسجد که مسکن اولیاست دشوار مینماید ابلیس گفت شیطان مردود از درسجان جنید گفت سالها شد که از تو سوال مسئله میخواہم و از شر تو بخدا تعالی می پناهم بگو ای ابلیس ترا چه در دلیشان دستی است بود و غلبه تو بر ایشان چون رود پس ابلیس جواب داد که دستی بر ایشان نیابم و غلبه بر ایشان نیارم چون بخواہم که ایشانرا دنیا بگیرم بعقبی گریزند و چون بخواہم که بعقبی بگیرم راه حضرت مولی گرفته با من ستیزند و مرا در حضرت مولی راهی نباشد و دست من انجا دستی نباشد جنید رح باز پرسید که ترا بر حال ایشان اطلاع علم میرود و عواقب ترا دراو قت ہم اثری ملتیشود ابلیس گفت نی مگر چون وجد و سماع پدید آید من دانم که ایشانرا چه پدید آمده است و من شناسم که ایشانرا چه ذوق آورده است ابلیس چون این بگفت از نظر غائب شد خواجه جنید رح متفکر شد و در مسجد در آمد از گوشه مسجد آوازی بر آمد که ای اسیر مکر

این دشمن فریفته نشوی و خود را بگفته آن و بر تر دو بری درویشان حق عزیزتر اند که جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام احوال ایشان نماید کرمی که دارد بدین دشمن خاکساری و وقاری که نماید هم ازین است
که گفته اند که حق سبحانه تعالی چون بکریمی و رحیمی پیش آید منادی را فرمان دهد تا ندا کند آن من
کان سمی باسم نبی من الانبیاء من بین المومنین فلیدخل الجنة از پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سمی باسمی او کان فی اسمه حرف من
حروف اسمی فهو مغفور وفی مستفرقات الظهیریة حاکیا عن الله تعالی فی وقت محاسبة العباد
لما ترجح سیئات العباد فامره الی النار ثم یقول الله تعالی لجبرئیل علیه السلام ادرک عبدی
وسله عن الحسنات الی ان قال ان وافق اسمه باسم عالم فی الدنیا فغفرت له لموافقة اسمه اسم
العباد وفی المناقب انه یعنی اقواما لم یوافق اسماءهم اسم نبی فیقول الله سبحانه وتعالی انا المومن
وقد سمیتکم المومنین فیدخلهم الجنة وفی الظهیریة فی بعض الروایات یقول الله تعالی لجبرئیل
علیه السلام خذه بیده وادخله الجنة لانه یحب رجلا وذلک الرجل یحب عالما فغفرت لهم فی ذلک
آورده اند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بشنیدن این حکایت که یا رسول الله ان فقراء
امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام القیمة وهو خمسمائة عام خوش شدند و یاری را طلبیدند
تا شعری پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بگوید و اظهار خوشی بجوید آن یار این شعر را
آغاز کرد و بالحان داودی نوا کرد شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها ولا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به + فعنده رقیتی وتریاقی + حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه
صوفیان می خیزند برخاست چندگام با ذوق تمام بشتافت تا آنکه ردای مبارک از حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم علیحده گشت و آن ردا را پاک در قسمت یاران بروجه تبرک پیوست هم ازین سنت
که صوفیان سماع را جائز دارند و یکی از تقربات الهی می پندارند هان ای عزیز و ای برادر شفیق
زهی نیکبخت که تو ای اگر طالب دیدار حقی زنهار گفته محرومان نشنوی ابلیس در تلبیس است و
شیطان در شیطنت اللهم ارزقنا حبک وحب من احبک وحب عمل تقربنی الی حبک بفضلک

یا کریم یا وهاب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاة همدانی گوید دریغا از ذات خدا تعالی نه یا چون و
کیفیت او ادراک و احاطت محال است که ذات او بیننده را از بینایی بستاند چون بیننده نماند کرا بیند
و که بیند اما آنچه تو صفات خوانی که اول ما خلق الله نوری از آن نشان باشد چون او جل جلاله
خود را جلوه گری کند بدان صورت که بیننده خواهد تمثل بوی نماید درین مقام که عین القضاتم نوری دیدم
که از و جدا شد و نوری از خود بدیدم که بر آمد هر دو نور بهم در شدند صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت
درین متحیر بودم ان فی الجنة لسوق یباع فیه الصور این باشد رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
خود نشان میدهد دریغا این کلمه را گوش دار انتهاء اتصال مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یکی است
من رآنی فقد رأی الحق بیان این کلمه کرده است ای عزیز تو ازین حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
گفت تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذاته گفت تفکر مکنید در ذات خدای تعالی اما در صفات او تفکر کنید اینجا تمام
شرع زیر و زبر میشود دانی چه میگویم میگویم نور خدا انچه نتوان دید که درین مقام مرد با خود باشد اما ذات
خدا را بخدای توان دیدن که مرد را از خود بستاند لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار این مقام ... که هم
خدا باشد درین مقام حضرت عائشه رضی الله عنها را گفت ندیدم و دیگری را گفت دیدم یعنی نور او را ذات
شعاع آفتاب توان دیدن که تو از نده است اما عین او نتوان دیدن که سوزنده است ای عزیز هر که بآن
نور رسید سوز طفل راه است پس ثابت شد که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رؤیت در شب معراج
بوده است بعضی بچشم دل گویند بعضی بچشم سر اختیار بعضی بر قول اخیر است و این نیز ثابت شد
که رؤیت خداوند تعالی در دنیا بچشم دل در حالت بیداری بود چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد
کسیکه میخواهد که بشرف رؤیت خداوند تعالی در خواب مشرف شود سوره آل عمران بخواند
لانه ذکر فی التفسیر الزاهدی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من قرأ سورة
آل عمران لا یخرج من الدنیا حتی یری ربه فی المنام ویصلی علی جنازته جبرئیل
علیه السلام ووسع الله قبره مد البصر ونیز در خبر است هر که سوره طه در چهل شب جمعه
پیاپی بخواند حق تعالی را در خواب ببیند رکعتین درویشان و محتسب تا ماز خوان

شیخ قوام الحق والدین رح فرمودہ است مکاشفہ آنست کہ رویت حق ادراک کنند دیاد ریابند لانہ لا یدخل احد من المخلوقات من الانبیاء والاولیاء والصدیقین فی مشاہدۃ ذاتہ تعالیٰ سبحانہ دار الدنیا جز اینکہ ہرچہ خواہی نام نہ رویۃ قلبی را خواہ رویۃ بصیرت خواہ مکاشفہ گویا مسائلی صوفیہ رویۃ قلبی است نہ رویۃ عیانی کہ بحاسہ بصر تعلق دارد سید محمد رح فرماید

اسیر من بچشم دل جمال دوست خود دیدہ است
تو ہم بینی بچشم دل اگر دنگار بیداری

چون این ہمہ معلوم کردی اکنون بدانکہ تجلی عبارت از ظہور ذات وصفات الوہیت است بروح را نیز تجلی باشد در بعضی سالکان را غلط بسیار افتد گاہ باشد کہ صفات روح یا ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید سالکان درین مقام مغرور شوند و پندارند کہ تجلی حق است درین محل پیر مرشد باید تا از ہلاکت خلاص دہاند فرق میان تجلی روحانی وربانی آنست کہ از تجلی روحانی آرام دل پدید آید واز شوآئب شک وریب خلاص نماید و ذوق معرفت تمام دست ندہد و تجلی حق سبحانہ وتعالیٰ بخلاف این باشد دیگر آنکہ از تجلی روحانی غرور پندار آید ودر طلب خوف ونیاز نقصان شود واز تجلی حقانی برخلاف آن بود ہستی تیستی بدل شود ودر طلب خوف ونیاز مینفزاید واما تجلی حقانی بر دو نوع است تجلی ذات وتجلی صفات تجلی ذات متنوع است وتجلی صفات ہم متنوع است ودر کتب سلوک چنانچہ در مرصاد العباد وآداب الطریقہ بہ تشریح وتفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد داعی عزیز

تجلیات آلہی را نہایت نیست اگر تمام نویسیم تحیر عقول طالبہ حق گردد

ہر کرا مزد دیدار رخ یار ندید
طفل راہ است کہ او منتظر فرد باشد
دولت باقی ہمان است کہ زمانی بفراغ دل

صرف مشاہدہ دوست گردد چنانکہ عزیزی گوید

بفراغ دل زمانی نظری بماہ روئی
بہ از آنکہ چتر شاہی ہمہ عمر ہای وہوئی

خواجہ ابو یزید رح را پرسیدند کہ عمر شما چند است گفت چہار سال است گفتند این چگونہ بود گفت ہفتاد سال است کہ اندر حجاب بودیم اما چہار سال است کہ وی را می بینم

گر ہمہ عمر خویشتن با تو برآرم دمی
حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفتہ گیر

پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ کہ بنور حقیقی رسیدہ بود با ربا این بیت میفرمود ست درحسن

بر رو تو چہر نیست کہ آنرا کسی ندیدہ اند چہ نام است رئیس درویشان تجلسب عارف حال

شیخ قوام الحق والدین قدس سرہ فرماید بلند ہمتان مکاشفانند در امت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ

وآلہ وسلم کہ از خدای تعالی رویت نخواہند پیری را گفتند خواہی کہ خدا را بہ بینی گفتا نی گفتند چرا گفت

چون موسی علیہ السلام خواست ندید حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نخواست بدید پس

خواست ما حجاب اعظم بود از دیدار حق جل وعلا فائدہ بندہ در مقام حریت وقتی رسد کہ غرضی از

اغراض دنیاوی یا غرضی از اغراض اخروی نماندہ باشد بلکہ فرد بود مرفرد را نہ عاجل دنیاوی

در بند تواند آوردن ونہ آجل عقباوی او را در بند تواند آوردن بلکہ ہر چند کہ باشد از کونین بیرون

آمدہ باشد تا غرض ماندہ ہست در بند آنست چون در بند آنست بندہ آنست آزاد نبود آزاد را

دلی پاک از آرزوی وسوال وقصدی وحاجتی ونصیبی بود لیس لہ حظ الا اللہ ولا نصیب لہ

سواہ روزی امام شبلی رح در حالی بود کسی وی را گفت نمیدانی کہ رحمانست گفت بلے میدانم ولیکن

تا رحمت وی شناختہ ام ہرگز نگفتہ ام کہ رحمت بر من کن ہر کرا حاجت از وست از و بخواہد وہر کرا حاجت

اوست از و چہ خواہد ونیز از خواجہ جنید رح پرسیدند از کسیکہ باقی نماندہ ہست بروی از دینار مگر

مقدار کیدن خستہ خرما خواجہ جواب داد المکاتب عبد ما بقی علیہ درہم یعنی ہر کرا با دنیا اندر

ملونی بود یا غرضی از اغراض دنیاوی در نظر وی ماندہ باشد مقام حریت وی را مسلم نبود در

المقصد الاقصی ہمیگوید انسان کامل آزاد انسست کہ وی را ہشت چیز بکمال بود اقوال وافعال

معارف واخلاق نیک وترک وعزلت وقناعت وفراغت ہر کہ این ہشت چیز دارد کامل آزاد است

وہر کہ چہار اول دارد وچہار آخر ندارد بالغ ہست اما آزاد نیست وکامل آزاد دو طائفہ شدند

بعضی بعد از ترک عزلت وقناعت وخمول اختیار کردند وبعضی بعد از ترک رضا وتسلیم

نظارہ کردند طائفہ کہ خمول وعزلت اختیار کردند از جہت آن کردند کہ بیقین دانستند

کہ با صحبت اہل دنیا پراگندگی وتفرقہ ہمراہ ہست پس آنانکہ ترک کردہ اند اگرچہ آن التفات

می افتد که اہل دنیا میخواہند که ایشان را زیارت کنند و از چیزی دنیاوی فتوح بخدمت ایشان میغرستند با آنکه حلال و بے شبهه ہست قبول نمی کنند و ازان میترسند و میگریزند و طائفه دوم که از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند از جہت آن اختیار کردند که بعین دانستند که آدمی در بیشتر کار نمیداند که نفع او در چیست چنانکه وقتی باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را ناخوش آید و نفع او دران بود وعسی ان تکرہوا شیئا وہو خیر لکم چون این طائفه برین سر واقف شدند تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند راضی بر رضا و تسلیم شدند اگر اہل دنیا به زیارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند غمناک نشوند و رد و قبول خلق نزدیک ایشان یکسان ہست و چون اہل دنیا چیزی از اشیاء دنیاوی بخدمت ایشان بیارند چون حلال بود قبول کنند چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه سالک چون استیفاء مقام عبودیت بکلی میکند و در مقام حریت میرسد نه آنست که احکام بندگی از وی زائل میشود و احکام بندگی مر بنده را مادام عاقل ہست و در حیات ہست لازم ہست بلکه حریت از انست که از بندگی نفس خویش آزاد میگردد یعنی انچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود گروہی از ملاحده گویند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی حق گردد و چون ولی حق شود احکام بندگی از و زائل گردد چنانکه زاد و راحله برای آن میباید تا بکعبه معظمه رسد و ہرگاه که بکعبه معظمه رسید زاد و راحله برخاست و این ضلالت ظاہر ہست نه بینی که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که موصوف بجمله معانی و کمالات بوده ہست از وی احکام بندگی زائل نشد بلکه فرمان شد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الموت از دیگری کے ساقط شود ہر چند قرب زیاده تر بندگی زیاده تر لکن سالک چون بمقام حریت رسد دل با خدا صاف و پاک بود و ہمواره در تجلی حضور او باشد کلفت تکالیف از وی ساقط شود نه آنکه نفس تکالیف ساقط میشود یعنے انچه دیگران بمشقت بجا می آمدند

وی باسانی آرد و آنچه دیگران برنج می آرند وی بنشاط خوشی بیارد و در پرستیدن خدای تعالی وی را مشقتی نبود بلکہ لذت واجب شود تا اگر امری از تقیید مانع شود بلائی بزرگ و مشقت عظیم بروان باشد کہ وی بی پرستیدن ماندن نتواند ہم از نیست کہ بعضی گویند کاشکے در بہشت نماز بودی و بعضی گویند کاشکے در بہشت ذکر دوام لازم بودے پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود کہ مرا وضو کناند چون او وضو کنانیدن گرفت فرائض و واجب و سنت و مستحب و آداب وضو ہمہ بکرد تخلیل محاسن مبارک فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن مبارک خود درآورد این سنت را ہم دران حال بجا آورد و پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود الشریعۃ کالسفینۃ والطریقۃ کالبحر والحقیقۃ کالدر فمن اراد الدر رکب فی السفینۃ ثم شرع فی البحر ثم یصل الی الدر فمن ترک ہذا الترتیب لم یصل الی الدر و نیز میفرمود اگر یکے را بینی کہ در ہوا می پرد یا بر آب میرود و فرضی از فرائض یا سنتی از سنتہا فرو میگذارد فاعلم انہ کاذب و لیس فعلہ کرامۃ بل ہو سحر و استدراج و در شرح اوراد گفتہ است اول مرتبہ سالک را شریعت است میباید کہ بر شرائط صحت شریعت مواظبت نماید و در محافظت آن بکوشد چون درین باب باندازۂ طاقت کوشش نماید و ہمت عالی دارد و بیرکت گذاردن شریعت و ثمرۂ علو ہمت طریقت وی را روی نماید کہ راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و ہمت عالی دارد حق سبحانہ و تعالی پردہا از پیش دیدۂ دل او بردارد و معنی حقیقت بدو نماید شریعت نگاہداشتن معاملات است طریقت تزکیۂ باطن است از خصائل ذمیمہ مثلا جامہ نگاہداشتن از لوث نجاست شریعت است و دل نگاہداشتن از کدورت بشریت طریقت است انبیاء علیہم السلام امت را شریعت فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جہت تحقیق خود اگر کسی را از امت ہمت عالی شود و خواہد کہ بحقائق رسد طریقت بیش گیرد تا از درجہ عوام برآید و در زمرۂ خواص درآید پس چون دانستی کہ الشریعۃ اقوالی والطریقۃ افعالی والحقیقۃ احوالی و طریقت و حقیقت

بے شریعت نگشاید و بہرہ نہ نماید پس باید کہ سالک را از علم شریعت انچہ مالا بد ست بیاموزد و از علم طریقت جملہ را بجای آرد تا بنور حقیقت برسد ہر کہ قبول میکند و میکند انچہ پیغامبر گفتہ ہست وی از اہل شریعت ہست و ہر کہ میکند انچہ پیغامبر کردہ ہست وی از اہل طریقت ہست و ہر کہ بیند انچہ پیغامبر دیدہ ہست وی اہل حقیقت ہست و ہر کہ سہ دارد و ہر سہ دارد و ہر کہ دو دارد دو دارد و ہر کہ یکی دارد یکی دارد و ہر کہ ہیچ ندارد ہیچ ندارد طائفہ کہ ہر سہ دارند کاملانند شایان پیشوائی و مقتدائی ایشانند و طائفہ کہ ہیچ ندارند ناقصانند بلکہ از جملہ بہائم فرو ترند اولئک کالانعام بل ہم اضل اولئک ہم الغافلون ای برادر صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار ہست اگر صورت با معنی بود اعتبار تمام نشود ع اگر ہر دو بود نور علی نور ﴿ ای عزیز میدانی کہ غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست غرض کلی آنست کہ آدمی راست گفتار و راست کردار و کم آزار و دانا و نیک اخلاق و اہل معارف میگردد چون غرض از ہر سہ معلوم کردی باید کہ جہد و نستن علم شریعت ہلیشہ در گفتگو علم شریعت بمانی اگر از گفتگوی در گذری بکار ہی لیکن تا بجائی رسی گفتار بی عمل و صورت بی معنی بکار نیاید عمل ہست کہ سالکان اہتمام عالی رساند والعمل الصالح یرفعہ شیخ سعدی ہم فرماید ﴿

شاخ درخت علم ندارد مگر عمل ﴿ با علم گر عمل نبود شاخ بے بری ﴿ ہر علم را کہ کار نہ بندی چہ فایدہ ﴿ چشم از برای آن بود آخر کہ بنگری ﴿ از من بگوی عالم تفسیر گوی را ﴿ گر در عمل نکوشی نادان مفسری ﴿ امروز غرہ بفصاحت کہ در حدیث ﴿ ہر نکتہ ہزار دلائل بر آوری ﴿ فردا فصیح باشی در موقف حساب ﴿ گر علتی بگوی و عذری بگستری ﴿ و آغاز طریقت کہ نہایت شریعت گرفتن علم کہ حسن و اجب باشد کہ دوام الصلوۃ و دوام الوضوء والاشتغال بالصلوۃ اوالذکر و التلاوۃ و قلۃ الطعام و المنام و الکلام و قلۃ الاختلاط مع الانام و احتیاط کردن در احکام شرع و پرہیز بدن از رخصتہا و آشنائیہا یعنی اگر صوفی را چیزی مسئلہ پیش آید ہم با صحاب حدیث و ہم با صحاب فقہ رجوع کند اگر دران مسئلہ ہر دو طائفہ را متفق یابد فہو المراد بران عمل کند و آنکہ فقہا و محدثان دران مسئلہ اختلاف دارند انچہ احوط و اسلم باشد آنرا اختیار کند چنانکہ

اگر درمیان فقہا اندر جواز و فساد اختلاف بود جانبہ فساد گیرد تا از فرائض بیقین بیرون آید
و اگر اندر حلالے و حرامی در چیزی اختلاف افتد جانبہ حرام گیرد از بہر آنکہ اگر آن حلال بود
اجتناب از حلال زیان ندارد و اگر آن حرام باشد از تکاب حرام زیان دارد و این جانب است
کہ اندر جواز صلوۃ بے قرأت فاتحہ علما را اختلاف دارند صوفیان فاتحہ ترک نکنند از بہر
احتیاط و اندر افراد وتر اختلاف ہست افراد نیارند از بہر احتیاط و در آب مستعمل امام اعظم
رضی اللہ عنہ نجاست مغلظہ گویند و ابی یوسف رح مخففہ و امام محمد رح طاہر غیر مطہر گوید
و شافعی رح طاہر و مطہر گوید صوفیان درین محل بقول امام اعظم رضی اللہ عنہ عمل کنند کہ
دران احتیاط ظاہر ہست و چنانکہ در اکل ہدایا ظلمہ کہ غالب مال ایشان از حرام است
بعضی رخصت دادند بعضی منع آرند صوفی را شاید کہ ہدایا ایشان را در اکل نیارد تا در
اکل احتیاط شود و گفتہ اند للدعا جناحان اکل الحلال و صدق المقال و گفتہ اند کہ احتیاط اندر
باب دین واجب ہست از بہر آنکہ محتاط ہموارہ با حق بماند و متوسع گاہ بحق و گاہ بباطل افتد
و دیگر معنی آنست کہ ہر چیزیکہ فقہا را در و اختلاف ہست چون بدان گیرد کہ احتیاط تر باشد
بر تن دشوار تر و گران تر آید و پیغامبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میفرماید افضل
الاعمال اشقہا علی البدن و نیز چون پیغامبر را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از صلوۃ پرسیدند
قال طول القیام ان طول القیام اشق علی البدن و ہر طاعتیکہ بر تن دشوار باشد
طاعت ہمان باشد از بہر آنکہ سرہمہ طاعتہا مخالفت نفس ہست قال اللہ تعالے
و نہی النفس عن الھوی فان الجنۃ ہی الماوی بندگی قاضی شیخ بن مرتضی قدس سرہ
استاد این فقیر میفرماید ؎ یک نفس از نفس بفرمان تست ؞ گفتش بپاکن کہ بہشت آن
تست ؞ آمی نفر نیز فائدہ بزرگ در آنست کہ نفس امارہ در رخصت راہ بسیار یابد و در احتیاط
و ترک داد ان آسانیہا پس چون صوفی میل برخصتی آرد نفس راہ یابد دیو صید
کند اما چون اعمال باحتیاط گیرد و از رخصت آسانی اجتناب نماید نفس پلید مقہور و مردود گردد

دیو راہ نیابد تا صید کند و انیہمہ کہ گفتیم شریعت بود و شریعت از رخصت باز بید از خواجہ
سنائی رح گوید ؎ فقہ نبود کر در رخصت گشتن از تر دامنی ٭ فقہ چہ بود عقل و جان و تن
ابسامان داشتن ٭ فاما حقیقت در این طائفہ را آنست کہ روا ندارند کہ ہمہ عمر یکقدم بمراد نفس
روند کہ موافق النفس کعابد الصنم نہ بینی کہ اندر ابلیس اگر تعظیم نفس نبودی از مخالفت
امر خدای نشدی پس موافقت امر خالق را بجز مخالفت نفس نشود دیگر و این راہ بے مخالفت
او نرود ؎ دین تباشد با ہوا و با اہرمن ساختن ٭ دین چہ باشد خویشتن در حکم ریان
داشتن ٭ خواجہ ابراہیم رح گفتہ است کہ ہیچکس بدرجہ علیا داہل طریقت نرسد تا از شش عقبہ
نگذرد اول آنکہ در نعمت برخود بہ بندد و در ذلت کشاید دوم آنکہ در ہوا برخود بندد و در رضا اللہ
کشاید سوم آنکہ در غنا برخود بندد و در فقر کشاید چہارم در خواب برخود بندد و در بیداری کشاید
پنجم آنکہ در راحت برخود بندد و در رنج کشاید ششم آنکہ در امید برخود بندد و در استعداد مرگ کشاید
پیر دستگیر قطب العالم قدس اللہ روحہ در شبہای زمستان کہ زمستان برکمال بودی اگر گاہی
خواب غلبہ کردی گاہ بودی کہ پیراہن از آب سرد تر کردہ بپوشیدی و در صحن خانہ جماعت بندگی مخدوم
شیخ قوام الدین رح می نشستی باد از ہر طرف امیر سیدی سردی برکمال اثر میکردی خواب دفع میشد
گاہ بودی کہ کلاہ را با آب سرد تر کردہ برسر مخلوق مید اشتند گاہ بودی سنگریزہ ہا گرد برگرد فراز میکردند
و می نشستند تمام شب عبادت خدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبہ میکرد بران
سنگریزہ ہامی غلطیدند معلوم است کہ بربستر سنگ ریزہ ہا چہ خواب خواہد بود و چہ استراحت
خواہد نمود گاہ بودی کہ برسر دیوار بلند می نشستند بخوف افتادن از دیوار خواب نمی آمد شب
تمام در ذکر خدا میگذشت بعضی اوقات چون آب گرم میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت
گرفتی باز دل خطرہ گذشتی کہ مقداری درنگ کردہ وضو کنم فی الحال برمیخاستند آب گرم را ہمچنان
میگذاشتند با آب سرد بے وجوب غسل غسل میکردند شبہا در نماز معکوس میبودند صوم طی اکثر در
اغلب میداشتند نعلین چوبی پوشیدہ بہ پیر خویش بندگی شیخ سارنگ رح پیادہ دہ دوازدہ کروہ میرفتند

نفس را برین نوع در مشقت میداشتند آنگاه در طریقت کامل گشتند بعده بنور حقیقت رسیدند
مردان بسعی و رنج بجائی رسیده اند تو بیخبر کجا رسی از نفس پروری ای عزیز
رنجها و مشقتها که پیر دستگیر این فقیر در راه خدا کشیده بدید بیان آن را صد جلد ملیبا باید تا تمام شود
یا نشود مثل آن مشقتها و رنجها که خارج از طاقت بشریت جز بعنایت و فضل الهی دست ندهد جانم فدای
بر روان پاک مبارک او باد که میفرمود شبی خواجه جنید رح را احتیاجی رسید حاجت بغسل شد
شب بغایت سرد بود بخاطر اندیشه کرد که اگر غسل خواهم کرد هلاک خواهم شد شرع رخصت بر تاخیر
میدهد حالات باز میدارد اکنون تاخیر کنم تا بامداد برخیزم آب گرم کنم یا در گرمابه روم
غسل کنم بمجرد اینخطره گذشتن بسوی حوض دویدند خود را با خرقه هم در آب انداختند سرمای
آنطرف معلوم است که مهلک و قتیل میباشد از غایت سرما از حوض بیرون آمدن ممکن نشد
بعد ساعتی بهزار حیله از حوض بیرون آمدند بکرانه آب بیفتادند حق سبحانه تعالی
آهوان بهشتی را فرستاد تا اندام مبارک خواجه را گرم میکردند چون خواجه را مقداری بهوش
آمد برخاستند نماز ادا کردند بسبب کفارهٔ آن خطره تا شش ماه آن جامه خرقه را آفتاب
ندادند هم بهمچنان در هوا سرمای قتیل و مهلک تا چند ماه پوشیده ماندند نقل است که
تمیم داری رض شبی بخفت برای تهجد برنخاست تهجد وی فوت شد برای عقوبت آن یکسال
قیام کرد اصلا نخفت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که امام اعظم رضی الله عنه
را عادت بوده است که در هر شبی سیصد رکعت با شرائط و آداب و با حضور تمام میگذاردند
ناگاه روزی از روزها از مردی شنیدند که آن مرد دیگری را میگفت که امیر در شب پانصد رکعت میگذارد
و خود را اصلا در قرار نمیدارد امام رض از انوقت پانصد رکعت بر خویش التزام نمودند و در ادای کما
مذکوره قائم شدند و فرمودند که صحابه رضی الله عنهم را طریق بوده است که اگر کسی ایشان را بمثل
آن گمانی میکرد اگرچه ایشان را نبودی خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نباید تحت یحبون
ان یحمدوا بما لم یفعلوا داخل گردند باز برای میگذشت شبی آغاز کرد که امیر در هر شبی

هزار رکعت نماز میکند و چشم بر خواب نمی گمارد چون امام کلام وی را شنید از انوقت باز در التزام هزار رکعت
دو ید باز در راهی میگذشت که مردی گفت ائمه در تمام شب قیام دارد و پهلو را اصلا در راحت نمی آرد
امام گفت عهدی کردم که بعد ازین در شب خواب نکنم و چشم را بر راحت خواب نبرم از انروز امام
تا سی سال نماز فجر را بوضوء عشا را ادا کرد و این عهد را تا مدت مدید بسر برد بندگی شیخ الاسلام
شیخ فرید الحق والدین قدس سره فرمودند که برادرم شیخ بهاء الدین زکریا را وقتی پرسیدند که
مجاهده چیست گفت مجاهده آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بیست سال آن آرزو بدو نرساند انگاه فرمود
بحرمت صمدیت که بیست سال نفس خود را جز پنج درم سنگ آب جو و درم سنگ طعام نداده
و نیز خود میدانم که هنوز چیزی نمیکنم و متقدمان این هیچ در هیچ است که ایشان هفتادگان
سال نفس را آب ندادند و در عذاب داشتند فرمود که خواجه محمد چشتی رح که پسر خواجه محمد یوسف چشتی
رح بودند بیشتر ایشان را عالم تحیر بودی مدت سی سال خدمت خواجه در عالم تحیر ایستاده می بودند
پهلوی مبارک ایشان بر زمین نیامده بود مجاهده ایشان را بود که یگان سال دوگان حال نفس را
آب و نان ندادی شبها نماز معکوس مشغول بودی چاهی درون خانه بود خود را درون آن چاه
سرنگون بیاویختی و نماز کردی پس ای عزیز سیرت مشایخ سلف و اهل طریقت در رنج داشتن نفس و ترک
دادن آسانیها بود هرگاه که نفس تو سرکشی کند و از مواظبت عبادت امتناع آرد و راه آسانی گوید
احوال این جماعت و مشقتها و رنجهای ایشان را در نظر دار و از طاعت و مشقت کاهلی میار و لیکن
عزیز نفس پلید حرکات و تلونیات انواع دارد گاه بگوید که انوقت دیگر بوده است که مرشدان
بودند اکنون مرشدان نماندند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده است
فتحیاب نشود یا نشود درین تلونیات و حرکات وی اصلا ملتفت مشو و خود را
در کشتی عشق بنه امید تمام هست که از فضل غفار و کرم وی که همیشه باقیست بکرانه رسی
و اگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال
ایشان هم غافل مشو ع گر نه نویسی قلمی میتراش ؛ و اگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان نتوان کرد احوال زنان که اہل مجاہده بودند
و در راحت و آسایش و تن آسانی بر خویش بسته بودند مطالعه کن تا او را بگوی که ای
نفس تو دعوی مردانگی داری چه غایت خساست و کم ہمتی باشد که کم از زنی باشی
نقل است که زنی حبیبه عدویه رح چون نماز خفتن گذاردی بربام خود استادی
و پیراهن و دامنی خود محکم به بستی پس گفتی الهی ستارگان فرو شدند و چشمها بخفتند
و بادشاهان درهای خود بربستند و هر دوستی با دوست خود خلوت گزید و این مقام
نشست در حضرت تو پس روی بنماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدمیدے
گفتی الهی شب روی بگردانید و روز روشن شد پس کاشکی بدانمی که این شب من قبول
فرمودی تا مرا تهنیت گویند یا رد کردی تا تعزیت کنند بعزت تو که اگر مرا از در خود باز
رانی از آن در دور نشوم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود رابعه بصری رح خانه داشت
بے در بند کسی گفت در بند کن تا شب را بفراغ خاطر بخوابی در بند را موجود کردند شب را ابدا
بامدادان در بند را دور گردانید پرسیدند چرا دور کردی گفت چون در بند باشد
خاطر را تفرقه بستن در ملتبس شود و آنقدر وقت ضایع میشود رابعه رح در مناجات
میگفتی الٰهی هر چه نصیب رابعه است از دنیا بدشمنان خود ده و هر چه نصیب رابعه است
از بهشت بدوستان خود ده رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار بس و اندر بهشت نام تو
یادگار بس لے عزیز اگر خواهی که مرابطه و مراقبه نفس خود شوی و ترک آسانیها
گیری بر تو باید احوال مردان و زنان که اهل الله بودند مطالعه کردن تا نشاط ظاهر
گردد و حرص زیاده شود بدانچه ایشان در راه بر رفتند تو نیز در آن راه روی
از راه بے راه نشوی تا آنچه ایشان دیدند تو نیز به بینی و آنچه ایشان شنیدند
تو نیز بشنوی و بدانچه ایشان رسیدند تو نیز رسی ؎ تو راه نرفته از آن
ننمودند ٭ ورنه که زد این در که برو نگشودند ٭ جان در ره دوست ده اگر میخواهی

تو نیز چنان شوی که ایشان بودند؛ و بیشتر از اہل عصر که بیشتری امروز در سمان تقشیجانی ماندند و از قرب خدای تعالی تن پرستی دور افتاده اند مثل این بہائم صفت بلا که صفت کے بیند
ے دوزخ آشامان بدند ایشان دانیها کالان؛ این خسان اگی توان بسنگ ایشان شتن
ای عزیز حکایتهای مرتاضان و مجاہدان بیشمار ہست انچه گفتیم عبرت گیرنده را بسنده ہست بندگی
پیر دستگیر قطب العالم نور الله مرقده میفرمود آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی بمقامی
نکنند مگر آنکه در مقامیکه ہست او را استوار گردانند این در حق کسی ہست که ویرا درد محبت باکمال
نبود اما چون یکی را بفضل الله تعالی درد عشق یکایک بگیرد ویرا اگر چه مبتدی بود پیران ما
ویرا بیش از استقامت توبه و ورع و زہد و تقوی تلقین ذکر و مراقبه کنند و رابطه با شیخ آموزند
و شرائط نیز با آن بدوزند تا او بدان مشغول باشد و ویرا خبری و شعوری نبود که انیهمه
مقامات ویرا بدست آید این سخن را جز این طائفه ندانند یعرفها من کان من جنسها من لم یعمل لہ
ہذا المقام لا یعرف ہذا الکلام ای عزیز ہرگاه که عشق تا بدزہد را کجا مقام و ورع را کجا محل
عشق آتشی ہست که بیک تف ہمه عوائق و موانع را بیکبار خاکستر کند ے جائیکه سلطان
خیمه زد غوغا نماند عام را؛ اما بیچاره کسی که اینچنین نبود ہر اوقات و ساعات روز و شب
ویرا با شیطان و نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت وقتی برخیزد و وقتی بیفتد و وقتی
وی غالب آید وقتی انیشان غالب آیند طول مده باید که بمشقت وسیع و رنج بلیغ مقامات کوں
را حاصل کند پس انگاه بنهایت رسد و ما توفیقی الا بالله پیر دستگیر این فقیر قدس سره
بارہا این بیت میفرمود ے جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی؛ چونکه قبول حق شدی
با ہمه خلق ناز کن؛ و نیز میفرمود که روزی صوفی جامه صوفیان پوشیده بر در صوفی
بیامد از دختر وی آبی طلبید وی گمان برد بسبب وضو میطلبد سبو چه پر کرده
بیاورد آن صوفی پیش آن دختر نوشیدن گرفت آن دختر پیش پدر دوان
رفت گفت ای پدر شناخته نبود که قیامت رسیده ہست پدر گفت ای عجوزه

چه میگوئی چگونه ترا تحقیق شده است که این نوع با هیبت و تحقیق تمام میگوئی گفت ای برادر
دیدم که صوفی جامهٔ صوفیان پوشیده در روز آب می آشامد عجب بود که صوفی در روز
آب خورده و قیامت قائم نشود و هم درین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم را میگویند و ایام بیض از بهر آن میگویند که چون حضرت آدم صلوات الله علیه را
سوی زمین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک از شامت زلت
سیاه گشت پس چون حق تعالی توبه وی را قبول گردانید فرمان رسید که درین روزها
روزه دارد در هر روزی ثلث اندام وی سپید میگشت تا چون هر سه روزه را بد اشت تمام
اندام مبارک سفید شد و بعضی اضافت ایام سوی بیض با دنی ملابست گویند از بهر آنکه شبهای
این هر سه روز سپید بغایت سپید می باشند خدمت سید السادات رح فرمود روزه را
چهار فائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ العارفین شیخ شیوخ
العالم صاحب عوارف رح میفرماید یجتهد فی خفة المعدة ابدا و لکن حظا من الصوم و لکن النافلة
فلیصم الاثنین و الخمیس و اذا زاد علی ذلک فحسن و الا فلیصم ایام البیض من کل شهر و هذا
اول الاقسام و هم از یمجت مد خانقاه مخدوم با شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار
کردی او را بسبیل ملامت بعضی میگفتند ی مطلوب درویشان آن بوده است که همت بلند
کند وجود را منحط نگردانند بلکه روزه های دیگر با بیض منضم کند و مشائخ صوفیه اتفاق کرده اند
که زیاده از چهار روز توانی افطار نکرده است لهذا در تمام سال چهار روز متصل افطار آمده است
و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائی نروی که مردمان آنجا
طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر بے قصد بیفتی نشاید که روزه بکشائی و این سخن مشنو که
ترا گویند که دل مسلمانی نگاهداشتن فاضل تر است زیرا که در خبر است ان کنت صائما
فصل یعنی اگر جائی روی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان
را دعای بکن تا ایشان نخورند و دل نگاهداشتن جائی باشد که کسی را جائی دعوت کنند و

مقصود از ان او باشد و قوم را بالطفیل او خوانده باشند کذا فی الحقائق و رخصت بر افطار بگفت مسلمانی و برادری و وقتی است که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که افطار کنند مگر آنکه مادر و پدر یا استاد یا پیری بگوید و خواجگان ما در روز عرس نیز افطار کرده اند اگر چه بعد زوال بودی در خزانہ مسطور است که خدمت مولانا وجیہ الدین پایلی صائم الدہر بود و ارادات شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس اللہ روحہ داشت و خدمت خواجہ او را تربیت کرد روزی مولانا وجیہ الدین بخدمت شیخ قطب العالم رکن الحق والدین قدس اللہ سرہ رسید خدمت شیخ لقمہ برگرفت بوجیہ الدین میداد که بخور گفت که من صائم ام نخورد و بخانہ رفت بعدہ خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس اللہ سرہ فرمود که مولانا وجیہ الدین استعداد کمال داشت و برادرم مولانا نظام الدین قدس اللہ روحہ در مقامی رسانید و در ان مقام موقوف بدین لقمہ بود ابو الفتح خواست که ویرا از ان مقام ترقی شود چه کنم نخورد بعدہ چون آن خبر مولانا وجیہ الدین شنید تاسف نمود و پشیمان شد و بخدمت شیخ رکن الحق والدین قدس سرہ آمد خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس اللہ سرہ فرمود که آن وقت گذشت و اینحکایت خدمت سید السادات مد اللہ ظلہ فرمود که در مکہ مبارک قاضی فخر الدین پسر قاضیخان را مہمان کردند و بزرگان مکہ نیز بعض حاضر شدند در انروز خدمت سید السادات مد اللہ ظلہ را نیت روزہ نفل بود بعد از نماز دیگر طعام پیش آوردند خدمت سید السادات مد اللہ ظلہ فرمود وقت افطار نزدیک است ہم در طعام خوردن وقت افطار خواہد رسید نصیب ما این پیش من است بعد نماز خواہم خورد بزرگان مکہ مخدوم را مد اللہ ظلہ فرمودند و گفتند که مصلحت درین است که درچنین جمع افطار باید کرد خدمت سید السادات مد اللہ ظلہ افطار کرد و در یکی نسازیست مخدوم را مد اللہ ظلہ در اینچہ شخصی بضیافت طلب کرد و خدمت مخدوم در ان ایام روزہ ایام بیض داشته بودند نیم روز گذشته بود اجابت دعوت فرمود و افطار کرده فرمود که بود دریافت خاطر برادر مسلمان بہتر از ثواب صوم نفل است و اگر دعوت خاص باشد فلیتم اگر

وبدانکه افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر برادر مسلمانی وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن
بادی منضم نشود بلکه نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد که گفته اند وتخلیص النیة المحض الموافقة
مع وجود شره النفس صعب فالحاصل بهرچه مخالفت نفس دست دهد خواه بالصوم خواه بالفطر در آن
قاصد و عازم باشد که مقصود این طائفه قهر نفس است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
که در روزه داشتن بایام بیض چون فضیلت و ثواب بسیار بود خواجگان ما را اصلا رخصت نبود
در افطار و رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شده است از بهر آنکه اکثر مریدان آن
ایشان ترک نسبت ان بودند بعد از بر صوم ایام بیض رخصت بر افطار هم میفرمودند و نیز میفرمود
که سالک را نشاید که همت بلند کند بصوم بیض بسنده نکند اگر سال تمام بدارد و ایام منهیه افطار
کند بهتر بود و اگر نتواند ماه رجب و شعبان بدارد و درین روزها در جمعه و پنجشنبه و دوشنبه
در هر هفته التزام گیرد که این نشان طالبان و علامت محبان است و صوم عاشورا و روزهای
دیگر که در اوراد مذکور است بدارد که دران فضل بسیار است **فائده** بدانکه ای عزیز صوم را
سه مرتبه است صوم عوام است و صوم خواص و صوم اخص خواص صوم عوام آنست که از
اکل و شرب و جماع باز مانند و صوم خواص آن باشد که سمع و بصر و دست و پای و زبان و سائر
اعضا را از گناهان باز دارند تا از هیچ عضوی گناهی در وجود نیاید انگاه نزد این طائفه صوم صوم
باشد و صوم اخص خواص آنست که دل را هم از کار دینیه و دنیویه باز دارند از جمیع ماسوی الله
بالکلیه تبرا آرند پس کسیکه صوم برین نوع دارد صوم وی را مرتبه و درجه درین راه باشد و هم در بیان
اوست نوم الصائم عبادة و نفسه فی تسبیح اما کسیکه صوم عوام دارد و جوارح را از گناهان و دل را
از همه ذمیمه و از کار دنیاویه باز ندارد فهو مفطر عند الله صائم عند نفسه پیر دستگیر قطب العالم
نور الله مرقده میفرمودند که در وقت بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره صوفی
بود از صبح تا شام انچه فتوح رسیدی خرج میکرد و بفقرا و مستحقان میرسانید و خود
صائم می بود تا چون کسی ذکر وے پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود نام آن بخیل

پیش من بگوئید هر کس بدین سخن تعجب میکرد چون کرات مرات بدین نوع فرمودند یاری مخلص بود
عرض داشت کرد که بندگی شیخ هر بار میفرمایند که نام آن انجیل پیش من گوئید وی از صبح
تا شام هیچ نمیدارد فرمودند آری همچنین هست لکن اول چون فتوح میرسد دو نان پاره برای
خویش بسبب افطار میدارد و اینقدر اعتماد ندارد کسیکه چندین میرساند بروی دو نان وقت افطار
رسانیدن میتواند از دو نان برخاستن نمی تواند ضرورة وی را انجیل میگویم پس ای عزیز صوم
از اصول طریقت وقتی بود که صوم خواص داری و آنکه تو هم بصوم عوام بسنده کنی بهر تربیه بلکه
که مقام خواص هست چگونه رسی و یا آنکه صوم داری تا آنکه بتقلیل طعام نکنی هیچ فائده این را
نشنود زیرا که مقصود این طائفه را تجویع و قهر نفس است پس اگر تو دو وقت را یکجا جمع کنی در وقت
خود داری نزد این طائفه مفطر باشی نه صائم پس صائم بصوم عوام کسی باشد که طعام چاشت
گاه بفقیری محتاج رساند و خود بر مواند یکوقت بخورد والا فرحمتی لا یعنی بردن است
و خود را بصوم ظاهری مغرور کردن است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره اربعینات بسیار
کرده بودند اما بالشهرت نبود صائم و مشغول بودندی بسبب ملاقات آیندگان بیرون می آمدند
در خانقاه مقداری درنگ میکردند باز در حجره میرفتند مشغول میشدند بعضی اوقات ناگاه
گذشتی که برادری و معتقدی مزاحم شده آبی پس خورده طلبیدی یا برای افطار صوم مزاحم
شدی عالم ستر و مشتغل نمی گفتند که من صائمم بدانچه خوشی وی بودی میکردند باز از
سر نیت اربعین میکردند مقصود ازین قهر نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
مغرور نشود و آنچه برادر مومن بکند بر نزود **فائده** پیر دستگیر این فقیر قدس سره
میفرمود وقتی درویشی چه لقمی را دید که تمام شب در کوچه استاده بود و آن درویش وی را پرسید
که تمام شب برای چه استاده بودی گفت معشوقه من وعده وصال کرده بود منتظر او بودم
پس درویش را تنبیه شد که کسیکه دعوی محبت مجازی دارد و تمام شب نخسپد چنین باشد که دعوی
محبت حق تعالی کند و تمام شب بخسپد شعر شب اللمحب کیف تنام ؛ کل نوم علی المحب حرام

تم ہا حبیبی کم تنام ؛ وطالب ارب لا ینام ؛ ع چشمیکه در وخار بود چون خسپد ؛ آنرا که غم یار بود چون خسپد ؛ ای دیده گنه میکنی و می خسپی ؛ آنکس که گنهگار بود چون خسپد ؛ ای عزیز مرہر چیزیرا علامت ہست بوجود علامت صدق آن چیز ظاہر نشود وطالب خدایے و محب خدایرا طول قیام و بیداری شبہا و درازی نالہا و آہہا علامت ہست بزرگے گوید

ع ہر شب بیاد رویت دم سرد و آہ دارم ؛ رخ زرد و چشم گریان سه تن گواه دارم ؛

باز بشنو عزیز من ہر کرا نعمتی رسید ہم از دولت قیام شب رسید و فضائل و کمال قیام شب بیشمار است ہم از دین است که بزرگان راه دین بیداری شبہا دوام اختیار کرده اند نه بینی که حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم با آن کمال ورفعت شبہا قیام کردی و پاے مبارکش آماس گرفتی فی الجملہ قیام شب نعمتی ہست اگرچہ اندک باشد زہی صاحبدولت واہل نعمت که اکثر شب یا تمام شب ہمہ در بیداری و قیام بگذارند اینکار صاحبدولتان ہست کرا دست دہد چون اینہمه دانستی اکنون بدانکه ہر کرا مطلوب قیام شب و بیداری شب باشد باید که اسبابی که اعانت کننده بر قیام شب باشند نگاہدارد و اسباب معین بر قیام شب بسیارند بعضے ازان قلت اکل ہست باید که معده را از اکل خالی کند و صاف دارد تا آب بسیار خورده نشود که از بسیاری آب آدمی کاہل و سست میگردد و خواب بسیار غلبہ کند و باید که در ماکولات قاصد بر حلال باشد و ہرچہ بخورد با حضور و ذکر خداے بخورد زیرا که طعام با لذت علت ہست و ذکر خداے دارو وی ہست تا اگر بر تن خویش گرانی از طعام بیابد باید که ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گرانی طعام گداختہ شود و گرانی وے مندفع گردد مضر نگردد و بعضے ازان آنست که تن خود را در روز بکارہا مشغول دارد که بدان کارہا در اعضا و رگہا سستی پدید نیاید زیرا که سستی اعضا و رگہا نیز منہج خوابست و بعضی ازان آنست که ترک قیلوله نکند

زیراکه قیلوله سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی از آن
آنست که در روز خود را بگناهان ملوث نگرداند زیراکه بسبب گناهان دل قساوه میگیرد
پس بدان شامت از قیام شب محروم ماند مردی حسن بصری رح را پرسید که
من در عافیت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساخته میدارم
چه موجب است که قیام شب دست نمیدهد گفت گناهان تو ترا مقید کرده اند خواجه
ثوری رح گفته که از قیام شب پنج ماه محروم شده ام بگناهی که کرده بودم پرسیدند
آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست در نفس خود گفتم که ریا میکند و بعضی
از آن آنست که بین العشائین زنده دارد یا بذکر یا تبلاوت قرآن یا بنماز یا بمراقبه
زیراکه هرگاه صوفی احیاء بین العشائین میکند کدورتیکه بسبب اختلاط با خلق و گفتن
و شنیدن کلام ایشان در روز بوجود آمده باشد خدای تعالی بکرم خویش آنرا
محو گرداند و گذاردن نماز تهجد بروی آسان گردد و حلاوت نماز و طاعت بیابد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره منور بود که درویشان احیاء بین العشائین را هم از بن جهت لازم
کرده اند تا اگر کسی در احیاء بین العشائین کاهلی کند قیام شب او را دست ندهد و اگر
بر خیزد حلاوت مناجات نیابد و بعضی از آن آنست که بعد عشاء تا اخیر ترک تکلم
کند یا کسی حکایت نکند و نگوید زیراکه صوفی چون در بین وقت بحکایات مشغول
شود تازگی نور حضور که بواسطه احیاء بین العشائین حاصل شده باشد زائل
گردد که در آن حنانچه بود هم چنان بود و قیام شب میسر نشود و بعضی از آن آنست
که بعد عشاء اخیره تجدید وضو کند و اگر تواند غسل نماید که وضو و غسل بعد عشاء اخیره اثر
ظاهری دارد در آسانی قیام شب و بعضی از آن آنست که عهد او در خواب بتر رود بلکه بعد عشاء اخیره
بذکر یا بالصلوة یا تبلاوت قرآن یا بمراقبه مشغول ماند تا آنکه خواب غلبه نکند و بعد غلبه خواب هم
بکند و کرت و وضو کند یا چند گام بیمین و شمال روان شود و چون غلبه کند بغلط برین نوع چون

در خواب رود امید هست که زود برخیزد مگر آن کس که استقامت گرفته باشد و اعتماد بر بیداری نزد
بر نفس خویش دارد اگر او عمداً در خواب رود تا انبساط ذکر و صلوة شود باکی نباشد و بعضی از آن
آنست که تغییر عادت کند اگر عادتی داشت که بالش مینهاد اشته یا بستر فراز میگرد و در کنار بر مصلا
نشسته باشد اگر خواب غلبه کند هم آنجا استعدادی و استراحت گیرد زیرا که هر گاه که صوفی ترک بالش و
و بستر به نیت بیداری میکند خدای عز و جل که عالم بر نیات هر کیست زود ویرا توفیق بیداری بخشد
و بعضی مشایخ گفته اند ران اری فی بیتی شیطانا احب الی من ان اری وسادة و بعضی از آن آنست
که بی وضو نخسپد زیرا که صوفی چون با وضو بخسپد در بیداری شتاب معین باشد و خواب با وضو
تفصیلی تمام دارد و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا نام العبد وهو علی الطهارة عرج روحه
الی العرش و کانت رؤیاه صادقة وان لم ینم علی الطهارة قصرت روحه عن البلوغ فتکون المنامات
اضغاث احلام لا تصدق و بعضی از آن آنست که چون بخسپد دل را از حقد و حسد و غل و غش و از
هموم دنیاوی خالی دارد تا اگر کسی با حقد و حسد یا با هم دنیاوی بغلطد و یا نیز قیام شب میسر
و آسان نشود و اگر باشد که برخیزد و در نماز بایستد همه در مهمات دنیاوی اندیشد و خیره در هوا
جولان کند و در حق چنین کس گفته شود اذا استیقظت ایقظنا فنائم و بعضی از آن آنست که
ترس غالب باشد که ملازم دل باشد تا اگر ترس غالب بود و احوال آخرت و درکات دوزخ را اندیشه کند
خواب مرفوع شود چنانکه طاوس رحمه الله علیه وسلم گفت ذکر دوزخ خواب عابدان برانداز و بعضی
از آن آنست که فضائل قیام شب بشنیدن از آیات و اخبار و آثار بشناسد تا رجا و شوق
ثواب آن مستحکم شود و اشتیاق او را برای طلب مزید و رغبت درجات جنان بر انگیزد و چون آنکه
اسباب را نگاهدارد و در هنگام خفتن دعاها که در اوراد شیخ کبیر بهاء الدین زکریا رحمه الله مسطور است
بخواند البته او را بکرم الله تعالی قیام شب روی نماید **فائده** ای عزیز توکل قناعت و صبر است هر کرا
صبر و قناعت بدادند گنجی و ملکی بدادند و هر کرا ندادند خواه بجوارح خواه بدل خوار و ذلیل گردانید
تا یکی اگر بجوارح نرود و در دل او پایان و جویان باشد کلا و حاشا که دمی از جمله متوکلان نباشد

متوکل آن بود که بدل و جوارح تابع باشد و بدل و جوارح بغیر حق و کیل التفات ننماید آنگاه وی در زمره
متوکلان در آید و گنج قناعت وی را پادشاهی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
ع شیر نبود که بلبها مرد و قانع را تقدیم شهادة سگ نباید بدندان پای مرد و هر دری [illegible] پیر دستگیر
قطب العالم نور الله مرقده میفرمود که حقیقت توکل در بیابانها نشستن و در خرابها بودن و بعزلت
و خلوت تمام و ترک و تجرید کلی گوشه گرفتن هست و از اختلاط خلق صورة و معنی دست بداشتن و ترک حیله
و چاره و تود و و تهیه کردن هست اما گوشه گرفتن و بطاعت و عبادت مشغول شدن و اندر آبادانیها و شهرها
سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط جاه و منزلت و سروری و
و بزرگی در دل نباشد و لنعم الله خلوت گزیند و از خلق و اختلاط ایشان دل منقطع دارد تا اگر کسی ترک کسب
میکند و در خانه مشغول میشود و دل او در خانه مضطرب باشد و آمدن مردمان و آوردن ایشان را چشم میدارد
وی را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سوی خواستن باشد و گذشتن آن مهم تر از گذاشتن کسب
بود و متوکلان چیزی که دل شان متوقع و منتظر آن شود نمی پسندند و پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود که نزد امام داود طائی رح جماعت فرض هست تا چون امام برای جماعت بیرون تشریف
خلق بانبوه و ازدحام مزاحمت میدادی و برای پابوس ایشان می شتافتی امام داود رح بحضرت
خدای تعالی بنالید و تضرع نمود که ای بار خدایا و را قیهادی جماعت فرض افتاد خلق
مرا در پابوس کردن مزاحمت میدهد و از ازدحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا بلائی مبتلا کن که جماعت
از من ساقط شود تا بیرون آمدن نتوانم و از ازدحام خلق خلاص یابم هم در زندگی تو لی [illegible] تشویش مشغول
میباشم که ما شغلکم عن الحق فهو صنمکم و الشهرة آفة و الخمول راحة حق سبحانه و تعالی دعای ایشان مستجاب
گردانید بادی را مسلط کرد که جای مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره نیز میفرمود که در حسرت نامه مولانا ضیاء برنی رح آورده است هارون رشید
خلیفه که عم زاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است شبها بزیارت خواجه داود
طائی رح و زاهدان دیگر میرفت ایشان درون نمی طلبیدند و بعضی تعریض و بزرگان

هارون را ملامت میکرد زند که تو اولوا الامر و عم زادهٔ مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هاشمی را رفتن
بر در زاهدان و گدایان نیکو نمی‌نماید هارون جواب داد اگرچه ایشان در درون نمی‌طلبند
رفتن من محض بهر این است یکبار و ساعت عزت خویش را بخواری بدل میکنم و از برای کفارهٔ
دنیاداری اینچنین خواری تحمل میکنم و از خدای تعالی خلاص از سیئات دنیاداری چشم میدارم
و مشابه می‌شوم و ایشان که دنیا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته اند از من هم او دشمن
میدارند و در درون نمی‌طلبند و ملاقات نمیکنند هم مشابه میشوند بعضی کسان پیش او باز نمودند
که داود طائی هر شبهای جمعه بر در خانهٔ همسایه میرود که آن همسایه کاسب است و تارک
دنیا است اگر خلیفه او را واسطه سازد شاید ملاقات داود طائی خلیفه را حاصل شود و شب دیگر
خلیفه پیاده در خانهٔ همسایهٔ داود طائی رفت آخر خلیفه را معذرت کرد و گفت من مردی مسکینم کسب
میکنم خود را و اهل و عیال خود را بر آن میگذرانم نمیدانم که نفیس در حجرهٔ من خلیفه روی زمین چرا آید و از من کدام
غرض امیر المؤمنین کشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است از برای
تعظیم و تکریم ایشان از کسب هم باز مانم پس نفقهٔ فرزندان از کجا رسانم خلیفه از آن که خود را
در رقابت صدق و بیچارگی دید خدمت او شنیده دو صره دینار زر پیش او نهاد آن زاهد گفت
مرا چند سال است که در کنج خانه چندان رکعت میگذارم و از قبول او خبر ندارم و جز این ندارم
طاعتی که من میکنم مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که در جهاد روم و ترک عیال نمیتوانم کرد
که حج گذارم و علم چنان ندارم که بدیگران رسانم این دو صرهٔ خلیفه را چه کنم و بر کدام قوت
قرب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال بستانم چگونه توانم که فردای قیامت
جواب این دو صرهٔ زر بگویم این کلمات مذکوره میگفت خلیفه زار زار میگریست تا فرمود
که آن دو صره گردانند بار رقت تمام آن زاهد را گفت که من بر تو بحاجتی آمده ام تو توانی
که حاجت من برآری زاهد گفت خلیفه آن حاجت خود را بمن بگوید که اگر ممکن بود تقصیر نکنم
خلیفه گفت که من شنیده ام که شبهای جمعه داود طائی بر تو می‌آید او را از من بگو که اولوالعزم

و قریشی ام و از قبیلی ہاشم و عم زادہ رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ام بر در تو بہرین
نیست می آیم کہ مرا و عظی کنی تا من و عظ ترا قبول کنم و بران عمل نمایم و از این عظ تو ہیچ پیغمبر
است مصطفے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم منفعت رسد ملاقات خود را چرا از من دریغ میداری
زاہد قبول کرد و گفت کہ چون شب جمعہ داود طائی بر من بیاید پیغام خلیفہ بگذارم خلیفہ السلامت
باز باید گشت و بعد ازین بر در من باز نباید آمد کہ اگر خلیفہ بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک
و ہم خلیفہ گفت کہ چون تو بر من بیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داود بر من کہ برساند زاہد
گفت ازین خادمان کہ برابر خلیفہ آمدہ اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعہ وقت سحر بر من بیاید
جوابیکہ داود گوید ببر د بر من بیاد خلیفہ از در زاہد باز گشت چون در شب جمعہ داود طائی دیدنہ
زاہد بیامد پیغام خلیفہ پیش او تقریر کرد داود و از استماع این پیغام زار زار بگریست و گفت من
ہیچ ندانم کہ خلیفہ از ملاقات من چہ میخواہد و ہم در بغداد چندین زاہدان بہ از من ہستند کہ
پوشیدہ و مستور زہد میورزند اگر من معروف و مشہور نشدمی خلیفہ تمنای ملاقات من
نکردی بعد ازان داود آن زاہد را گفت کہ اگر کس خلیفہ بر در تو آید او را از من بگوئی کہ
من میدانم تو اولوالامری و عم زادۂ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہاشمی و اگر
من با تو ملاقات بکنم و از تو چیزی بستانم سبب آنست کہ من ریاست و دروغ در میان
خلق بزہد معروف و مشہور شدم کہ اگر من با خلیفہ ملاقات کنم و از و چیزی بستانم
ہر کہ بعد از ما زہد اختیار کند او بدانند کہ از ملاقات کردن پادشاہان و زر
ستدن از ایشان زہد باطل نمیشود زیرا کہ داود طائی ملاقات کردہ است
و زر ستدہ است فاما اگر خلیفہ بدر من بجہت آن می آید کہ فردای قیامت ابھر احسان
دنیا داری می پرسند خلیفہ را برای بر آمدن این حاجت دامن عاشقی از عاشقان
خدای تعالی باید گرفت و در حمایت او خود را باید انداخت تا از انچہ میترسد خلاص
یابد فاما از آمدن بہ در زاہدان این غرض حاصل نشود و ہمین از انچہ و اسم

خلیفہ را رہنمونی کردم و حق آنکہ او بہ درس می آید گذارہ دہم بعد ازین خلیفہ خواہ
این پند بشنود یا نشنود من انچہ دانستہ ام گفتہ ام او داند چون آن خادم وقت صبح
بران زاہد آمد از انچہ از داؤد طائی شنیدہ بود پیش او تقریر کرد و انچہ از آن زاہد
شنید بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ سماع دارم کہ روزے
ہارون رشید خلیفہ بر امام ابی یوسف رح مزاحم شد کہ داؤد طائی را ملاقات کنم سببی ہست
کہ ملاقات وے شنود امام ابو یوسف قبول کردند و بر در داؤد طائی رسیدند آواز دادند
مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند کہ برو و بگو کہ ہارون خلیفہ میخواہد کہ برائے
زیارت تو بیاید و دل خود را ز ملاقات بیدار تو بیاساید اذنے ہست تا من داد بیایم
امام داؤد طائی جواب گفتند اے امام برو و بگو بر خلیفہ تا در کاری کہ وی را ابتر ہست بآید
مشغول باشد و من در کاریکہ مرا بہتر می نماید مشغولم کل حزب بما لدیہم فرحون
وللناس فیما یعشقون مذاہب یا امام ابو یوسف بر مادر گفت برو و بگو بحق علیکہ تو از من
آموختی اذنے بدہ تا خلیفہ بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفہ شرمندگی نیاید باز داؤد رح
جواب فرستاد کہ ای امام ہمین علم تو مرا باز مید ارد کہ ملاقات وے نکنم و آمدن
او بر خود نپذیرم زیراچہ از تو خواندہ ام کہ رؤیۃ وجہ الظالم تسود القلب دلے را کہ
سالہا بنور محبت خدای تعالی منور گردانیدہ ام روا ندارم کہ بدیدن روے ظالم
سیاہ گرداند از سر من بگذرد درین ولایت مگر امام ابو یوسف باز بہ مادر وی گفت
کہ من بر خلیفہ قبول کردہ ام مرا شرم می آید حیلہ ہست کہ داؤد ملاقات وی قبول کند
تا شرمندگی من زائل شود پس مادرش درون خانہ در آمد و پیش داؤد استاد
و گفت بحق شیریکہ من ترا دادہ ام ملاقات خلیفہ کن و از در آمدن وے تنگی مکن
امام داؤد رح بحضرت خدائے تعالی بنالید و تضرعی بسیار نمود کہ بار خدایا تو
فرمودی کہ مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفتہ ایشان باید شنید صاحبان حقوق

مزاحم آمد مرا معذور دار که در بیکار و معذب نگردانی داؤد رح بگفتهٔ اصحاب حقوق را
قبول کرد و گفت بشرط آنکه چون بیاید بشب بیاید و باز و حاجب و انبوه خلائق نیاید
چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه هر دو نفر آمدند چون درون خانه در آمدند امام
داؤد رح چراغ را سرد کرد تا روی خلیفه دیده نشود که رؤیة وجه الظالم تسود القلب
امام ابو یوسف دست فراز کرد تا با داؤد ید بدهد داؤد دست را باز کشید و بداد دست با امام
نداد امام ابو یوسف گفت ای داؤد چرا دست نمیدهی و بچه از من ننگ میکنی گفت
ای امام دانم که دست تو بطعام خلیفه آلوده شده است و طعام خلیفه از شبهات و حرام
خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن ترا مرا منفرتی خواهد نمود بعد ساعتی خلیفه هزار
دینار پیش امام داؤد نهاد و گفت این مال را از میراث پدر یافته ام بدانجهت برتو آورده ام
قبول کن و در صرف این مال تعلقی بمن دار داؤد گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من
از جامه فروشی کسب خویش چهار صد درم آورده بود چرا قبول نکنم داؤد رح هدیهٔ خلیفه را قبول نکرد
خلیفه را با هدیه بهم بیرون آورد امام ابو یوسف رح مادر داؤد را پرسید که داؤد خوردن
از کجا دارد مادر گفت چند درهم میراث پدر دارد و معاش خود را هم بدان میسازد و در خانهٔ
بقالی گذاشته است دانگی دانگی روزینه قوت میسازد و هیچکس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید
بار خدایا روزی که این مال فارغ گردد داؤد را عمر بآخر رسد امام ابو یوسف از ان تفحص کردند
که چند درهم مانده است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کرده بدراشتند وفات داؤد
در آن روز بتقیین بدراشتند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
داؤد آرد شاگرد چون بر در رسید خبری شنید که داؤد وفات یافت و بسوی نعیم رضوان شتافت
رحمة الله علیه **فائده** آنتها است که اخلاص را شوریش کند بعضی جلی و بعضی خفی و بعضی ضعیف
یا درشتی و بعضی قوی با پوشیدگی و درجات آن در خفا و جلا فهم نکنی مگر بمثالی در ظاهر ترین مشوشات
اخلاص ریا است میباید که از ین مثالی یاد کنیم و گوئیم شیطان آفت بر نماز کننده در آرد هر گاه که

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در و نگرد یا بر در آید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر بجنبیم و قار و صلاح در تو نگرد و ترا حقیر نداند و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریا ظاهر است و بر مریدان مبتدی پوشیده نماند و این درجه اول است و درجه دوم اگر مرید این آفت بداند و از ان حذر کند و شیطان را درین فرمان بر نبود و التفات نکند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خیر و در محلی که کسی بر در آید گوید تو متبوعی و بتو اقتدا کنند و در تو نگرند و آنچه کنی از تو روایت شود و ترا مقتدا سازند پس ثواب اعمال ایشان ترا باشد اگر نیکو کنی و بزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود چنین او نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت تبو اقتدا کنند و این غامض تر از اول است و باشد که بدو فریفته شود کسیکه باول فریفته نشود و این عین ریاست و باطل کننده اخلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را چیزے داند که ترک غیری را نه پسندد پس چرا در خلوت برای نفس خود نه پسندد و امکان ندارد که نفس غیر او براو عزیز تر از نفس او باشد پس این محض تلبیس است پس مقتدا آن باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض بر نفاق و تلبیس است پس کسیکه بر و اقتدا کند او را بران ثواب دهند اما او را به تلبیس او مطالبه کنند و بر اظهار و بر نفس خود آنچه بدان متصف نیست معاقب گردانند درجه سوم و آن باریکتر است از آنچه پیش از انست تا آنکه بنده نفس خود را دران بیازماید و بر کید شیطان متنبه شود و داند که مخالفت او میان خلوت و مشاهده دیگر محض ریاست و داند که اخلاص من دران باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود و در ملا و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود و برای مشاهده خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند پس روی به نفس خود آرد و در خلوت نماز نیکو کند بوجهی که ملا پسندد و در ملا نیز همچنان کند پس این نیز از ریای غامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و میان

آن فرقی است پس التفات در خلا و ملا بخلق شد بل اخلاص آنست که دیدن مستوران نماز
او را و دیدن مردان یکی باشد پس چنانستی که نفس بنا محنت نمیکند بید گزاردن نماز پیش
مردمان بانگاه از نفس خود شرم میدارد و در صورت مرائیان باشد و پندارد که آن زائل شود
بلا آنچه نماز او در خلا و ملا برابر بود و هیهات بل زوال آن بدان باشد که بخلق التفات نکند چنانکه
بجمادات در خلا و ملا التفات نکند و این شخصی است که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این
از مکرهای پوشیده شیطان است در درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است آنست که
مردمان در وی نگرند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود از آنچه وی را گوید که در عظمت
خدای تعالی و جلال وی در آی ای کسیکه در حضرت او ایستاده تفکر کن و شرم دار از آنکه حق تعالی
بدان نظر فرماید و تو از آن غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و
پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع او اگر برای دیدن
جلال او باشد هر آئینه این خطره در خلوت ملازم او باید و حضور آن در خاطر او موقت بحضور
دیگری مخصوص نشود **فائده** در فوائد الفواد مذکور است لختی سخن در توکل افتاده بود فرمودند
که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر هیچکس نباید داشت بعد از آن در لفظ مبارک راندند که ایمان کسی
تمام نشود تا همه خلق نزدیک وے همچنان نمایند که پشک شتر بعد از آن همدرین معنی حکایت
فرمودند که وقتی نباشی بخدمت خواجه بایزید بسطامی رح آمد و از آن فعل توبه کرد
خواجه از وی پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار تن بایزید رح پرسید
از انجمله چند را یافتی که روے ایشان جانب قبله بود گفت دو کس را روی جانب
قبله یافتم و دیگر همه را روے از جانب قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه
بایزید رح پرسیدند که چه باشد توجه دو کس بقبله و چندین نا مقبول فرمود
آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نے بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک

و رزق موعود رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت است
این را رزق مضمون گویند یعنی رزقی که خدای تعالی ضامن است چنانچه و ما من دابة فی
الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در اول قسمت شده است و در لوح محفوظ
نوشته شده است رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان و عابدان را بر آن وعده کرده کما قال و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد از آن فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
در رزقهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه مملوک است در آن هم
توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است خواهد
رسید باید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند که آنچه کفایت است خواهد رسید توکل کند
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که این طائفه را فتوح ستدن وقتی درست باشد
که از هوای نفس و از هوای خوردن و پوشیدن بکلی بیرون آمده باشد و بمقام اخلاص که نازکترین
مقامها است ترقی کرده باشند که نزد ایشان مدح و ذم یکسان نماید بلکه در ذم خوشتر از مدح باشد
و غنی و فقیر را بیک نظر بینند بلکه فقیر را در درجات عند الله صد چند از غنی تصور کنند و بغناء و جاه
غنی ظاهر و باطن التفات ننماید آنگاه فتوح را صلاة واسطه نمانند و چنان مستغرق که علی الاطلاق
حق را بینند تا هر چه گویند از حق گویند و هر چه گیرند بحق گیرند و هر چه خورند بحق خورند و هر چه ستانند
بحق ستانند و بعد ستاندن فتوح باید که کریم الطبع بود و بخور و خیلی و سخاوت طبعی
آراسته باشند و همت عالی خواهد که آرنده فتوح را اضعاف آن یا مثل مکافات
کنند و آنکه نتوانند از باطن خویش [illegible] دعای [illegible] از حق که مکافات او کنند هر که بمقامات
مذکور رسیده بود و [illegible] کثرت عوام [illegible] جاهی [illegible]
فتوح دلیری نماید و آنرا در [illegible]
از قدر حاجت خرج کند یا عوام را بدید و [illegible]

بجز خیال و وهمی نباشد نعوذ بالله منها بلکه آن فتوحی را چون از عالم غیب بی قصد و بی گمان
چیزی بهم رسد بمسکینان و درویشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره صورةً و معنیً در خاطر
نگذارند از جانبی بیاید بجانبی دیگر برود و بسبب خاقانی دیگر لاابدوان را مانند
بیکی و بسبب بیاید بدیگر و بسبب رود و این ترک ذخیره در حق کسی است که دل وی مضطرب
و پریشان نشود و نفس وی پیشوای مردمان و آمدن ایشان نگران نباشد بلکه دل او
بجز حق و کیل ملتفت نشود و اگر در نفس اضطرابی دارد که دل او از عبادت و فکر مشغول گردد
ذخیره کردن وی را اولی باشد از بهر آنکه مقصود اصلاح دل است تا برای ذکر خدای تعالی
مجرد شود و اگر کسی باشد که وجود مال وی را مشغول کند وجود آن در حق او مخل و درست
و الا دنیا در عین خود مخدور نیست و نه وجود آن [illegible] آن جایز که توکل صحیح شده باشد
ذخیره کردن وی را از بهر آنکه ذخیره کند و فی الله باشد اگرچه رخصت داده اند و گفته اند که چون
توکل صحیح شد ذخیره زیان کردن ندارد و لکن ترک ذخیره صواب است چنانکه ضعیف الیقین
و ضعیف حال را صواب آنست که قدر حاجت ذخیره کند و این حکم در حق منفرد است و اما معیل ذخیره
قوت یکساله برعیال خود نهد بهوای نفس از حد توکل بیرون نیاید و زیاده از یکساله
مبطل توکل است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود درین ملفوظه چون کسی ظلم کند
یا دزدی کالای برد و دعای بد نکنند اگر کنند توکل باطل شود بلکه دزدی چون مال او ببرد یا گم
شود خوشحال شود و غمناک نگردد و اگر تواند بگوید که در آن خیریت بوده است انگاه وی برده
یا گم شده است و در آن خیریت دو جانی تصور کند وقتی مریدی اسپی بزرگی قطب العالم
قدس سره آورد شبی دزدان در آمدند اسپ را ببردند چون دزدان خبر یافتند که اسپ بندگی
قطب العالم است پیغام فرستادند که خبر نیافتیم ببرید بندگی قطب العالم فرمود [illegible]
خدای تعالی برین رفته بود که اسپ را دزدان ببرند خیریت هم در آنست [illegible]
علاوت این راه باشد اسپ باز آوردیم بگیرید شما را نگشتیم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره

میفرمود شعر هر که ما را یار نبود ایزد او را یار باد * هر که ما را رنج دارد راحتش بسیار باد * هر که
اندر راه ما خاری نهد از دشمنی * هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بی خار باد * و نیز میفرمود که
روزی در جماعتخانه راز ان بسته بندگی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شد
به بندگی شیخ خبری رسانیدند گفت الحمد لله بعد چند گاه یافتند باز به بندگی شیخ خبری آوردند
که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس در گفتن الحمد لله در هر کرت متعجب شدند
در خاطر اندیشیدند که بآمدن و رفتن دنیا بندگی شیخ الحمد لله چگونه گویند بندگی شیخ بنور باطن تعجب
یاران و خطرات ایشان دریافتند و گفتند که گفتن الحمد لله در هر دو بار بسبب رفتن و آمدن دنیا
نبود بلکه بسبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را مخزون و متردد
حاصل نیافتیم گفتیم الحمد لله و چون خبر یافتن رسانیدند دل را خرم و شادان نیافتیم بلکه
بر حال و بر قرار خویش یافتیم گفتیم الحمد لله پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که
متوکل را ترک دارو عزیمت است و دارو کردن در مرضی که طبیبان گویند رخصت است ناقض
توکل نباشد زیرا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کرده اند و فرموده اند که ما من داء الا وله
دواء عرفه من عرفه وجهله من جهله الا السام و نیز گفته اند تداووا عباد الله و نیز در خبر است
ما مررت بملأ من الملائکة الا قالوا امر امتک بالحجامة و بدانکه سببها که زایل کنند ضرر را
سه قسم است قطعی و وهمی و ظنی قطعی چون آب که زایل کند ضرر تشنگی و نان زایل کنند
ضرر گرسنگی ترک آن بکلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم مرگ حرام است
وهمی چون داغ و افسون ترک آن شرط توکل است زیرا چه پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم متوکلان را بدان نعت کرده است و ظنی چون فصد و حجامت و دارو و مسهل خوردن
و دیگر ابواب طب که نزدیک طبیبان ظاهر است کردن آن ناقض توکل نباشد چه بدانکه سبب غیر
ترک تداوی و علاج کسی را میسر آید که وی از اهل مکاشفه باشد و بروی کشف افتد که
اجل وی بنهایت رسیده است و دارو سود نخواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت

وگناه و اطلاع حق بر وی غالب شود در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او بمعالجت نپردازد
یا آنکه مقصود بنده از ترک معالجت آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری و بلا یابد
و بر بلای خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشمار آمده است پیغامبر گفت صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله یجرب عبده بالبلاء کما یجرب احدکم ذهبه بالنار فائده پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود که در فوائد الفواد میگوید که جوانی بخدمت خواجه ابراهیم ادهم آمد
و مرید شد آن جوان کثیر الطاعه بود چنانکه ابراهیم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمد با نفس خود
عتاب کرد که این جوان بر تو ید آمده است چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد آن بوی ضمیر
روشن شد که اینهمه شیطانی است لقمه ناوجه میخورد شیطان او را در طاعت میداشته
ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان کرد
طعام درویشانه که ابراهیم میخورد از وجه هیزم فروشی بود جوان هم ازان طعام خوردن گرفت
از غلبه طاعت بی اصل فرو نشست باندک عبادت باز آمد و ابراهیم گفت درین راه کسی بمقصود
نرسید مگر آنکه بدانست که در جوف خود چه میفرستد فضیل عیاض گفت هر که بشناسد آنکه در
شکم خود آرد حق تعالی وی را از صدیقان نویسد و صدیق گرداند و یحیی معاذ گفت طاعت
خزانه ایست از خزائن و کلید وی دعا است و دندانهای آن کلید لقمه حلال است و ابن عباس
گفت لا یقبل الله صلوة امرء وفی جوفه حرام قبول نکند خدای تعالی نماز مردی را و حال آنست
که در شکم وی حرام است و امام سهل تستری گفته هر که چهل روز طعام شبهه خورد دلش تاریک
شود و حکایت کرده اند که یکی از سائحان طعامی بیکی از ابدالی بداد او آنرا نخورد آن سائح
ازو پرسید گفت ما جز حلال نخوریم که بسبب آن دلهای ما مستقیم باشد و حال ما دائم ماند و ملکوت
بر ما کشف شود و آخرت را مشاهده کنیم و اگر سه روز آنچه شما میخورید بخوریم بچیزی از علم
یقین باز نگردیم و خوف و مشاهده از دلهای ما محو شود پس این سائح وی را گفت که
من صائم الدهرم و در هر ماهی سی ختم میکنم و سیصد رکعت روزینه نماز میگذارم

ابدال گفت این شربت از شیر که تناول کردن من بدیدی نزدیک این دویست هزار سی ختم و سیصد
رکعت از ابدال تست و آن شربت شیر آهوی وحشی بود امام سهل گفت هر که حرام خورد جوارح
او معصیت کنند اگر چه او خواهد یا نخواهد داند یا نداند هر که طعمه او حلال باشد جوارح او در طاعت آید
و در خیرات موافق شود و یکی از سلف گفت که اول لقمه که بنده از حلال بخورد گناهان گذشته
آمرزیده شوند و هر که نفس خود را در مقام خواری بابستاند در طلب حلال گناهان وی از وی ساقط
شوند چون برگ درخت و در خبر است که در توریت نبشته اند هر که باک ندارد که خوردن وی
از کجا باشد خدای عز و جل باک ندارد که از کدام در وی را به آتش فرستد فضیل عیاض و ابن عیینه
و ابن المبارک نزدیک وهیب ورد در مکه بعد زمانی رطب یاد کردند وهیب گفت رطب دوست ترین
طعام است لیکن نزدیک من آنست که آنرا نمیخورم بسبب آمیخته شدن رطب مکه بستانهای زبیده
و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم بر تو تنگ و دشوار شود
از بهر آنکه خالص در آمیخته شدن بشبهه خالی نباشد وهیب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را
بکشتی ابن المبارک گفت مراد من جز آن نبود که بروی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد
که من هرگز نان نخورم تا بحضرت وی رسم از انروز شیر بخوردی روزی مادر وی شیر بیاورد
وی از آن پرسید مادر گفت از گوسپندی بنی فلان است پس از بهای آن پرسید و گفت
ایشان آن گوسپند را از کجا یافته اند مادر آن حال باز گفت چون بدهن نزدیک آورد
گفت این باقی مانده است کجا میچرد مادر خاموش ماند او آن شیر را نخورد زیرا که
در موضعی میچرد که مسلمانانرا در ان حقی بود پس مادر گفت بخور که خدای عز و جل
بیامرزد گفت نخواهم که مرا بیامرزد و من آنرا خورده باشم و مغفرت او بمعصیت یابم
پس ای عزیز هر چند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب
نماید و در رنج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلمانی و نورانی زود بگشاید
[illegible] ازعشق میشناس و مماته [illegible]

کہ سوداین سوداجزذات او دیگر نباشد ہر کرا عشق نیست او مجنون بجا اصل ہست ہر کرا
عشق نیست او خودبین وخودرای ہست ؎ عشق ازلست تا ابد خواہد بود ٭ جویندۂ
عشق بیعد خواہد بود ٭ فرداچو قیامت آشکارا گردد ٭ ہرکس کہ نہ عاشق ست رسوا خواہد بود
والعشق نار یقع فی القلب فیحرق ماسوی المحبوب و بعضی گفتہ اند العشق سحر البلاء و بعضے
گفتہ اند العشق احراق وقتل بعدہ بعطاء اللہ حیوۃ لا فناء لہا و بعضے فرمودہ اند العشق
جنون الہی ہادم بناء العقل و بعضے گفتہ اند العشق قیام القلب مع المعشوق بلا واسطۃ
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ شنیدہ ام کہ امام داؤد طائی رح اتباع صحابہ نہاد
داشتہ ہم ازان سبب خانہ خراب داشتہ نیمی درسایہ نیمی درآفتاب بیبود چون آفتاب
برسر آمدی مادر وی برسر سایہ کردی او در اشتغال بحق تعالی ہمچنان بود روزی از روزہا
مادر بکارے مشغول بود امام در شغل حق درگرما برحالت خویش بماند مادر گفت ای پسر
چرا بسوی سایہ گشت نکردی وچرا خودرا در آفتاب سوزان داشتی امام گفت ای
مادر مشفقہ با حق سبحانہ تعالی چنان مشغولم کہ از گرمی آفتاب خبری ندارم ؎ تا ذوق
درونم خبری میدہد از دوست ٭ از طعنۂ دشمن بخدا گر خبرستم ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس
سرہ میفرمود عشق را از عشقہ گرفتہ اند وعشقہ گیاہیست کہ بر تنہ ہر درخت کہ پیچد آنرا خشک
کند وخود تر وتازہ باشد پس عشق ہرتن کہ در آید غیر محبوب را خشک کند ومحو گرداند و
آن تن را ضعیف ونحیف کند ودل وروح را منور کند فالحاصل ای عزیز عشق بندگی است
کہ عاشق را ہیچ اختیاری ومطلوبی ومقصودی نماند وعاشق تا سر نفس را بتیغ مجاہدہ کہ
اقتلوا النفوس بسیوف المجاہدۃ نیندازد وتاج سروری ورعنائی وزیبائی را دور نکند وہرگز ہمای
سعادت عشق بروی سایہ نیفگند پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ این رباعی را بار ہا میفرمود
رباعی تا مرد بتیغ عشق بے سر نشود ٭ در مذہب عاشقان مظہر نشود ٭ ہم عشق طلب کنی و
ہم سر خواہی ٭ آری خواہی ولی میسر نشود ٭ باز شنو ای عزیز چون ابراہیم خلیل اللہ تعلیمت

دریای قصد کرد و از تجرید بر میان تفرید بست و بر مرکب حقیقت نشست و دیده از ثوابت و سیارات
بربست هرچه دید همه نشان و آیات دوست دید قدم در بادیهٔ طلب نهاد گفت انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض چون منزلی چند در راه طلب برفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت ای جوانمرد شیفته کجا میروی گفت انی ذاهب الی ربی چون آتش نمرود دید افروخته
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ به صفتی که اگر مرغی بیک فرسنگی از آتش بپریدی سوخته گشتی
گفت الهی این چیست ندا آمد که این خلوتگاه است گفت چونکه خلوتگاه ساختی درش کو خطاب
آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختم درش هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
را در منجنیق نهادند و بآتش نمرود انداختند جبرئیل علیه السلام بیامد و ویرا در هوا بگرفت
گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا جبرئیل اما الیک فلا یکساعت زحمت دور دار که خلوتگاه
عظیم القدر می بینم تا باشد که درین خلوتگاه نفسی بی زحمت برآیم گفت اکنون که از ما حاجت نمیخواهی از
دوست بخواه گفت یا جبرئیل او می بیند گفت می بیند گفت میداند گفت حسبی من سؤالی
علمه بحالی چون ابراهیم نزدیک آتش رسید نسیم خلت بدمید آتش نمرودی گل و ریحان گشت
نمرود بنظاره آمد گفت ای خلیل این چه گل و ریحان است در میان آتش گفت ای مدبر نمیدانستی
که آتش تو پیش آتش سینهٔ ما پایه ندارد آتش نمرودی پیغام بر رضوان فرستاد که ما را
پارهٔ گل و ریحان بعاریت ده تا برسم هدیه بر دستارچه کرده پیش خلیل بریم تا ما را
از آتش سینهٔ خویش امان دهد هیهات هیهات عارفی ازینجا گوید کس چه داند
تا چه حکمت میرود ٭ هر وجودی را چه قسمت میرود ٭ **فائده** اگر کسی در باطن خویش
چیزی می یابد یا چیزی می بیند که در گمان وی حال و کرامت است باید که آنرا بمعاملهٔ خویش
بسنگ زند اگر معاملهٔ وی با حق درست است و شریعت بر طریقیکه واجب بود میگذارد آنچه
در باطن می یابد یا می بیند باشد که حال و کرامت بود و اگر از ادای افعال و آداب شریعت مقصر
و غافل است آنهمه را از خداع شیطان بداند که ظاهر را خراب کرده میخواهد که باطن ویرا نیز خراب گرداند

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر کسی را بینی که بر آب میرود و یا بر هوا می پرد و ذره از شریعت تجاوز میکند و فرو میگذارد فاعلم انه ساحر کذاب ضال مضل آمی عزیز بدانکه فضائل علم در نص و احادیث وارد است نه آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد در تحت این فضل درآید کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم باحکام مشروعات و عامل بران باشد تا اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد وی فقیه کامل نباشد بلکه از علما رسوم باشد حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نکند نه ویرا و غیر ویرا اگرچه جمع کند علم را خبر دارنا محمد بن الفضل رح فرمود که علامت بدبختی سه چیز است یکی آنست که داده شود مردم را علم و محروم کرده شود از عمل دوم آنکه داده شود مردم را عمل و محروم کرده شود از اخلاص سوم آنکه داده شود مردم را صحبت صلحا و محروم کرده شود از خدمت و تعظیم ایشان پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم ادهم رح در کوفه رسید خبر بامام ابو حنیفه آمد از زبان ابو حنیفه برفت بایستی که علم خواندی دوم روز یکدیگر ملاقات کردند در میان راه ملاقی شدند ابراهیم گفت از علما یک حدیث که ترک الدنیا راس کل عبادة همین رسید بدان کار کردم چندین علم که بتو رسید چه کار کردی ابو حنیفه رح بیهوش شده افتاد چون بهوش باز آمد از گفته ماضی نادم و مستغفر گشت خواجه سنائی رح گوید ؎ علم تو گر تر از تو بستاند جهل زان علم به بود صد بار ؛ نه بدان لعنت است بر ابلیس ؛ کو نداند همین همین وبسا زان بران لعنت است کاندر دین ؛ علم داند بعلم نکند کار ؛ و در بعضی روایات حدیث آمده است اطلب علم کنید علم اگرچه آن علم بصین باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چین را دو معنی گفته اند یکی آنست که صین را چین گویند و چین مقامی بعید است و رفتن دران مقام بعید عبور شد الم شدید است پس معنی چنین باشد که طلب علم کنید اگرچه آن علم در چنین مقام باشد دوم آنست که صین سرخون شیر را گویند و آن بمعنی مسکن و مامن شیر است و در سیده ان بمسکن شیر محل هلاکت و سلطنه جان باختن است یعنی طلب کنید آن علم را

اگرچه آن علم درچنین محل محفوف دهناک بود پس درست گشت که از علم چاره نیست تا عمل
درست گردد لکن علم بسیار است و عمر کوتاه و آموختن جمله علم فرض نیست مگر آنقدر که بشریعت
تعلق دارد و معاملت بران درست گردد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت
میفرمود بیت سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او علمیکه راه حق ننماید ضلالت است
والتوحید هو افراد القدم ونفی الحدوث عند ای عزیز علم همان است که نافع بود و نافع آن بود
که در مقام خشیت و هیبت و توحید و خدمت رساند از اینجاست که گویند العلم حرف والباقی
شرح سالکان گفته اند که بندگی کردن چیست آن کنی که بفرماید و بنده بودن چیست
چنان باشی که در زبان چون و چرا در کشی اگر شربت دهند و اگر زهر دهند بر رضا
درکشی و خود را در میان نیاری و نگوئی که مرا این باید و این نباید بنده را
بر قدر خداوند [illegible] اعتراض نیست و هر چه که او کند ازان اعتراض نیست پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود در مفتاح الکنوز مسطور است که چهار هزار پیران طریقت
اجماع کرده اند که نهایت ریاضت آن است که هر وقت که دل خویش را بجوئی ملازم حق سبحانه تعالی
بیابی بیت دل بود آنکه وقت پیچاپیچ جز غم حق دران نیابی هیچ آری اگر برآب میروی
خسی و گر بر هوا پری مگسی لکن دلی را بدست آری تا کسی باشی دلاوران گویند نماز
گذاردن کار بیوه زنان است و روزه داشتن سرقه نان است و حج گذاردن تماشا
جهان است دل بدست آوردن کار مردان است قلب المومن حرم الله تعالی وحرام علی حرم
الله ان یلج فیه غیر الله تعالی صاحب [illegible] گوید بیت چه دعوی دل مکن که جز غم حق نبود در حریم حق بار
ویه آن دل بود نه دل که درو گاه خر باشد و ضیاع و عقار پس ای عزیز بعد آنکه ترک
شهوات و لذات گیری ترا باید که دل را پاسبانی کنی و ترا باید که غیر حق را در دل جای ندهی
تا بخدا می برسی ای عزیز علم تصوف حسنی نیست که بخواندن آیات و احادیث حاصل شود
و تا آنکه شیخ کامل که راه را دیده باشد اقتدا بدو نکند بمقصود کلی که کاملان بدان رسیده اند

برسا بزرگی کو یا ست ۵ روشن تر از آفتاب باید رای بتا بشناسد فراج هر سود ائی ۰
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی در عهد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح دنیا را
ترک آورده بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر دو را
مطالعه میکرد بدانچه در آن هر دو کتاب بود بعمل معروف میگردانید تا آنکه چند گاه گذشت و بر
مقصود اصلی دست نمیداد و بمعرفت حقیقی نمیرسید بعده آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین رح آورده به بندگی شیخ رسید و این بیت بخواند ست ۵ منکه در کوی بتان
پا ننهادم هرگز ۰ چون بدیدم رخ زیبای تو سر بنهادم ۰ مرید شد و اقتدا بدان قطب جهان
نمود در میان اندک روزها آن بزرگوار را بذکر خفی رسانید و یکی از واصلان و
مقربان گردانید نقل است که خواجه ابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید هر درختی که
خود روید برگ دار بود لیکن میوه ندهد و اگر دهد مزه نبود همچنین مرید که او را پیر و استاد نبود و هوا پرست
بود و از هوا پرست هیچ نیاید تحسین درویشان و مکتسب عارفان شیخ قوام الحق والدین رح
فرماید دل شیخ آئینه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی
و افعالی متجلی شده و هر لحظه بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بارادت تمام
دل خود را مقابل همچنین دلی دارد دل شیخ بدل مرید پرتو انداز د آنچه کمالات بتعبیر مصطفا
سبب عمل مرید در دل مرید مصفا از کدورت و غیرت زنگ طبیعت فائض گردد و از بعضی بندبان و اسناد
بر قدر استعداد مرید حالی دست دهد هرگز بمجاهده و ریاضت عمری نداده و بعضی بفهم
طالب جز بمثال نتوان رسید در مشق النصائح شیخ شیوخ فرموده است دو نقاش بخدمت
پادشاه چین آمدند یکی هندی دویم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند در کمال نقاشی هر یک
سر برافراختند پادشاه فرمود تا هر دو نقاش را در حجره کردند و پرده در میان
آویختند نقاش چین بنقوش رنگ آمیزی مشغول شد و نقاش هندی
بصفای جدار دیوار که محاذی دیوار منقوش نقاش چین بود مشغول شدند

بعد مدتی مدید و رنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند پادشاه خبر کردند که وقت تماشاست پادشاه قدم مبارک در حجره آورد و فرمود که پرده از میان بردارند چون پرده برداشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریق عکس مصفا و لطیف تر نمود پادشاه نقاش هند را خلعت و عطایا بیشتر از نقاش چین نواخت تا بدانی که کمالات از دل پیر بر دل مرید مصفا و مستعد برین طریق سرایت میکند و این بمطالعه کتب هرگز دست نمید هد مثلاً آن کسیکه مرشدی حقانی ندارد و خود بسند بمطالعه کتب صوفیه شده و بدین قدر قناعت گرفته بمثل مردی ماند که طبیبی بکتب طب کند و بغیر شاگردی حکیم استاد یقین است که در مغلطه افتد نه مرض شناسد و نه کمیت و نه کیفیت دارو داند بلکه بواسطه او بیمار هلاک گردد و روی صحت نه بیند در عالم حکمت از پیر گزیر نیست مردم نادان میگویند که به پیر چه حاجت است عمل بکتاب و سنت بس است عقلا نفس بکتاب و سنت هر شخص معلوم نکنند و ندانند اگرچه کلام الله مملو بانواع حکمت است جز حکیم نداند که مریض لائق کدام دارو است و شیخ دلالت میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مریدی مبتدی جاهل بود شیخ را شاید که نخست وی را احکام از طهارت و صلوة بیاموزد آموختن بفرماید بعده شناسا گردانند او را سلوک آن یعنی آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت او مطلع و فرمی بفرماید و اگر بادی مالی از حرام مقرون بیند بفرماید تا ترک آرد و از خود دور کند و بهترین چیزها بمرید مصفی کردن مطعم و مشرب و ملبس است یعنی طعام و شراب و جامه که خواهد خورد و خواهد آشامید و خواهد پوشید باید که از وجه حلال و پاک بود و آنچه از فرائض مانند صوم و صلوة و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود ترک آورده باشد بفرماید تا همه را بقدر امکان ادا کند و اگر بر مرید خصمان باشند بگوید تا خصمانرا خوشنود کند زیرا که این طائفه میگویند هر که خصمانرا خوشنود نگرداند ازین راه مراد را هیچ چیز گشاده نگردد و اگر بر مرید مالی فاضل از ضرورت بیند بگیرد و در راه خدای تعالی صرف کند بعده مرید را بنفس وی شناسا گرداند و نفس را

مجوب بریاضت کنند تا بد آنچه او الفت گرفته باشد جدا گردانند و خلاف هواها را آمر باشد
و باز دارد او را از حصول آرزوها و عادت بگیرانند بجمله سختی ها تا گویند ما بس الکفر بالملک
علی مراد نفس و چشانیدن تلخیها و به بسیاری اوراد و دوام روزه های نفل با شیمای
بر مخالفتهای سابق و از جمله عادتها بیرون آرد که عادت بت پرستی است چنانکه وی را اسوار جامه
درشت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که از آن عادت بیرون آرد و عکس آن بفرماید اگر
وی را بر طعام راغب بیند صوم و تقلیل طعام لازم گرداند و بفرماید و چون وی را طعامهای لذیذ
موجود گرداند پیش دیگران ببرد خود نخورد و اگر بر خواب راغب بیند بر بیداری شب عادت
بگیراند و بفرماید تا بی غلبه خواب در خواب نرود تا آنکه نتواند غلبه خواب را دفع کند و اگر وی را
غضوب بیند حلم و سکوت را بفرماید با وی کسی استهزا گرداند که وی را اخلاق بد بود تا بر حلم
عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن راغب بیند خانهای و جاهای پلید را جاروب دادن
فرماید و مطبخ و محلهای دخان راست کند و مانند آن چیزها در هر چه مخالف نفس بیند هم بران
باز می دارد لطف آمر باشد و شناسنده مخالف هر کسی نبود خبر عارفی کامل که درین راه
رفته باشد تا گفته اند عارفان طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیماری جاهل بود
بیمار را بطب خود هلاک کند که از آن بیرون رفتن او نداند و خطر کارها را نشناسد و دوا بخلاف
علت سازد که هر علتی را دوائی دیگر است و هر جنونی را جنونی دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
که آنرا طبیبان حاذق دانند نه طبیبان جاهل ای عزیز سالک بی علم اگرچه در صحبت
شیخ کامل باشد تا چند در هر مسئله و در هر واقعه وی را بپرسد و بر نخاند عالم بشریت با قلبیت
چه عجب است که وقتی باشد که وی از وی آزرده گردد بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حالی
از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بضرورت بپرسد و نداند که مسئله
در حالت استی بی مناسب مقام پرسیدن اگر دو مزاحمت دهد عجبی نبود که مستغرقی او بی سبب
بهیچ کس دفع آن مزاحمت نتواند کرد پس لاجرم سالک را باید که علم لابد تحصیل کند یعنی در علم

سلوک درآید و صحبت شیخ کامل گزیند آری عزیز مشائخ کبار که همه اهل علوم بودند در علم تصوف و تفسیر و احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکه در منطق و جمیع فنون کامل بوده اند گفته اند در روز یکه بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره وفات یافته اند زیر بالین مبارک ایشان صحائف بوده است و آن کتاب در علم کلام است عجب عجب که بعضی صوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دارند گویند هیچ علمی حاجت نیست بعضی باشند که گویند فقه باید بعضی باشند که گویند دانستن علم سلوک شاید علمهای دیگر چه حال قیل پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سفر مود بعضی جاهلان حلق لحیه را متابعت بزرگی تصور میکنند که آن بزرگوار در غلبه حال روزی گفت که این ریش مرا چه کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت موهای تمام علاحده شده بر زمین افتادند بار وقتی بعضی خادمان و دوستان گفتند که خلقی عیب میکنند که تارک سنت مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم که ریش را دور کرده است باز گفت که ریش من بر من موجود است برای چه مرا بد میگویند فی الحال دست بر روی انداخت ریش چنانکه بود همچنان شد باز روزی در غلبهٔ حال بود که گفت این ریش مرا چه کار آید باز دست بر ریش انداخت موهای تمام علحده شده بر زمین افتادند پس عمل آن بزرگوار بر حلق لحیه نباشد با آنکه در مثل این افعال که در غلبه حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد مانند این افعال هم بران بزرگوار باید گذاشت رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والدین در اساس الطریقه گفته است یکی از محبان در مکاشفه چهل تن از حوراء بهشت بدید جامه های زر و نقره و جواهر پوشیده در ایشان ملتفت نکرد چهل روز در عقوبت افتاد بعد ازان در مشاهده هشتاد تن از حوراء بهشت بدید که در حسن و جمال از ان چهل تن الطف و احسن بودند اورا گفتند در ایشان تنظر کن از مکاشفه در سجده افتاد و چشم بر هم نهاد و تا نظر بر ایشان نیفتد و گفت اعوذ بک مما سواک چه انحراف و اجالی که جمال حوراء هم وصل نشود حجاب و عتاب گردد و جمال آثار د و صورات تشبیه صبیحه الوجوه چگونه بر اهل نفوس که تجلی سبحانه

معاملۂ عظیم است که اہل سوا گویند. ما در جمال مقید جمال مطلق را مشاہدہ میکنیم پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود اگر شخصی در نماز بے اخلاص مشغول ہست فرمان میشود لفوا الصلوٰۃ ولفوہ علی وجہہ بپیچید آن نماز را و بر روئیش زنید که ما چنین نماز ہا قبول نکنیم تا خالص نباشد اما ذوالنون رح گوید علامت اخلاص سہ چیز ہست یکی برابر بودن مدح و ذم خلق دویم فراموش کردن رویت اعمال در اعمال سوم ناتقاضا کردن ثواب در دین و دنیا و نیز بعضی مشائخ فرمودہ اند صدق اخلاص در فراموشی رویت خلق بدوام نظر سوی حق است پس تا از نظر خلق بیرون نیائی ہرگز بگنج صدق اخلاص نرسی ہم از نیست که صوفی را از ملامتی فضل میدہند الصوفی یعنی السلامتی افضل من الملامتی چہ ملامتی نبود در مقام رویۃ خلق خلق را در نظر دارد وانگاہ عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی و دوام نظر سوی حق می آرد رویۃ خلق را فراموش میدارد و نظر بر خلق اصلا ندارد و از ضرر و نفع شان نمیپرداز و بعض مشائخ صوفیہ گوید شنیدہ ام از شیخ بزرگوار طلحہ تستری رح عراقی که گفت که من از شیخ زادہ عماد الدین محمد فرزند شیخ شیوخ شہاب الحق والدین سہروردی شنیدہ ام که گفت وقتی در خدمت پدرم شیخ شیوخ بحج رفتیم روزی در اثنا طواف شیخی را دیدم که خلق در علین طواف بدو تقرب و تبرک میجویند و زیارتش میکردند اصحابنا مرا از دور می الفرزندی شیخ شیوخ لطف کردند آن شیخ مرا ترحیب نمود و بر سرم بوسہ داد که اثر آن تا اکنون در خود میبایم و در آخرت ہا اجر عظیم امید دارم پس چون بالاتمام سبع شوط و فراغ از رکعتین طواف بخدمت شیخ رجوع کردیم اصحابنا گفتند بشیخ زادہ علیسی مغربی را نمودیم ترحیب و عظیمش کرد و بر سرش بوسہ داد و شیخ شیوخ عظیم بشاشت و استبشار اظہار نمود و انگاہ جماعت اصحابنا بذکر شمائل این شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از انجملہ گفتند که شنیدہ ایم که او را شبانروزی ہفتاد ہزار ختم در دست یکی از اصحاب کبار شیخ شیوخ گفت آری و اشہد من این سخن شنیدہ بودم و دغدغہ انیمعنی در خاطر من تمکین یافت تا شبی من این شیخ عیسی را

مغربی را در طواف یافتم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد تا ملتزم بر فتار معهود ختم تمام
خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف شنیدم و معنی فهم کردم و معلوم است که مسافت
ملتزم تا به چهار خطوه بیش نیست و چندین زمن تیقن شدم که در دو شیخ هفتاد هزار ختم [illegible]
ور است است پس شیخ شیوخ و جمله اصحاب مر آن ناقل را که بتعلیم صادق القول بود در آن
اخبار تصدیق کردند و همه بوقوع این تیقن گشتند پس از شیخ شیوخ سوال کردند که از چیست
شیخ فرمود که این ارباب بسط زمان است چه حق تعالی چنانکه بنسبت بالبعضی اولیا که
اصحاب خطره اند مکان را منقبض میگرداند تا راه یکساله بر دو گامی میروند همچنین بنسبت
بالبعضی اولیا که اصحاب لحظه و لمحه اند زمان را منبسط میکند که عین زمانی که بنسبت با خلق
دیگر یکساعت باشد بنسبت با ایشان پنج یا ده سال میشود پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود اعمال و صلاح بنده را به بهشت میرساند آداب بخداوند بهشت برساند یعنی که
حضرت آدم صلوات الله علیه اگرچه ذلت داشت به بجای آوردن ادب که گفت ربنا ظلمنا انفسنا
مقبول گشت و بوصلت پیوست ابلیس لعین اگرچه طاعت داشت بترک ادبی که گفت انا خیر
مردود گشت مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که توحید موجب ایمان است پس
هر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر کرا شریعت نیست
ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب ادب است پس هر کرا ادب نیست او را شریعت
نیست و ایمان نیست و توحید نیست پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
نقل است که هر کرا تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون نماید
بسنت عقوبت کرده شود بحرمان فرائض و هر که تهاون نماید بفرائض عقوبت کرده شود
بحرمان معرفت نعوذ بالله منها پس طالب را شاید که در آداب کوشش نماید تا از حرمان
نرود و از معرفت اصل محروم نشود کار همت است هر کرا همت بیشتر اعمال و آداب بیشتر خواجه
سری رح گوید شبی از شبها وظیفه را ادا کردم پای جانب محراب فراز کردم نداشنیدم که یا سری پای که

همچنین نشنیده در حال پای را گرد آوردم گفتم بعزت تو همه عمر پای را دراز نکنم گویند خواجه
رح سی سال گذشته بود که در روز و نه در شب پای را وقتی دراز نکرد گفت سهل تستری رح
که بپرهیز اول از صحبت گروه جباران سلاطین و امرا و قضات هم از نصیحت که شیخ الاسلام
فریدالحق والدین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین را فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار
فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک والملوک آری ای عزیز التفات بسوی ملوک و ابنا
ملوک جباره و صحبت ایشان زهر قاتل است که این را دوا نباشد خبر آید به نصوح عارفی گوید
ب با بدان کم نشین که صحبت بد ٭ گر تو پاکی ترا پلید کند ٭ دویم از صحبت جاه طلبان
یعنی از مرائی و بی دیانت و فاسق احتراز کن که صحبت وی نیز بد است از صحبت بد سیوم
از صحبت صوفیان جاهل احتراز کن که جاهلان را حظی نبود از دین و هر کرا حظی از دین نبود
صحبت او جز با مضرت نباشد در خزانه جلالی مسطور است خدمت سید السادات فرمود که
از علامات قیامت آنست که علما فاسق گردند و صوفیان جاهل باشند اعاذنا الله من ذلک
ای عزیز این روز همان روز است که صوفیان بمعاینه دیده میشوند که بی علم و بی تربیت از هوا
و رسوم ها زیاده پیدا کنند تلقین ذکر چنانکه مسلسل است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم و در کتب صوفیه می آید میگذارند از بهر معتقد کردن خلقی بر گونه دیگر پیدا میکنند و
عوام را و طالبان را در حیرت می اندازند و از راه راست دور گردانند بعضی را شنیدم هم بوا
کریبان آسمان و زمین ست طالبان خدای تعالی را هم در معاینه آن بدار ند و انرا تمثیل
بذات خدای تعالی کنند و طالبیکه درین معاینه کند ویرا واصل گویند زهی ضلالت و رهی
بطالت تاب الله لهم و رزق لهم سواء السبیل زکیس در درویشان مختص عارفان شیخ
قوام الحق والدین قدس سره فرماید ب نادیده رخ دوست قرین لاتمنی ٭ پر تو عود دین
این نکته نگهدار ٭ بی نور رخش حسن جمالش نتوان دید ٭ بی تابش خور می نتوان دید رخ یار
پیر دستگیر شیخ ما میگوید قدس سره ایشان میدانند که در متابعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

بیکدم تردن از فلک و ملک درگذشتند و بکونین و نعیمهای شان نه نگریستند بلکه قدم بر تاج نهادند و بسر او ادنی رسیدند و بعمل ثقلین سر فرو دنیا در زند که نفس من انفاس المشتاقین خیر من عبادة الثقلین بزرگی گوید ؎ ای خلق جهان بجملگی بشتابید؛ این قافله سوختگان دریابید؛ ای اهل مناجات که در محرابید؛ صد قافله بگذشت شما در خوابید؛ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که اهل دل بود و بمعارف و اسرار آلهی برکمال داشت بار ها بنوا زخوشی مینواخت ؎ عالم دل عالمی است بر دو جهان اندرو؛ کیست که هر دم کند عزم تماشای دل؛ نه بینی که گفته اند القلب بیت الله الاعظم سائلی از حضرت مصطفی صلوات الله علیه سوال کرد این الله حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد فی قلوب عباده اینجا محل هوشیار است هوشیار به بین تا خواجه واحدی بیچاره چه میگوید ؎ آنکه در لامکان نمیگنجد؛ در دل تنگ ما واحدی جا کرد؛ ای عزیز این دل نه هر کسی راست کلا و حاشا ولیکه بمحبت خدای تعالی سوخته باشد و از غیر وی دیده را دوخته بود چنین دل را بیت الله الاعظم گویند به بین بزرگی گوید ؎ دل یکی منظریست ربانی؛ خانهٔ دیو را چه دل خوانی؛ بشنو بشنو ای برادر خواجه بایزید بسطامی سی ده سال دل را پاسبانی کرد و ده سال دل وی را پاسبانی کرد و ده سال حق تعالی دل وی را محافظت کرد چون سی سال تمام شد دل گشت تا روزی مردی در حج روان شده بود پرسید کجا میروی جواب داد که بحج میروم خواجه گفت توشه چه داری گفت هفت دینار خواجه گفت بمن ده آنمرد بخواجه داد خواجه گفت گرد بر گرد من هفت بار طواف کن حجت قبول شد آنمرد همچنان کرد بنام وی حج قبول نوشتند ؎ محراب جهان جمال خسارهٔ ماست؛ سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست؛ فائده آنکه واجب است بر سامع اینست که پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطا بقائل وقت شنیدن لفظ رانه و بلکه حسن ظن کند بدان قائل هر چه میگوید حق میگوید حمل کند عدم ظهور حق را بر قصور فهم خویش نه بر قصور فهم قائل تمام از نیست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود

کہ مرید را صفت موسوی باید و صفت موسوی بنا بر آنکه باید آنست که همیشه رب ارنی انظر الیک گویان و خدا یا جویان بود و لحظه در راحت و آسایش نرود چنانکه موسی علیه السلام داشت و آن نباید آنست که هرچه از پیر بیند یا بشنود در آن اعتراض و تخطیه پیر نکند چنانکه بر خضر علیه السلام کرد تا از برکت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند تا بهره از صحبت پیر برگیرد چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه تدبیر کردند میان خود در علم خود الفاظی نهادند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ مصطلح اشارت کردند تا هر که خداوند مقام بود دریافت کند و کسیکه نااهل بود در نیابد طائفه که اهل ایشان بودند معنی آن الفاظ بدانستند و آن کسان که نااهل بودند لفظ بشنیدند و معنی ندانستند تا اهل بمراد رسیدند و نااهل از فهم آن بعید

فائده ای عزیز اصل همه چیزها توحید است و سر همه موحدان مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم و از حق جل و علا رموز آمد که خلق از ادراک معنی آن عاجز آمدند و آن حروف مقطعات است پس چون روا بود که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سترها باشد که دیگران بر آن واقف نگردند میان بندگان چگونه روا نبود که لائق اسرار سری نبود و هر که گوید بسه اسرار توان با پاکبازان دادن ؛ اما نتوان نو نیازان دادن ؛ هرچند که صعوه را ز مرغان شمرند ؛ لکن نتوان غذای بازان دادن ؛ بعضی از متکلمان از ابو العباس عطا گفتند چیست مر شما را ای طائفه صوفیان که الفاظی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب آورد چه از وحال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نباید یا در مذهب شما علتی و عواری هست که پوشیده میکنید ابو العباس بدیح جواب داد که ما این از بهر آن میکنیم که ما را غیرت با آن بود نخواستیم که جز ما لقوم ما از این شراب بهره یابند بهیچ وجه به اهل کسان نشنیدن که غیرت میکشند ما را ؛ نمیخواهیم که هر کس را نظر افتد بر خسارت ؛ ای عزیز این خود ظاهر است هر چیزیکه بر کسی عزیز تر بدان چیز غیور تر نبینی که نزدیک خلق هرچه حقیر تر باشد ظاهر تر باشد و هرچه عزیز تر باشد باطن تر بود فائده چاره نیست مر مرید مبتدی را در راه

سلوک از مرشد چه معلوم است راهی که ندیده باشد بی راهبر رفتن دشوار است و راهبر کسی بود که وی
راه را دیده باشد و مخاوف و مهالک و مامن شناخته بود پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
پیر در بدایت مرید بمنزله مشاطه است چنانکه مشاطه در بدایت کار طرفین را در آرام می آرد
تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی و محل آرام دادن وی نمیماند کذلک پیر
در بدایت کار مرید را تحریص بر اعمال و طاعات و ذکر میکند و ذل و خواری که لازمه عشق است پیشتر
و بسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگرداند و از حق سبحانه تعالی مدد میباشد تا هر فیضی که
به پیر میرسد بمرید هم از ان پیری میرسد تا آنکه کار مرید در مقام مکاشفه و مشاهده و وصلت
میرساند بعده بیچاره پیر را در ان محل از بیگانگان میشمارد سبحان الله سبحان الله پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود طعام و شراب با برادران خوردن و آشامیدن خوش است
اما دیدار دوست با هیچکس خوش نیست محب از دل و دیده خود غیرت برد شعر من باشم
و تو باشی و اغیار نباشند پیر پیر پیران این فقیر شیخ قوام الحق والدین قدس سره نیز میفرماید
که ای درویش محک و معیار اینکار کتاب و سنت و سیر سلف است که اهل اقتدا بوده اند نه
اجازات مجرد و مقام تبرک که فلان فرزند درویش است در مقام آبا و اجداد خود نشسته که
اگر لایق این مقام بودی بدین مقام مشرف نشدی بتحقیق بدان که شرف انسان نه بزبان
و مکان است بلکه بتقوی است قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم این بگوش نه و بدان
که بی تخلیه قلب از ماسوی الله تعالی قرب حق میسر نشود پیر پیر پیران این فقیر میگوید قدس الله
روحه جوانمردان این قوم رخت هستی در صحرای وحدت بردند و بیگانه وار روی بدو آوردند لاجرم
بقرب حق راه یافتند مردم میخواهند که در صحبت اهل دلی زمانی پراگندگی باطن دفع کنند
او را پراگنده تر میابند فسرده و خراب باز میگردند شعر قحط مردان شد کنون در گوشه
بنشین به که صدق و حال دینداران کنون گشته است افسانه جوانمردا اینکار درویشی چنان
آسان شده است که امر نابالغی و دست در بن کرده و بدعوت ارشاد قبل تحقیق التوبه و الانابه و توکل

بلکہ بغیر تزکیۂ نفس از مذمومات شرعی دست درین کار زدہ سبحان اللہ امروز این کار بشاہ رسیدہ
درخواری کہ کمتر از حرفتہا و صنعتہا شدہ اہل صنائع را بعد مشقت بسیار و ملازمت بر در استاد
سالہا باید تا دران کار استاد شوند کالنجیا لمۃ والنساجۃ بخلاف شیخی مجرد بیعت می یابد بعد یا ہی
دو ماہی کہ ہنوز نجس معاصی یا آب ندامت نہ شستہ چہ بی فلاح ماند چہ فلاح بر تزکیۂ نفس از
مذمومات شرعی بر بستہ اند قال اللہ تعالی قد افلح من تزکی و عدم فلاح بی تزکیۂ نفس مفہوم
عقل است چہ امرد از بی فلاح فلاح جستن عمر ضائع کردن است پیر دستگیر حق طلب العالی قدس
سرہ میفرماید چہ امرد راہبری کہ ہرگز راہ ندیدہ قدمی در راہ نزدہ و استعداد سفر نکردہ نجی و معاقبت
ما لوقات چشیدہ ترک خود نگرفتہ و روی از خود و ہر دو جہان نگردانیدہ چگونہ شایان
راہبری بود جانم فدای شیخ غزالی باد کہ نور باطن دریافتہ بود کہ وقتی پدید آید کہ بعضے
شیخی بر بسیاری مال کنند خلق را دعوت کنند و مقامات و تشریف و ہدایا دہند و معتقد
گردانند خلق ہم از غایت اخلاق ظاہری و بدان ہدایا و بر شیخ کامل و قطب شامل خواہند
و بعضی شیخی بہ بزرگی و فربہی حساب کنند کہ عند الناس معظم و مکرم نمایند و ستی و پایی از خلق
ببوسانند و خیری از ایشان بر بایند و بعضی شیخی را بزیادتی قوت کنند چنانچہ امروز
معاینہ و مشاہدہ است جوامرد اراحت بر جان عین القضاۃ ہمدانی باد این مصرعہ
بزبان مبارک رانده مصرعہ رو بازی کن کہ عاشقی کار تو نیست تا بشیخی و مرشدی
و مقتدائی چہ رسند و بعضی مشائخ صوفیہ گفتہ اند الشیخ ہو الذی یقرر الدین و التسریعۃ
فی قلوب المریدین والطالبین و بعضی گفتہ الشیخ ہو الذی یحبب عباد اللہ الی عبادہ
ہو احب عباد اللہ الی اللہ پیر پیران فقیر میفرماید الشیخ ہو الذی قدسی الذات فانی
الصفات حضرت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ فرماید کہ صاحب سلوک یعنی شیخ را
آن قوت ذات و تصحیح خاطر بباید کہ چون نگہ بر وی باید ہمچنان پس بقوت نظر باطن زنگار سینہ
آنکس کہ بدنیا و جز آن آلودہ بود صیقل دہد تا ہیچ کدورتی از غل و غش و بحث و آلایش دنیا کہ در سینہ

تا دوست نماند بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آنمقدار قوت پیر را نباشد پس حقیقت دان که پیر و مرید هر دو در بادیهٔ ضلالت اند و سید محمد حسین میگوید آنکه بر هوا پرد و یا بر آب رود و آنچه بیند همان شود و یا مردان غیب ملاقات کند و آنچه از خدای تعالی بخواهد همان شود و هرچه در دلش گذرد همان باشد نه طعام خورد و نه آب سیر و طیر کند با اینهم او شیخ نباشد لائق شیخی نبود شیخ او باشد که بر وی کشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح انبیا شود و تجلی افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبه ها گذشته بود و ایمعنی لقد وقت او باشد او شیخ باشد زیرا که او خلیفه کند باید که برین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه نشاید که او را خلیفه کند تا بشاگرد هیچ استاد نباشد خلیفهٔ خویش در مکتب نگذارد و اگرنه از وی کاری نیاید ای عزیز شیخی از کلم هیچ میگویم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل همون است که شریعت را برپای دارد استقامت در کار شریعت آرد آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگویند باشد یا نباشد هیهات هیهات لکن فیض در جهان منقطع نباشد بر وجه قلت و ندرت هستند بندگان خدای که آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگویند متصف بدان صفت باشند حق سبحانه تعالی بجلالهٔ الباهر ابدیدار ایشان مشرف گرداند و از صحبت متر سمان و متشیخان دور دارد رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس سره فرماید جوانمرد اهر که مضل و گمراه بود امام متقیان و رهبر طالبان چگونه تواند بود و من شر الشیخ ان یکون فانیا اول درجه از فنا فنا از صفات ذمیمه که مبعد است از قرب حق تعالی فلاح مردم تزکیهٔ نفس از صفات ذمیمه حق تعالی بر بسته است چنانچه خدای تعالی فرماید قد افلح من تزکی و قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از صحبت مردم بفلاح هیچکس مفلح نشده است و بر نخورده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود در حق همه گمان نیکو باید کرد که گفته اند هزار زندیق را خدمت باید کرد تا یکی صدیق برسد اما در ارادت کار خیلی بزرگ است درین زمانه تمام واقف از هر کس نشاید که اهل هوا بسیار آمیخته شده اند و تمیزی نمانده و اولیای حق خود را در حجاب داشته از حق تعالی بار ابدیدار ایشان مشرف گرداند و بخدمت ایشان تردد در رساند و نیز

پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را پرسیدم کہ علماء مجتہد در جہان بسیار بودہ اند چہار مجتہد را کہ صاحب مذہب میگویند دیگران را نمیگویند موجب چیست جواب فرمود در تہذیب المذہب میگوید روایت کردہ شدہ است باسناد صحیح از ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ کہ مردی بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیامد گفت من خوابی دیدہ ام مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید چہ خواب دیدی آنمرد گفت دیدم من خیمہ را میان آسمان و زمین و مر آن خیمہ را چہار طناب بودہ است و آن ہر چہار طناب چہار مرد نگاہ میداشتند پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آن خیمہ کہ دیدی دین اسلام است و چہار طناب کہ دیدی و چہار مرد کہ دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاہر شوند کہ ایشان صاحب مذہب باشند در کفایہ شعبی مسطور است یکی از علماء ان وفات یافت در خواب دیدند کہ روی او سیاہ گشتہ است از حال وی پرسیدند جواب گفت غلامی را در محلی بدیدم نظر بر آن غلام کردم از شامت آن روی مرا سوختہ سیاہ گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بعد ممات در خواب دیدند پس گفتند مر ویرا فعل اللہ بک آن عابد جواب گفت ہر گناہی کہ از خدای تعالی آمرزش خواستم بخشید الا یک گناہ از آن آمرزش خواستن شرم داشتم بسبب آن گناہ در عذابم پس گفتہ شد چیست آن گناہ گفت نظرت الی غلام بشہوۃ در فتاوی خانی میگوید کہ امام محمد رحمۃ اللہ علیہ صبیح الوجہ بود حضرت امام اعظم ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ با آن قوت کمال تقوی بجہت خیانت چشم امام محمد رحمۃ اللہ علیہ را در ہنگام سبق گفتن پس پشت یا پس ستون می نشاندند بعدہ سبق میگفتند **فائدہ** مرید میباید کہ طالب باشد مر خدای تعالی را بتن خود کہ بندگی ظاہر کند از صوم و صلوۃ و نوافل و طاعات دیگر و طالب باشد بنفس خویش کہ در ریاضت و مجاہدہ دارد و از خود بینی و بد بینی باز دارد و طالب باشد بدل خویش کہ غیر خدا را در آمدن ندہد و جز خدا را در دل جای ندہد کہ قلب المومن حرم اللہ تعالی و حرام علی حرم اللہ تعالی ان یلج فیہ غیر اللہ تعالی و طالب باشد بعقل خویش کہ آخرت را اختیار کند

بر دنیا بلکہ خدای تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا کہ من له المولی فله الکل آری ای برادر
در کار عقل چنین باشد و عاقلان را چنین شاید عارفی گوید ؎ ای دل بہوای دوست جان را
در باز چه جان را چه محل هر دو جهان را در باز بسیار نگوییم که فلان را در باز تا هر چه ترا خوش آید
آن را در باز و طالب باشد بسر خویش که غیر خدا را و خود را فراموش کند تا در مقام رسد
؎ من باشم و تو باشی و اغیار نباشد و طالب باشد بروح خویش که خود را هم فراموش
کند هم بدوست فانی گردد تا دوئی بر خیزد یکی ثابت شود تا درین مقام رسد
؎ تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمود که مرید را اصل صدق و اخلاص است هر گاه که مرید چنگ بر صدق و اخلاص
زد و کار خود محکم کرد البته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص بغیر دو چیز
نشود یکی متابعت امور شرع دوم قطع نظر از خلائق کہ از ایشان نفع و ضر نشود زیرا
و خدای تعالی را نافع و ضار بالتحقیق نپندارد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر لیس در دیشان مجتسب عارفان شیخ
قوام الحق والشرع والدین قدس سره فرماید ؎ تو لی چون هر من مشرک هو جار بنستی الله
موحد آنگهی گردی که رو از غیر گردانی پیر دستگیر قطب العالم قدس الله روحه میفرماید که
که مرید طالب را باید که غیر را در نظر نیارد و از مدح و ذم خلق فارغ آید هر عملیکه کند باید
که به نیت نیک با اخلاص و صدق کند بگفتار خلق خود را در تشویش نیندازد و در بد و نیک
گفتن ایشان نپردازد از دست ایشان هیچ وجه خلاص نیست همدرین محل پیر دستگیر
قطب العالم میفرمود روزی پیری معظم بر اسپ سوار میرفت پسر صغیر را پیاده همچ تمام
میبرد خلق در اهانت شدند که زهی بیداد که خود سوار میرود و پسر صغیر را پیاده برنج میبرد
آن پیر پیاده شد صغیر را سوار کرد اسپ را گرفت پیش شده میرفت باز خلق ملاقی شده در ابا
شدند که زهی احمق مردی پیری معظم است خود پیاده میرود و صغیر را سوار اسپ کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد باز خلق ملاقی شدند در اهانت شروع نمودند
زهی نا انصاف یک اسپ دو نفر سوار شده میروند و بر ضعف و برماندگی اسپ نظر نمیکنند
آن پیر باز خود پیاده شد و آن صغیر را نیز پیاده کرده اسپ را خالی روان کرد باز خلق ملاقی
شدند در اهانت آمدند که زهی بخیل ممسک که با وجود اسپ خود و پسر هر دو پیاده میروند آن
پیر چون بدید که از دست خلق هیچ نوع خلاصی نیست و هیچ وجه فراغ فی الطریق که خواست
روان شد و از نیک و بد خلق فارغ گشت **فائده** توحید نزدیک صوفیان آنست که
نکند چیزی را اگر خدا را نداند چیزی را اگر حق را فهم نکند چیزی را اگر خدا را سه در هر چه نگه میکنم
ترا می بینم ؛ دوست ندارد چیزی را اگر خدا را که محبت سلطانیست که شرکت نپذیرد و عشق
غیور نیست که دوئی بر نگیرد سه ما را خواهی خطی بعالم درکش ؛ آنا لیلی و لیلی انا باید بود
چون خود را خواهی و دوست را خواهی شرکت بود و در وحدت شرکت نگنجد انا و انا انت
سه در شهر نکوئی یا تو باشی یا من ؛ شوریده شود کار ولایت بدو تن ؛ برادر و صلوات
الله علیه فرمان رسید یا داود حرام گردانیدم بر دلها که در آید در و محبت من و محبت غیری
سه با خانه جای زحمت بود و با خیال و دوست ؛ پس دوست دارد ذات پاک خدا را
از جهت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المرادات پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود حضرتی را جز برای ذات وی دوست ندارد و از خدا جز خدا می نخواهد
چه هر که در طلب ذات از جهت ذات است عاشق اوست هر که در طلب غیر ذات است
با مراد است و هر که با مراد است با خود است و هر که با خود است عاشق خود است و هر که عاشق
خود است از عشق دور است حکایت آورده اند مردی در محلی استاده بود صاحب
جمالی بر وی گذشت آن بیچاره بیک نظر مبتلا گشت سر در پی او نهاد و گفت
هر چه مرا بود به بوده تو شد معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود گفت مبارک باشد اما
چنین زیرک مرغی که تو ئی دریغ آید که در دام چو منی افتی مرا خواهری است که در زیبائی هزار چند

من ایستاده‌ام که در عقب پیر سید سلیم القلب گوش بسخن او داشت و از ناداشتگی چشم از وی بر داشت
در عقب نظر کرد چون کسی را ندید پیشتر قدم از غیرت طپانچه بر روی او زد و گفت ای مدعی پوشیده
اگر بوده منی با غیرت چکار است برو خانمان در سر خویشتن گیر چو عاشق نه کار خود پیش گیر
نظیره من هر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از وی دو گواه طلب دارد یکی ذکر دائم دوم فکر
تمام تا هر دو مجتمع در قاضی مستحق اللفظ والمعنی گواهی او نکنند دعوی مدعی نرسد کالاعجم
تسلیم نشود جهد کن تا بکنه این نکته برسی و معنی این دعوی از خرد پرسی پس سبیل است
که ذاکر بر طریق آهنگر در کوفتن آهن با دل بدوام ذکر بکوشد تا از کثرت ذکر افروزد که پدید آید
نار شوق مذکور بسفر آید وجود ذاکر بسوزد و کدورات اغیار در دلش بگدازد و سمندروار
در آتش قرار گیرد ه یکی لخت قلندر شو قلندر شو مسخر شو سمندر شو سمندر شو در آتش شو
باسانی فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود مشائخ را خرقه پوشانیدن
دو نوع است یکی آنکه بعد از تربیت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد لباس
ایشان آرام گیرد این را خرقه ارادت و تصوف گویند دوم در اول قدم بپوشانند تا آن
خرقه ایشان را قیدی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر ایشان را قصد معصیتی شود سوی
لباس مردان نظر کنند شرم پدید آید و بترسند از خدای عز و جل که چگونه کنیم در لباس نیکوکاران
افعال بدکرداران و این را خرقه تبرک و خرقه تشبه گویند مرید تا آنکه در خرقه تشبه و خرقه
تبرک است مرید رسمیست اما چون بعنایت الله تعالی از برکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان
خرقه ارادت و خرقه تصوف شود تا چون خرقه ارادت و خرقه تصوف بپوشد مرید حقیقی گردد پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الهی طاعت
بفرمای که در آن مشقتی و رنجی بود فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند هزار بار گفت
پس مناجات کرد الهی طاعتی خواستم که در آن لحوق مشقتی و رنجی باشد درین کلمه مرا راحتی و نشاطی
می افزاید فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون بپرس ما بر تو آسان گردانیدیم آن را

صفات پاک ساخته ایم آنگاه ترا گفتن این کلمه آسان بنماید و بدانکه وقایع چنانکه مر این سالکان را
بود بعضی فلاسفه و رهبانان و براهمه را نیز از غایت ریاضت و تصفیه دل حاصل شود تا باشد که
ایشان را بعضی از آنچه عوام آن را غیب پندارند کشف افتد چنانکه از بعضی کارها می خبر دهند و بعضی از آینده
خبر دهند و از بعضی احوال خلق واقف شوند و گاه بود که غلبات روحانی ظاهر
شود و انوار روحانیه بر نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را بدان قربی و قبولی
نباشد و سبب نجات ایشان نبود بلکه داعی بر غلو کفر و ضلال باشد و وسیله استدراج بود اما
سالک موحد را وقایع سبب ظهور حق شود چنانکه این طایفه را روشن است باید که برین وقایع
التفات نکند و ترسد و پناه بشیخ بگریزد و همت بیشتر کند فائده فرق میان خواب و واقعه
نزدیک این طایفه از دو وجه است یکی از صورت و دوم از معنی از راه صورت واقعه آن باشد که
میان خواب و بیداری بیند یا در بیداری بیند و از راه معنی واقعه آنکه از حجاب خیال بیرون آمده بود
و غیبی صرف شده باشد چنانکه اگر روح در مقام تجرد مجرد از صفات بشری باشد که آن شود واقعه
روحانی مطلق باشد و گاه بود که نظر روح مؤید شود بنور الهی و آن واقعه ربانی مصرف شود
که المؤمن ینظر بنور الله تعالی و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار بیفتد و خیال به کار آید و
در غلبات مغلوبی حواس چیزی در نظر خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی اضغاث احلام
و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال ادراک کند و از وسواس شیطانی و هواجس نفسانی
که القای نفس و شیطان باشد خیال آن را از نفس خود می مناسب بکند و در نظر نفس آرد و آن را
تعبیری نباشد دوم خواب نیک است آن را رؤیای صالح گویند و خواجه عالم علیه
الصلوة والسلام فرمود یک جزو است از چهل و شش جزو از نبوت گفته‌اند که مدت ایام
نبوت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سال بود از انجمله ابتدا
شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از جمله چهل
و شش جزو نبوت و بسیاری از انبیا علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان گاه در خواب بوده

گاہ در بیداری و خواب صالح بر سہ نوع ست یکی آنکہ بتاویل و تعبیر حاجت نباشد چنانکہ خواب
ابراہیم علیہم السلام صحیح بود انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری دوم
بعضی محتاج تاویل بود و بعضی ہمچنان ماند چنانکہ خواب یوسف علیہ السلام کہ یازدہ ستارہ
و آفتاب و ماہتاب محتاج تاویل بود اما سجدہ ظاہر شد بتاویل حاجت نیامد کہ فخروا لہ سجدا
و سوم آنکہ جملہ بتاویل بود چنانکہ خواب ملک مصر کہ انی اری سبع بقرات سمان یاکلہن سبع
عجاف الآیۃ و چنانکہ زندانیان دیدند کہ یوسف علیہ السلام ہر دو خواب را جملگی تاویل
کرد و بحقیقت رؤیا صالح مطلقا نہ آنست کہ آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاہر گردد
کہ این ہم مومن را افتد و ہم کافر را چنانکہ ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
مؤید بتائید نور روح بے تایید الٰہی فاما آنچہ مؤید بود بنور الٰہی جز مومن یا ولی یا نبی را
نباشد تا رؤیا صالح بود و یکجز از نبوت باشد و کافر را ہیچ جزء نباشد از نبوت فائدہ بدانکہ
انوار متنوع ست چنانکہ ذکر لا الہ الا اللہ و اذکار مختلف و قرآن و ایمان و احسان و اسلام و
انوار عبادات و طاعات و روحانیہ سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت حضرت مصطفی صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم و انوار انبیاء و اولیا کہ ہر یک را نوری دیگر ست و ہر یکے را ذوقی دیگر و لونے دیگر
و چون انوار کلی از حجب بیرون آید خیال را در ان تصرفی نماند روحانیہ صرف ماند الوان برخیزد
و بیرنگی و بیصورتی و بیکیفیتی مشاہدہ افتد و آن نور مطلق ست کہ ازین ہمہ پاک منزہ
باشد و ہر شکلی و لونی کہ در نظر آید جملہ آن آلایش صفات بشری باشد کہ نظر روح از پس حجاب
خیال ادراک کند و شرح ہر یک از انوار مختلف کہ از کدام منشار مشاہدہ شود بشنو بدانکہ
ہر چہ در صورت برق می آید گاہ بود کہ نور ذکر باشد و گاہ بود کہ از غلبات انوار روحانیت
حجب صفات بشری منخرق شود بر مثال ابر پر توی از روحانیت در صورت برق مشاہدہ
افتد و لوامع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و لوائح از نور نماز و قرآن و اسلام و ایمان
باشد برق آنست کہ برق وار بجہد و زود منقطع شود و لوامع لمعان متعاقب بود و اندکی

توقف کند ولوائح چون نور آفتاب کہ از عکس آن با آئینہ ہر جا میرسد و قدری توقف میکند و یا
درحجاب میشود پس اور نماز یا قرآن یا اسلام عکس بر آئینۂ دل می اندازد ولوائح پدید می آید
و بقدر اخلاص نیت و صفائ آئینۂ دل این لوائح را نور ہست و ذوق می افزاید و می کاہد اما
آنچہ در صورت چراغ و شمع و شعلہ و مانند آن بیند نوری بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت یا از استفادہ علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چراغ و شمع دل بود کہ بدان بمقدار
نور منور شدہ است و اگر در صورت قندیل و مشکوۃ بیند نور عرفان بود و اما آنچہ در صورت
علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود کہ بر آسمان دل بقدر
صقالت آن ظاہر میشود و گاہ بود کہ کوکب خرد و بزرگ را بر آسمان بیند چون آئینۂ دل
بقدر کوکبی صاف شود و آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفائ دل و اگر سیے
آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان کہ بر صفائ سینہ ہوا ظاہر میشود و گاہ نفس
چنان صاف باشد کہ آسمان وار نظر آید و چون آئینۂ دل صفا یابد ماہ تمام بیند و اگر نہ ناقص بیند
و چون کمال صفاگیرد بہ تو نور روح بود کہ بر مثال خورشید بیند و چندانکہ صفائ زیادہ تر خورشید
درخشان تر باشد و اگر ماہ و خورشید یکبار بیند ماہ دل بود کہ از نور عکس روح منور
شدہ است و خورشید روح باشد کہ می بیند اما ہنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
آنرا بصورت خورشید نقش نبدی مناسب کردہ است و الا انوار روح بی شکل و الوان
و صورت ہست و اگر کواکب و ماہ و خورشید در حوض و دریا و مانند آن بیند آن نیز
از نور روحانیت باشد و از محلہا مختلف بود و گاہ بود کہ آن از انوار اسماء روحانیت و
تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بران صورت مشاہدہ می افتد و ہمچنین گاہ بود کہ
پرتو انوار صفات جل و علا بر قضیۂ من تقرب الی بشبر تقربت الیہ بذراع استقبال کند
و از پس حجاب روحانی کہ عکس بر آئینۂ دل اندازد بقدر صفائ آن ظاہر شود چنانکہ ابراہیم را
علیہ السلام بر قدر صفائ او کواکب نمودند و چون آئینۂ دل صفائ زیادہ یافت در صورت قمر مشاہدہ افتاد

اما ای عزیز الوان انوار در ہر مقام انوار کہ مشاہدہ افتد رنگی بردارد حسب آن مقام چنانکہ در مقام
لوامگی نفس نوری ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح یا نور ذکر با ظلمت نفس و از ضیای
روح و ظلمت نفس نوری ازرق تولد گردد و چون نور روح زیادہ شود و ظلمت نفس کم گردد نوری
سرخ نماید مانند رنگ آتش بی دود اگر سالک از لقمۂ مخلوط دور می باشد و اگرنہ با آن آتش دود ی
ہم باشد از قوت نفس بسبب لقمۂ مخلوط و چون صفا زیادہ شود نوری سفید پدید آید و چون نور
روح با صفای دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری چون نور
خورشید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح انداز د مشاہدہ با ذوق شہود
آمیختہ شود و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شہود آید نوری بی رنگ و بی کیفیت و بیچون
بیمثال و بی نہایت پدید آید تمکین و تمکن از لوازم او شود اینجا نہ طلوع ماند و نہ غروب نہ زمان
و نہ مکان نہ قرب نہ بعد نہ شب نہ روز لیس عند اللہ صباح و لا مساء اینجا نہ عرش ہست نہ فرش
نہ دنیا نہ آخرت ہنیئا لارباب النعیم نعیمہم پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود دانی کہ چرا بہار نور
در راہ نہاد از بہر آنکہ تا دیدۂ عاشق روز بروز پختہ تر گردد و خیرہ نشود تا طاقت آرد لقاء اللہ را
کہ آن تجلی ذات ہست زہی نیکبختان کہ خویشتن را موتوا قبل ان تموتوا ساختند و بغیر او پرداختند
و جان و دل را در پی یار باختند لاجرم ببوی مکاشفہ و مشاہدہ شتافتند پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ بارہا میفرمود ۵ توراہ نرفتہ از آن ننمودند ۂ ورنہ کہ زد این در کہ بروکشودند ۂ
ببین ای عزیز کہ لقمۂ مخلوط چنین زیان دارد ہر کہ با لقمۂ مخلوط گرفتار ست اندرین راہ بیکار ست
پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود صوفیکہ بشہوت نان و آب خورد از ہیچ کاری
بر نخورد در خرابی این راہ از لقمۂ مخلوط و سیر خوردن ست ہر کہ دہن خود را از لقمۂ مخلوط
نہ بست بصحبت آلہی بیشک پیوست رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق
والشرع والدین رح میفرماید کہ سالک در خلوت اول دل خود را تیرہ بیند چون تصرف ذکر
در وی پدید آید آن نقوش کہ پیش از سلوک بر لوح دل نقش شدہ بود تصرف ذکر

محو شود مقام آن نقوش بر لوح دل نقش اللہ نسبت یابد چنانکہ بچشم ظاہر و باطن مشاہدہ آن
تواند کرد بعد ازان چندانی ذکر گوید کہ اثر سیاہی در خط اللہ نماند از نور مجرد مکتوب یابد بعد
چندانی ذکر گوید کہ آن لوح یکبار آئینۂ نورانی شود و ہیچ نقش بروی نماند و شایستۂ آن شود
کہ لطیفۂ انانیت بر وی تجلی کند بعد از لطیفۂ انانیت کہ دران تجلی جمال و جلال شود این در حق وے
درست آید کہ گفتہ اند ؎ ای نسخۂ نامی الٰہی کہ توئی ؛ وی آئینۂ جمال شاہی کہ توئی ؛
بیرون ز تو نیست ہرچہ در عالم ہست ؛ در خود بطلب ہر انچہ خواہی کہ توئی ؛ **فائدہ** ای عزیز
اہل مشاہدہ قومی دیگر اند و اہل مجاہدہ قومی دیگر اہل مشاہدہ را تجلی لطف می پرورند و اہل
مجاہدہ را تجلی قہر آنجا نواختن و اینجا گداختن نوازش با گدازش نیامیزد و گدازش
با نوازش نسازد ولا اختلاف المشربین عزیزی ہم ازین گوید ؎ ای دولت آنانکہ شب و روز
حضور ند ؛ و از پرتو حسن تو ہمہ غرقۂ نور ند ؛ اصحاب تقرب الم ہجر چہ دانند ؛ دانند
کسانیکہ ز درگاہ تو دورند ؛ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ می فرمود ابو مسلم فارس گفتہ است
روزی من نزدیک خواجہ ابو سعید ابو الخیر رح بزیارت رفتم او را یافتم بر تختی اند چہار بالش
خفتہ و پایہا بر یکدیگر نہادہ دقی مصری پوشیدہ و من وخادمہ کہ داشتم از ضعف چون
زوال شدہ و تن از رنج گداختہ و گونہ از مجاہدہ زرد شدہ از دیدار او انکار در دل من
پدید آمد گفتم این چہ درویشی است من درچندین مجاہدہ و وی درچنان راحت در حال باطن
من مطلع شد و نخوت مجاہدہ در سر من مشاہدہ کرد مرا گفت یا ابا مسلم در کدام دیوان یافتی
کہ خود بین درویش بود و گفت چون ما ہمہ حق را دیدیم خبر بر تخت عزت نشاندند و تو چون
ہمہ خود را دیدی جز پیش تخت ندشستند از آن ما مشاہدہ و از آن تو مجاہدہ شیخ ابو مسلم
گفت جہان بر من سیاہ گشت و ہوش از من بشد چون بخود باز آمدم توبہ کردم و وی توبۂ من
پذیرفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود وقتی خواجہ ابو سعید ابو الخیر رح قصد
مکہ معظمہ کرد با چند صد مرید با آداب بادشاہانہ میرفت طنابہای ابریشمی یکی میخ

از زر و یک هیچ از نقره بودی در منزلیکه فرود می آمد انهمه همچنان میگذاشتند در منزل دوم
همین قرار میکردند تا چون در مقامی رسیدند که در انمقام بزرگی یکی از مقربان خدای مع وصلان
الد در کلبهٔ فقر میبود و همیشه ژنده پوش بودی مردی از مریدان وی را نظر بر شیخ ابوسعید ابوالخیر
افتاد بر حکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت و این بزرگوار هم صاحب
مقام پیر مرا آنچنان فقر دادند و این را چنین دولت و فراغ دادند خواجه ابوسعید بنور باطن
بر خطرهٔ او مطلع گشت طلبیده گفت ای عزیز پیر تو در مقام گدازش هست و ما در مقام نوازش
هستیم آن مرید از آن خطره نادم و پشیمان شده بازگشت هم بخدمت پیر خویش آمد
بعد ساعتی خواجه ابوسعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجرهٔ آن بزرگوار
رسید همان مرید بخوشی تمام رفته خبر کرد که خواجه ابوسعید بر بندگی مخدوم می آیند آن
بزرگوار اصلا جواب نداد و بآمدن خواجه بهیچ وجه التفات نکرد این مرید در خاطر گفت که این چه
بزرگیست اینچنین بزرگی می آید اصلا التفات هم نمیکنند ناگاه خواجه بران بزرگوار رسیدند
آن بزرگوار نشستن هم نمیگفت خواجه استاده بودند که کعبة الله رسید بر سر آن بزرگوار
طواف کردن گرفت چون هفت کرت طواف کرد آن بزرگوار فرمود هان اکنون بازگرد
خواجه ابوسعید انهمه معاینه میکردند بعده آن بزرگوار بر خواجه رو آورده فرمود شما بر مرید من
فرموده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گدازش دارد آری چنین است مقام شما
نوازش و مقام ما گدازش و شما سرگردان شده بر کعبه میروید و کعبه بر بندگان خدای
سرگردان شده می آید و باعزاز تمام طواف میکند خواجه ابوسعید دران روز از بسیار چیزها تائب
و مستغفر شدند که حسنات الابرار سیئات المقربین و آن مرید را آنروز عظمت و بزرگی پیر خود
نهایت معلوم شد او نیز از سر تائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
دارد و عاشق خود کند انگاه به بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق محب
مائی و من عاشق محب توام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر دستگیر قطب العالم قدس سره

میفرمود درویشی شیخ محمد نام داشت چون بدین مقام رسید فرمان شد میخواهیم ترا خطابی دهیم
شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد ولی گفت بدین بس نکنم که درین خطاب دیگران
شریک اند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم بس نکنم که درین هم بسیاران مخاطب
اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که بدین خطاب بسیار
مخاطب نشوند و دیگران شرکت ندارند خواجه عین القضاة همدانی رح میگوید ای عزیز دانی که
شاهد کیست و مشاهد که آمدیم نهایت عشق آن باشد که فرقی نتوان کرد میان ایشان تا
چون عاشق منتهی عشق شود عاشق و شاهد مشهود یکی شود شاهد مشهود و تو شود و تو
این مسئله حلول شماری این حلول نباشد کمال اتحاد و یگانگی باشد و در مذهب محققان جز این
دیگر مذهب نباشد دریغا بیه دانی که الا کرم لا چه خطر دارد عالمی را در ره الکرم لا بر رشته است
وصد هزار جان را بیجان کرده است و بیجان نشده اند درین راه جان آن بود که بالا انسه
چون در کشش جذبة من جذبات الحق در آید مراد از دست اخلاص و نجات یابد و آن جذبه تا
لم الثابتون بنصرتها کنند تا او شود و توقیع نصر من الله و فتح قریب باو می دهد پس افگنده کم
دست بتیر نگاهی تا کجا شود بقصد دلیل آن راهی چون من دو هزار عاشق بندرا سے
بیکشته شود که بیتا هد آهی در مرصاد العباد میگوید چون سالک صادق بجد ارادت با حضرت
خود را از ریاضت صافی میگرداند هر آئینه دیده او کشاده گردد و بقدر رفع حجاب و صفای محل
معانی معقولات زیاد شود و این را کشف نظری گویند اعتماد را نشاید بلکه کار دل کند
آنجا که دل بپیوندد تا مکاشفات دلی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف شود
سالک را باید که ازینجا سیر بیشتر کند تا مکاشفات روحانی پدید آید بهشت و جهنم و درجه ملائکه کشف
شود چون روح بکمال صفا پذیرد و عالم نامتناهی مکشوف شود که دایره ازل و ابد نصیب دیده او گردد
اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و حجاب جهات از پیش برخیزد از پس همچنان بیند که
از پیش ببیند و مقام کرامات چنانکه اشراف بر خواطر و اطلاع بر غیبیات و عبور بر آب

و آتش و ہوا ایجاد ست دید و انچنین کرامات را اعتباری زیاده حاصل نباشد زیرا که
اہل دین و غیر اہل دین را نیز بوده که تا و بیت آمده است که دجال آدمی را بکشد و زنده کند
اما آنچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اہل دین را نبود و آن آنست که بعد از کشف روحی
مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم راست اما روح خفی خاص بخواصگان حضرت
را شد تا بواسطه آن بعالم صفات خداوندی راه یابد و این را مکاشفه صفاتی گویند اما
کشف ذاتی که مرتبه بس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است ای
جمله جهان جست آخر چه جمال است این * پیدائی و پنهانی آخر چه کمال است این * در هر چه نگه
کردم غیر از تو نمی بینم * غیر از تو کسی باشد حقا چه محال است این * پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود سالکی چون درین مقام رسد از خود بیخود میشود بعضی باشند که
ضبط کنند و بعضی از ضبط بیرون آیند بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
سجده کردن گیرند خلق ایشان را دیوانه خوانند عجب عجب خلق ظاہر بین اند هوشیاران را
دیوانه می نامند و عاقلان را مجنون میخوانند لکن ایشان را ازین گفتار باکی نبود و ذره خاطر
ایشان ملول نشود زیرا که ایشان بے اختیار بلکه عمدا خویشتن را در کوی دیوانگان
در آورند و خویشتن را یکی از ہمایشان شمرند * خرد که رونق دیوانگان عشق ندید *
بصد بهانه در آورد خویش را مجنون * قال علیه الصلوة والسلام لا یکمل ایمان المرء
حتی یقول الناس انه مجنون آدمی ای عزیز سالکی که درین مقام رسید بحقیقت توحید
رسید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الدنیا داحة ولیس فیہا راحة و داحة در لغت
خانه را گویند که بچگان از گل بازیگاه بسازند حضرت مصطفے صلے اللہ علیه وآله وسلم فرمود الدنیا
خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصحو الا بذہابه و نیز فرمود الدنیا جیفة و طالبها کلاب و شر الکلاب
من یجوقف علیہا و نیز در خبر است اذا ابغض اللہ عبدا اصبب علی راسه الدنیا از غیبت که مشائخ
رح فرموده هر که بدنیا میل کند بسوزاند او را خدای تعالی باتش حرص و خاکستر گرداند و بباد فتنه

پراگندہ کند و ہر کہ بعقبی میل کند بسوزد حق تعالی او را بآتش حرص بہشت تا زر گردد و نفع گرفتہ شود و بدان تو ہر کہ براہ حق میل کند حق تعالی او را بسوزد بآتش شوق تا گوہر قیمتی گردد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ بارہا این بیت می فرمودند ؎ تو بقیمت ورای دو جہانی چکنم قدر خود نمیدانی ؎ پس باشد آن سالک با خلق ظاہر بذات خویش غائب بدل خویش کما قیل کن ظاہرک للخلق و باطنک للحق وکن کائنا و بائنا آمیختہ میرہ ہمہ کس باش آمیختہ کس مباش تعجب کنند آن سالک از حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از غیبت او از دنیا و از امور دنیاوی ؎ تو و طوبی و ما و قامت یار فکر ہر کس بقدر ہمت اوست ؎ لہٰذا عزیز مقام کینونت و بینونت کسی انسب کہ بعالم حقیقی رسیدہ باشند اما کسیکہ هنوز بعالم مجاز مشغول است گاہی بذکری و فکری رو نمود او خود را از اہل کینونت و بینونت شمرد ان خطا است ؎ خواجہ پندارد کہ دارم حاصلی ؛ حاصل خواجہ بجز پندار نیست ؛ پس کسیکہ بعالم حقیقی رسیدہ باشد ویرا ہمیشہ مقام بینونت شاید تا شایستہ آن گردد کہ در مقام کینونت و بینونت در آید **فائدہ** بشنو کہ پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سرہ می فرمودند کہ ذاکر را چہار مرتبہ است اول استیلاء ذاکر بر ذکر دوم استیلاء ذکر بر ذاکر سوم استغراق ذاکر در شہود مذکور چہارم استیلاء ذاکر در وجود مذکور آن آنست کہ ذاکر ذکر بتکلف زبانی چندان گوید کہ در زبان ذاکر ذکر غالب شود و تکلف ذکر از وی برود و بے اختیار ذکر در زبانش وی جاری گردد تا دل ذاکر بران انس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلاء ذکر است بر ذاکر بعدہ استغراق ذاکر در شہود مذکور یعنی از کثرت ذکر ذاکر در ذکر آن چنان مستغرق شود کہ ہمہ موجودات بمقر انس لا آلہ در نظر منقطع و معدوم نماید جز مذکور او را مشاہدہ نیست مارأیت شیئا الا و رأیت اللہ فیہ درست شود و چون برین نوع مستغرق بود در وجود مذکور مستہلک و منتو گردد در ہمین مقام فنا ذاکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب کہ مجال غیر نبود نشیند و چون ذاکر باو صاف مذکور متحلی شود ذاکر را از وی نسبتہا نشود کرد ذاکر کہ محو یابد و آنکہ تعین کرد

شیخ جنید رح هشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی بر تی مدید باید که صائم باشد و المطلوب منه تقلیل الطعام تا اگر صوم دارد در روز و شب ایکبار خورد و نفقی بلکه مهمل زبان باشد سوم دوام سکوت است یعنی اغلب احوال ساکت ماند از هر کلامی مگر کلام نافع چهارم دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن دم گرفتن لا اله الا الله که اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله را پسندیده اند و اختیار کرده اند اما اگر یکی بقرآن یا بالصلوٰة مشغول باشد و تواند که بحدیث نفس را دور گرداند هم کافی بود ششم دوام نفی خواطر است هفتم ربط قلب با شیخ است و طلب فائده کردن علم و واقعات از شیخ خود تا که فانی شود و تصرف مرید در تصرف شیخ و کالمیت تحت یدی الغسال بگردد هشتم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیزیکه وارد شود از خداوند تعالی بمرید یعنی هر چه از خدای تعالی برسد خواه نفع خواه زیان باید که راضی شود و اعتراض بر خدای تعالی نکند و دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت یا از داشتن دوزخ یعنی از خداوند تعالی نه بهشت را طلب کند نه دوزخ را باز داشت خواهد و تفصیل هر یکی عنقریب می آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که سالک را شاید که از خدای تعالی جز خدای تعالی نخواهد و جز طلب خدای طلبی دیگر هیچ نداند و نیز میفرمود که حضرت رابعه بصری رح مناجات کردی بار خدایا اگر ترا رابعه بترس دوزخ پرستیده است رابعه را هم دران دوزخ بسوز و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر رابعه ترا محض برای تو پرستیده است دیدار خویش از رابعه دریغ مدار آری ای عزیز طالبان خدای عالی همت اند که از خدای جز خدای نخواهند بلکه از خدای تعالی خدا را هم نخواهند که ایشان خود است عین حجاب اند عارفی در صفت ایشان میگوید سه مردان رهش زنده بجانی دگر اند بازان طیر هوا زنده بنانی دگر اند مگر یکی ازیشان پرده برافگنند شاید که از حسرت همه خوابه چیها شود این قوم چه قومند که پیچیده هیچ از خیر از غایت مستی رخت رهبت نه اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود آمدن آن باشد که بی اختیار و کشش بنده حق سبحانه تعالی بنده را عاشق و مبتلای خویش گرداند و جذبه خویش فرو می کند اذا احب الله عبدا عشقه

بعشق علیه و آوردنی آن بود که باختیار و به کسب محبت را حاصل کند و آن آنست که خانه راست کند
مستغرق نشینند منحصر عمر در خانه بر روی شبه سحرگاه آید * فائده شرط اول از هشت شرط مذکوره
در سالک را دوام وضو است که همیشه با وضو باشد و درنگ نکند بر حدث پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که من از پروردگار خویش جل وعلا
شنیده ام گفت هر کرا حدثی رسد و وضو نکند بدرستیکه وے جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو
کند و دو رکعت نماز نگذارد جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو کند و دو رکعت نماز گزارد و
درود نگوید بر رسول او صلی الله علیه وآله وسلم جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو کند و دو رکعت
نماز گزارد و درود گوید و حاجت نخواهد جفا کرده باشد و هر که حاجت خواهد اگر من اجابت نکنم
بدرستیکه جفا کرده باشم و نیستم من پروردگار جفا کننده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را
معتاد بوده است تجرید که از خواب بیدار میشدند فی الحال تیمم میکردند آنگاه در استعداد وضو میشدند
میفرمودند اصل خلقت بشر از آب و خاک است و بدین هر دو آتش دنیا کشته می شود فردای قیامت
نیز جای عظیم است که بفضل و کرم خداوند تعالی آتش آخرت هم ازین هر دو کشته خواهد شد مظفر دریا
پرسید از خضر علیه السلام که خداوند تعالی گفته است آفریدم شما را از خاک و آب حکمت چیست گفت
حکمت آنست تا بآب طهارت کنی و بخاک تیمم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بوی
خاک آید و هم بوی آب و دوزخ گوید الهی از بندگان در بوی می آید که بوی پیغامبران را
علیه السلام میماند و گفته اند که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است فرمان
رسد چون چنین است تو نیز ایشان را مسوز پس حکمت آفریدن از این هر دو این بود و
تا بدین سبب از آتش برهند و به بهشت برسند و دیگر گفت ای مظفر دریا آتش [illegible]
بدو چیز باید کشتن بآب و خاک تو هر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش [illegible]
هم بدین هر دو توان کشتن تا بیست سال شب متنبه بندگی قطب العالم قدس سره بوده ایم
هیچ وقتی پای استناد کرده یا فراز کرده نشسته ندیدیم همیشه مستقبل قبله [illegible]

صلوة شکسته میبوند و هیچ وقتی ندیدم که چیزی طلبیده بخورند یا فرمایش بهر خویش کنند
یا جامهٔ خوب بهوار خویش بدوزانند یا گویند این جامه خوب نیست یا به خیاط گفتی چرا چنین
دوخته آوردی و این جامه را چه کردی میفرمودند که صوفی که بهوای آب و طعام بخورد و بلباس
بپوشد کلا و حاشا آن صوفی نباشد راهزن دین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است
و هیچ وقتی بندگی قطب العالم قدس سره کفش به اخیر جانب قبله برداشته اند و کشیده اند بر تخته جانب
قبله شده میپوشیدند و جهت قبله رخ آورده میکشیدند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را
اگرچه وضو بودی بعد یک دو ساعت میخواستند که وضو جدید بکنند و دوگانه ادا میکردند و میفرمودند
که وضو تازه قساوة ظاهری و باطنی و ظلمات را دور کند و نور تازه بدل گرداند و بعد فراغ وضو
آنرا بنیت وضو دیگر چکانیده میداشتند و میفرمودند که شیطان چون چنین بیند
در کاهش میشود و تا آنکه این آب در آوند میباشد در تسبیح میباشد و ثواب وضو بنام آنکس ثبت
میگردانند فائده بدانکه ای عزیز چنانچه در شریعت نماز بی طهارت درست نیست در حقیقت
نیز درست نشود و چنانچه ظاهر را طهارت است باطن را نیز طهارت است طهارت ظاهر بدان به آب
آسمان است و طهارت باطن و قلوب به آب ندامت و خجالت و به آب حیا و خوف است تا آنکه
خود را به آب ندامت و خجالت و به آب حیا و خوف نشوید و غیر را از خاطر دور نگرداند نماز در حقیقت
جائز نبود و در زمرهٔ الصلوة معراج المؤمنین در نیاید و گفت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
پاکی نیمی ایمان است زیرا که کافر چون مسلمان میشود و اسلام و ایمان آرد هم و محیط
دو چیز میشود یکی کفر دوم گناهان و محدث چون طهارت می آرد آن هم محیط
یک چیز یعنی گناهان میشود پس بضرورت طهور نیمی ایمان بود پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود اگر کسی طعام یا آب بی وضو میخورد شیطان با وی شریک میشود و معلوم
در طعامیکه شیطان شریک میشود طهارت باطن و سلامتی سینه چگونه بود پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره را اعتقاد بوده است چون میخواستند که طعامی بخورند اگرچه

باوضو بوده‌اند و بعضی می‌گویند که می‌فرمودند طعامی که با وضو خورده می‌شود آن طعام در دل
و تن به نور مشغول می‌شود و آن طعام دل را منور و روشن گرداند و در عبادت کاهلی نیارد
چون از طعام فارغ می‌شدند باز وضو می‌کردند و می‌فرمودند که بعد فراغ طعام کرده می‌شود
آن وضو از گرانی طعام مانع می‌شود و نور علی نور پیدا آید و نیز می‌فرمودند روزی شیطان
لاغر را با شیطان فربه ملاقات شد شیطان فربه شیطان لاغر را پرسید که چیست حال تو که
مفرط لاغر و نحیفی گفت حال من اینچنین است با کسی که مبتلا شده‌ام بی وضو و بی تسمیه نمی‌خورد
به دنبال وی می‌دوم لیکن هیچ نمی‌یابم ضرورتاً لاغر می‌باشم بعده شیطان لاغر شیطان فربه را
پرسید تو چگونه فربه می‌باشی گفت حال من عکس حال تو است با کسی که مبتلا ام در هنگام
طعام وضو نمی‌کند بی وضو می‌خورد و تسمیه هم نمی‌گوید با وی در طعام شریک می‌باشم لذت طعام می‌گیرم
خوش می‌باشم و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را عادت بوده است بی وضو هیچ وقتی تکلم نکرده‌اند
و بی وضو گاهی خواب نکرده‌اند و می‌فرمودند در خبر است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
هر که با وضو بخسپد فرشته مؤکل شود روح او را تا طواف کناند به عرش و سجده کند مر خدای جل و علا را
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را عادت بوده است چون در خواب می‌شدند و از خواب بیدار گشتند
بی وضو به پهلوی دیگر هم نمی‌رفتند برمی‌خاستند و وضو می‌کردند بعد ادای دوگانه خواه بذکر مشغول شدند
خواه باز به خواب می‌رفتند و نیز می‌فرمودند صوفی را از یک پهلو به پهلوی دوم رفتن بی وضو حرام است
نداند شاید که در آن وقت اجل رسد و بی وضو جان از قالب برآید که مردن بی وضو نقص تمام
و مردن با وضو نعمتی بر دوام است در خبر است فردای قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
آن کسان که با وضو و طهارت مرده‌اند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و هر کسی که بی وضو وفات
یافته است وی بر سجده قادر نشود و سجده کردن نتواند در عقوبت نهایت گرفتار گردد نعوذ بالله
منها پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می‌فرمودند که در شرع وضو فریضه است و واجب است و سنت و مستحب است
فریضه از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجده تلاوت و واجب از برای طواف خانه کعبه و مانند آن

ومستحب است برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و بعد عمل لایعنی
و وضو بر وضو کردن و مانند آن پس چون مداومت کند سالک بر طهارت نزدیک باشد که بدرخشد
در آن سالک انوار ربانی از طریق عکس و هو مقام الصدر پس منعکس شود آن نور از سالک سوی
آئینه خیال و هو مقام القلب پس ببیند آن نور را بچشم دل و هو المکاشفات پس ببیند در تاریکی
چیزیکه میدید پیش از آن پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن و ایمان و اسلام
نوری دارند وضو نیز نوری دارد حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواجه ابو سعید
وضو ساخته بود چون بخلوتخانه درآمد نوری در نظرش آمد نعره بزد و بیرون دوید گفت خدا را دیدم
خواجه که کامل راه بود بر احوال وی مطلع شد بانگ بروی زد و گفت ای نادان این نور وضوی تو بود
تو از کجا و نور آنحضرت از کجا **فائده** شرط دوم مر سالک را دوام صوم و اندک غذا و قسمت غذا
بخیشتی که بدیان نرساند گرسنگی و گران نکند معده او را سیری و هر چند که تواند گرسنگی را تحمل کند
و بتدریج طعام را کم گرداند که سر همه عبادتها گرسنگی است تا سالک گرسنگی اختیار نکند و گرسنه نماند
از شر نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و بدقائق این راه نرسد و شایسته حضرت پاک نشود
رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والشریعة والدین میفرماید شیخ شیخ ما
نجم الدین کبری رح گفته است هر که حیوة ابد طمع دارد باید که بچهار مرگ معجل پیش از مرگ موجل
بمیرد فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم و از جامه رعونت دور بودن چنانکه در خبر آمده است
جوعوا بطونکم و عطشوا اکبادکم و عدوا اجسادکم حتی یری الله قلوبکم عیانا فی الدنیا و نیز در خبر آمده است
تجوع ترانی تجرد تصل الی خواجه بشر بن الحارث گوید رح گرسنگی دل را صافی گرداند و بمقام دل
رساند و هوا را دور کند و میراند و علم دقائق را پیدا آرد و موروث گرداند خواجه یحیی بن معاذ رح
گوید مرید چون بخوردن بسیار مبتلا شود فرشتگان بر طریق شفقت بران مرید بگریند آری عزیزا
هر که مبتلا گردد و بحرص اکل پس بدرستیکه سوخته شد آنکس بآتش شهوت گفته اند که
در ذات بنی آدم هزار عضو است از شر که آن همه در کف شیطان است پس چون کسی شکم را

گرسنہ بیدار رود حلق خود از شہوات باز میدارد خشک میشود ہر عضو می از آن عضوہا سوختہ
میگردد نبور گرسنگی و میگریزد شیطان از ہمسایگی وی کہ ہیچ وجہ ویرا وسواس نمیتواند دالنا
وچون کسی سیر میکند شکم خود را و حلق خود را بشہوات تر میکنند و بشہوات مشغول میدارد
ہمہ اعضا را تر میگرداند و شیطان را جای میدہد تا شیطان بروی ضابط میگردد ہر چونکہ
میخواہد ویرا در ہواہای مختلفہ می اندازد و نیز گفتہ اند کہ سیری جوئی ہست در نفس کہ سیر سند آنجا
شیاطین و گرسنگی جوئی ہست در روح کہ میر سند آنجا ملائکہ و میگریزد شیطان از گرسنہ کہ در
خواب ہست فکیف اذا کان قائما و کنارہ نمیکرد شیطان از مردی کہ سیر خوردہ ہست اگرچہ وی
بیدار ہست فکیف اذا کان نائما آری بس خوار در جہان بس خوار باشد کم خوار در جہان کم خوار
باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود روزی شیطان را باحضرت یحیی علیہ السلام ملاقات
شد و با شیطان کمند ہا بسیار بود حضرت یحیی علیہ السلام پرسید چیست این کمند ہا گفت شہواتے
ہست کہ صید میکنم بدان شہوات بنی آدم را باز حضرت یحیی علیہ السلام پرسید ہست کہ میان
در شہوتی شیطان گفت نی مگر آنکہ شبی تو سیر خوردہ بودی پس نماز و ذکر از تو گران گردانیم
حضرت یحیی علیہ السلام گفت ہر آئینہ از امروز باز ہیچ وقتی سیر نخورم شیطان گفت ہر آئینہ از امروز
باز ہیچ کسی را نصیحت نکنم حضرت شیخ عبداللہ یافعی رح در کتاب خویش نوشتہ ہست ~
تجوع فان الجوع من علم التقی ٭ فان طویل الجوع یوما سیشبع ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
بارہا میفرمود ~ جمع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ٭ چونکہ قبول او شدی با ہمہ خلق
ناز کن ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود روزی بزرگی را بر مائدۂ بادشاہ بنشست تمام
بردند چون طعام فراز شد آن بزرگوار چند نانی از آستین کشید و خوردن گرفت بادشاہ
گفت طعامی از وجہ حلال ساختہ ام بخورید آن بزرگوار گفت واللہ اعلم اگرچہ حلال
خواہد بود اما پاک نخواہد بود کہ علم بر آن خوردن فتوی نمیدہد بعد زمانی بادشاہ باز
بر عونت سلطنت آغاز کرد کہ چندین میگوییم کہ طعام حلال ہست طعام را چرا نمیخورید

درخوردن طعام من ایمان نخواهد رفت آن بزرگ گفت سیدانم که ایمان نخواهد رفت لکن حلاوت
ایمان خواهد رفت فائده شرط سوم مر سالک صادق را خاموشی است مگر از ذکر حق تعالی
یعنی سالک باید از گفتار و کردار و اندیشه که دران نفعی نبود خاموشی باید گرفت و خاموشی
مخصوص به زبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح هم میباید تا بر جوارح و بر دل غیر رضای
خدای تعالی و غیر خطره دوست نگذارد و این خاموشی اهم ترین خاموشی است که طالبان
این راه درین خاموشی خون ها خورده اند آنگاه بدین خاموشی بکمال رسیده اند پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی خواست تا یکی را خرقهٔ خلافت پوشاند و در مقام
ارشاد و دعوت نصب کند چند بزرگی جمع کرد تا بحضور ایشان وی را خرقه پوشاند
بنشاند تا بپوشاند هوا گرم میبود آفتاب در تابش بود از زبان وی اینقدر بیرون آمد
که آفتاب سخت گرم است بزرگانیکه جمع شده بودند همه برخاستند گفتند این لایق کار
نباشد که سخنی لغو بی فائده گفت درین گفتار هیچ نفعی دینی نبود شیخ سعدی رح
گوید ٥ کمال است در نفس انسان سخن ÷ تو خود را بگفتار ناقص مکن ÷ چو غنچه گرت بسته
بودی دهن ÷ دریده نگشتی چو گل پیرهن ÷ آری ای عزیز خلق الله تعالی اللسان ترجمان
القلب و مفتاح الخیر و الشر آفرید خداوند تعالی زبان را بیان کننده انچه در دل است
و زبان کلید خیر و شر است چنانکه از وی خیر آید شر نیز زاید پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد که اگر سخن لایعنی بگویم یک روز روزه
دارم این نیز آسان نمود و از گفتار لایعنی باز نماند باز نذر کرد بزرگ که اگر سخن لایعنی
از زبان من جاری می شود یکدرم صدقه دهم این نذر بر وی دشوار آمد دادن درم
در هر بار می نتوانست از گفتار لایعنی باز ماند و نیز میفرمود که حضرت امیر المومنین ابوبکر
الصدیق رضی الله تعالی عنه معتاد داشت که در دهن مبارک خویش سنگی میداشت
هیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گزاردن و ذکر گفتن و این

از بهر آن بود تا سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواهست که سخن گوید بدان سنگ
در گفتن درنگ میشد و در خاطر اندیشه میکرد سخنی که میخواهم بگویم گفتن را باید یا ناگفتن را
شاید بضرورت از لایعنی باز میماند و در لایعنی نمی افتاد و سه زبان در کشیدیم و بسیار دانش
که فردا قلم غیبت بر بی زبان نه چو مردم سخن گفته باید بهوش بود گرنه شدن چون بهائم خموش
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره حی فرمود در عهد پیغامبری علیه السلام حکمت الهی جاری بود
هر متعبدی که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در جبین وی
ظاهر میشد متعبدی بمدت معین مشغول بود علامت قبولیت در جبین وی ظاهر نشد
متعبد متامل ماند و غمگین شد بر پیغامبر آن زمانه فرمان رسید که آن متعبد در مدت
معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی وی ظاهر نکرده ایم
و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بی عبرت نگریست و نظر کسیکه
بی عبرت بود غافل باشد و غافلان را در حضرت ما منزلتی و قبولیتی نبود نقل است که
خواجه ابراهیم ادهم رح روزی مردمانی را مهمانی کرد طعام پیش آورد ایشان چون بر سر
طعام بر وی غیبت آغاز کردند ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان نان را
پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی ولا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فائده شرط چهارم دوام خلوت است
و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری چیزیرا
که می بیند غیر وی در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای گشاده شدن
حواس دل بدر ستیکه نمی بینی تو چیزیرا در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
شوی ببینی تو چیزهای بسیار را همچنین چون به بندی تو بر خود در بیداری طریقهای حواس
ظاهر را بگشاید بر تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی تا چشم
نه بندد و گوش را کر نگرداند و کذلک باقی حواس ظاهر را معطل نگرداند حواس قلب چشم دل نگشاید

و دولت عالم دل راهرگز نیابد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه روا این راه بود کر تبا
این بیت میفرمود ؎ لب به بند و چشم بند و گوش بند ٭ گر نه بینی سر حق بر ما بخند و
نیز میفرمود که این طائفه بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت
و انقطاع از خلق نهاده اند و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
بمقصود رسیده اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوتخانه بهر وضو
یا نماز جمعه یا جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد راست و چپا ننگرد و دل و زبان را
مشغول بذکر گرداند تا متفرق نشود و دل پراگنده نگردد چون از جهت جمعه بیرون آید باید که
بعد زوال آفتاب بیرون آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تاریک
شود پرده فرو گیرد چنان بکوشد که آوازی هم در نیاید تا بدین چیزها حواس از کار فرو افتند و
روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پرواز دهد جابها که روح را از دریچهای حس
در آمده است چون حس از کار فرو افتند بتصرف ذکر و نفی خواطر محو گردد و روح را با غیب
انس شود و از خلق متوحش گردد و بکلی روی بحق آرد آنگاه عالم باطن و مقام دل بکشایند
و تدریج مقامات دیگر نمایند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجه شبلی رح
وزدی را دید بردار کرده بر پای او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد گفتند ای
پیر طریقت این چه حالست که میکنی خواجه رح زبان خویش بدین بیت کشاد ؎
چون بدیدم وار چه بین جای او ٭ بوسه زان دادم بسی بر پای او ٭ چون تمام افتاد
او در کار خویش ٭ زان نهادم پیش او دستار خویش ٭ مرد باید خواه خاص و خواه عام
او بود در فن کار خود تمام ٭ ای برادر این طائفه هر چه کنند از بهر حق کنند مقصود و
مطلوب ایشان از آن کار حق بود نه غیر او قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله
رب العالمین ؎ دنیا همه بلاخانه و عقبی هوس آباد ٭ ما حاصل این هر دو بیک جو
نستانیم ٭ این فتنه بدنیا شد و آن غره بعقبی ٭ ما فارغ ازین هر دو نه این نیم و نه آنیم ٭ آری

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق است که حق تعالی در دلهای محبان و عاشقان
خود افروخته است تا هر چه جز حق باشد بسوزد و ناچیز گردد مصرع عشق آتشی افروخته
تا هر چه بی حق سوخته ۞ آتش بسوز و قلب را زان قلب برشکن زند ۞ فائده باید که باشد
خلوت گیرنده و ثابت اقدام در کار دین و راه یقین که باکی ندارد در باختن نفس و دل خویش
و استوار باشد در کار و ثابت باشد در طلب مطلوب و محبوب یکجهت و یک همت باشد که از مرد
پراگنده هیچ کاری بر نیاید و شهوتها و آرزوهای نفس بگوشه نهد و تیغ مجاهده و مخالفت
بر دست گیرد ۞ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که از مرد هواپرست خدا پرستی
نشود و خودپرستی در کوچه خداپرستی نرود مصرع یار ضائی ز دست باید یا هوای خویشتن
و یکی از آن صفات که سالک را باید تواضع است که خود را قدری و قیمتی نداند و یکی از آن ذل
و انکسار و مسکنت و خضوع و خشوع است یعنی همیشه شکسته دل و غمزده و ماتم زده بر طریق
غریبان و مسکینان و خائف و ترسنده وار باشد و در فروتنی دائم ماند که خود را و طاعت خود را
هیچ نداند و همیشه خود را عاصی و مقصر پندارد مصرع بنده همان به که ز تقصیر خویش ۞ عذر بدرگاه
خدا آورد ۞ ورنه سپاسی که سزاوار اوست ۞ کس نتواند که بجا آورد ۞ پیر دستگیر قطب العالم
میفرمود نفس پلید همه خصائل ذمیمه دارد مگر آنکه یک خصلت نیک دارد و آن اینست که
بدانچه عادت گیرانند عادت گیرد و چون عادت نگیرانند هرگز سامان نپذیرد و نفس پلید
عادت نگیرد و مطیع نگردد تا بطول مدت کار مخالفت وی نکنند و بر قطع هوائیه وی نشود
ای عزیز حیات اگر دارد وی دارد که نفس را در عذاب بیدار دود در مخالفت آن دشمن بیند و
و جهد را براه موافقت آن نمیرد و خوش گفت آنکه گفت مصرع گر حیات خوب خواهی نفس را
گردن بزن ۞ زانکه از نفست قوی تر هیچ دشمن وار نیست ۞ پیر دستگیر قطب العالم
میفرمود حب جاه بد چیزیست صدیقان با آنکه در مقام صدیقی رسیده اند از دور کردن
وی درمانده اند که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه در روح الارواح میگوید

که اگر چنان بود که هزار سال بدین درگاه قدم زنی پس طاعت خود را از قبول رقم زنی
اگر بر خاطرت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب تو محقق
نیایی درین راه تا آنگاه بترک جاه نگوئی هم نزد حق و هم نزد خلق یکی گوید که نزد خلق جاه نخواهم
جاه بدرگاه حق خواهم طالب جاه خود مباش نه اینجا نه آنجا سیاهان درند مردوار جاروب از تجرید
و تفرید بدست آر هر روز هزار بار این درگاه را از وحشت وجود خود بروب و اگر چنان باشد
که هزار سال بدین درگاه بباشی و پس از آن ترا گویند که ما را نشاید داد تو تمام داده باشند
سلسله را با جاه آمیزش بدان بنیاد جز در زیر قعر چاه نیست چند گوئی راه را همراه کو
ای پسر این راه را همراه نیست شیخ پیر پیر دستگیر شیخ قوام الحق والشرع والدین میفرمودند که شیخ
احمد غزالی میفرمایند مرد باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی این نیاز بازد گاه آن گوی
نیاز را با آسمان اندازد و گاه بلوح و گاه بقلم و گاه بعرش و گاه بثری تا یکبار باز سعادت برآید
و بر سر پرده عزت نشیند اگر لباس لباس خواجگان بود بر وی شین زنند و اگر لباس لباس گدایان بود
در صف دیگر درویشی برند و در صلا نشانند فایده باید که سالک قبل از درآمدن در خلوت ریاضت
و عزلت کم گفتن و کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آشامیدن
اختیار کند تا اگر یکی پیش از خلوت عادت بدین چیزها گرفته باشد و در خلوت درآید عجبی نبود که
رجع القهقری شود و از کار اصل هم باز ماند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی هوس کرده
یکبارگی خلوت اختیار کرده اند راهی خونخوار دیده بیرون آمده اند باز گرد اینکار نرفته اند و نام
خلوت و سلوک و اربعینات بر زبان نرانده اند که الامن الحرب حیوة ابدیة پس کسانیکه اهل
اینکار اند میفرمایند که چون خواهد که در خلوت درآید چند روز پیش از خلوت نوعی ریاضت به بیند و
نوعی عزلت از خلق گزیند تا چون عادت گرفته باشد آنگاه در خلوت درآید تواند که در خلوت
مستقیم باند و شرائط خلوت چیزها که ذکر کرده شده است بجا آرد که اصل درین راه همین است
آنچه آنست که خواجه جنید رح مر اصحاب خود را گفتند که چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من

لمع داریدے استاده ام کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و کم خفتن پیر دستگیر قطب العالم را این طرح ترتیب بود
و از طعام چرب شد تنفر می نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفته بودند تا اگر گاهی بوسے
روغن یا چربی شی دیگر در دماغ میر سیدی تحمل نمی آوردند مستنکر می نپداشتند پیر دستگیر
قطب العالم میفرمودند که سالک هرچند فقیر باشد باید که متعفف بود فقر خود را پوشد پیش خلق
اظهار نکند و بسوای نفس خود را خوار نگرداند فقر خویش را عزیز نپدارد و بظاهر خواری بکدر
و محزون نشود که درین خواری همه عزت است و درین بینوائی همه مکنت بل بر صاحبان جاه
و مال و اهل عزت و وقار این بیت نجوانند و خوش نجوانند و ایشانرا بطریقه سگان برانند ؎ فقر
ظاهر مبین تو حافظ را ٭ سینه گنجینهٔ محبت اوست ٭ پس ای عزیز چون آنهمه معلوم کردی ابر الحسنا
بدین جانکه حضرت مقصود النبی صلی الله علیه و آله و سلم با مرتبهٔ نبوت و کمال فتوت شایان مقتدائی و دعوت
ارشاد نشستند مگر آنکه خلوت بر کمال و اعراض از اغیار کرده دنیا و لذتهای دنیا را دشمن پنداشت
و اهل و بلده و قرابتیان و دوستان را یکبارگی بگذاشت و بسد جوع قناعت کرد و از خود
فانی شد و دائم توجه بحضرت خداوند نمود پس تو میکه راه ندیده اند و قدمی در راه نرانده اند
و بسعد سفر نکرده و تلخی مفارقت مالوفات نچشیده و ترک خود نگرفته قدرومی از خود نگردانیده اند چگونه
شایان مقتدائی و راهبری شوند ہم آن نیست که رئیس درویشیان و محتسب عارفان شیخ
قوام الحق و الشرع و الدین میفرماید طالب را باید که تامل کند بمجرد گمان خود غیر داعی را که او را
مضل خوانده اند بہوای خود مقتدا و شیخ نسازد تا بسبب این اعتقاد فاسد که مخالف کتاب و
سنت است فاسق عاصی و مصر بر معاصی نگردد سبحان الله اگر وزیر مملکت را با کوکبه دولت ببیند
جاهلی پادشاه خواند عاقلان بر رکت عقل او بخندند و این معنی از و نه پسندند پادشاهان حقیقی اولیا
خواص خدا اند چگونه روا بود که عامی را چون جنید و بایزید رحمهما الله انکار ند و او را داعی راه دین
شمارند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند از مرد پراگنده هیچ کاری نیاید و بشر حافی
شیخ وقتی تر باید مرد باید که بمحبت و یکسان همت یک قبله شود هرچه از دوست باز ماند خواه نیک خواه بد

ازان اجتناب نماید و قاطع طریق ہمان را بداند کہ ما شغلک عن اللہ فہو صنمہ ۔ بہر چہ از راہ باز افتی چہ کفر آن راہ پیدا یان ؛ بہر چہ از دوست وامانی چہ زشت آن نقش چہ زیبا ؛ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود درویش چون مقبول حضرت تعالیٰ میگردد زبان ناو دان حکمت میشود یعنی ہر چہ از زبان وی بیرون آید ہمہ حق و صواب آید بضرورت گفتہ اند رکیشود دو بیرزمین نمی افتد ۔ رفتم بدرویشان تا حق طلبم ز ایشان ؛ آنجا ہمہ حق دیدم حق جانب درویشان پیر دستگیر قطب العالم میفرمود علامت محبت آنست کہ صحبت غیر زہر قاتل نماید و اختلاط با غیر اصلا خوش نیاید ہمیشہ محزون و ماتم زدہ نماید و از فراق بیقرار و بے آرام بماند و این بیت فرمود ۔ ہر غمزدۂ قامت محبوب کہ دیدم ؛ خاکی بسر انداختہ دستی بکمر بانہ آی عزیز چون ثابت شد کہ خلوت امری از امور دین و کار اہل یقین است باید کہ سالک از خلوت و تنہائی باز نیاید کہ در خلوت فوائد بسیار است اما باید کہ اختیار خلوت باخلاص باشد و مقصود ازان سلامتی دین و تفقد حالات نفس باشد کہ حالاتی و معاملاتی کہ از نفس صادر میشود و صلاحیت بخصوصیت ہستند یا نہ نہ چنین کہ بعضی چون شنیدند کہ مشائخ صوفیہ را در خلوت اشیاء غریب عجیب مکاشفہ میشود و کرامات و وقائع ظاہر میگردد ما نیز خلوت گزنیم تا انہمہ بہ بینیم و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائدہ نکند بلکہ باب غرور کشادہ گردد و شیطان را دخلی شود در ضلالت و گمراہی بدارد اعاذنا اللہ من ذلک **فائدہ** چنانکہ انہمہ مقام بخلوت گرفتن و بذکر لا الہ الا اللہ مشغول شدن حاصل میشود بتلاوت قرآن نیز حاصل میشود ۔ آنست کہ بعضی صوفیان جہال گمان دارند کہ تلاوت قرآن و دیگر کار اثری ندارد کلا و حاشا بلکہ سالک چون بتلاوت تلاوت قرآن با موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد و مقام حدیث نفس معنی قرآن را بایستاند سہو یعنی در تلاوت و صلوۃ در آید پس بدان سہولت باطن سالک منور گردد و نور قرآن در دل او منتشر و متاصل گردد و ذکر ذات از قرآن نیز حاصل شود چنانکہ از کلمۂ لا الہ الا اللہ حاصل میگردد الا آنست کہ کلمہ لا الہ الا اللہ

زدو موثر است و عبادت دیگر بدرنگی موثر است هم ازینست که اکثر مشائخ ذکر لا اله الا الله
اختیار کرده اند و درپی انکار هم بدین ذکر دو دیده اند پیر دستگیر قطب العالم مر اهل خلوت را در حفظ صلوة
با جماعت بسیار بسیار تاکید میفرمود و میگفت اگر یکی را در بیرون آمدن از خلوتخانه بسبب جماعه
تفرقه پدید می آید باید که کسی را گفته بدارد تا وی وقت نماز حاضر شود و نماز را با جماعت با وی
بگذارد و نیز میفرمود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون نیامده اند
و نماز را بجماعت گذارده اند بشامت آن در عقل و مزاج ایشان تشویشی و فسادی پدید آمده است
پس رعایت جماعت امری اهم است باید اهل خلوت چون سنت جماعت بیرون آید از ذکر
خاموش نماند در راه نیز ذاکر باشد و بر راست و چپ ننگرد و هر چه چیز که در میانه راه بشنود
گوش و هوش بران ننهد و باید که در ان کوشد که برای جماعه وقتی بیرون آید که امام تکبیر تحریمه
دریابد چون امام سلام دهد باز گردد زود و در خلوتخانه در آید تا بتشویشی مبتلا نگردد پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره بعد کلاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
بدانچه خدا و رسول خدای امر کرده است بکنید و انچه نهی کرده است مکنید و غسل جمعه را
تخصیص کرده میفرمودند و کوشش جماعت و ایام بیض و چهار دوگانه او ابین را تخصیص کرده
میفرمودند گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم مردمان همه معادن اند مانند معادن زر و نقره
پس محتاج باشند مردمان سوی کثرت ذکر و کثرت تلاوة و دوام وضوء و دوام صوم و دوام صلوة
و ترک شهوتها و لذتها که در ان مطلوب حظوظ باشد نه ادای حقوق و دوام مراقبه و دوام حضور
با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عز و جل یعنی چنانچه ظهور کان زر و نقره که
در زمین میباشد محتاج است سوی کافتن تا انکاوند بیرون نیاید و دست ندهد کذلک در باطن
آدمی که عالم دل محل نور بمنزله کان است بل کانی بقیمتی است ظاهر نشود و باهر نگردد تا بکثرت
ذکر و تلاوت و دوام وضو و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیزها کافته ظاهر گردد هم از تربیت
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره کرات این بیت میفرمود ؎ تو بقیمت ورای هر دو جهانی

چکنم قدر خود نمیدانی ٭ تا اگر سعادت بندہ مساعدت نماید و عنایت یار یارمندی کند و توفیق رفیق گردد و بدین چیزہا کہ ذکر کردہ شد مشغول شود امید از کرم کریم تمام ہست کہ از عالم دل ولایت نور حقیقی بظہور پیوندد و مالک و قابض گردد ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء ٭ اما ای عزیز طلب و جہد شرط است تا ازین راہی باز نماند و تا از راہ نرود ہرگز این ملک بدست نیاید پس ہر کہ کمر طلب مستحکم بست درین راہ دمی قدمی برفت البتہ بمقصود رسید و آن کسیکہ بحظوظ عاجل و بہ بند نفس گرفتار شد و درین راہ پای ہوی ہم نکرد لاجرم محروم ماند خوش گفت آنکہ گفت ؎ تو راہ نرفتہ ازان ننمودند ٭ ورنی کہ زد این در کہ برو نگشودند ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود روزی مردی بر امام شبلی رح بیامد طلب وصیت کرد شبلی گفت الزم الوحدۃ وامح اسمک عن القوم واستقبل الجدار حتی تموت یعنی لازم گیر تنہائی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات و ممات تراندانند و بہیچ ذم تو مشغول نشوند و روی آر دیوار را تا آنکہ بمیری پیر دستگیر قطب العالم بارہا میفرمود کہ اندیشہ و فکر غیر دل را خاکستر و ناچیز میگرداند گفت خداوند تعالی ہر کہ اعراض کند از ذکر خداوند تعالی مسلط گردانیم ما بروی شیطان را پس آن شیطان مر او را قرین باشد در دنیا و آن شیطان تا قیامت با او بود در دوزخ پس ای عزیز کہ اعراض میکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین او میگردد لاجرم وساوس شیطانی و ہواجس نفسانی غالب میگردد و از مشاہدہ عظمت و جلال و جمال محروم میماند نعوذ باللہ منہا الیقین دان کہ دوست خدا را عداوت دشمن چیزیاں دارد و بندہ حق را کہ محقق صادق است بطلان مبطلان چہ مضرت آرد ؎ اگر جہان ہمہ دشمن شود ز دولت دوست ٭ خبر ندارم از ایشان کہ در جہان ہستند ٭ ؎ تو خدا را شنو اگر جملہ عالم در ماست ٭ بخدا اگر سر موی قدمت تر گردد ٭ بزرگی گوید ؎ تا ترا دلبستگی ہست با جہان ٭ جانب حق باشد از چشمت نہان ٭ ہر کہ اعمی ہست در دنیا ز حق ٭ ہمچنان اعمی ہست در عقبی ز حق ٭ ہم خدا خواہی و ہم دنیای دون ٭ این خیال است

محالست چنانکہ اجتماع این دو نبود این بدان چہ با کسی حاصل نگردد این و آن
ہم ازین است کہ رئیس درویشان محتسب عارفان شیخ قوام الحق والدین سیفر ماید کہ
مشائخ طریقت چنین گفتہ اند کہ مرید را چندان باید کوشید کہ بمقدار سوراخ سوزنی
چشم بعالم غیب در افتد **فائدہ** شرط نجم سالک را دوام ذکر ہست بزبان با حضور دل با قوت
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذاکر ذکر را با قوت و ہیبت و حضور تمام چنین گوید کہ اعضا ہم
در لرزہ شود و بیقرار گردد چنانکہ ہمہ وجود وی تافتہ شود از زیر قوت آتش ذکر و باید کہ ذکر لا الہ
الا اللہ بتعجیل نگوید و در گفتن لا الہ مدی تمام کشد و در الا اللہ گفتن نیز در آخر مدی تمام کشد
و نیز فرمود کہ در شرح اوراد مذکور ہست قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قال لا الہ
الا اللہ و مدہا غفر اللہ لہ اربعۃ آلاف ذنب من الکبائر و در مصباح السعادت نیز گفتہ است عن نافع
عن ابن عمر رض قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قال لا الہ الا اللہ مخلصا و مدبہا
صوتہ اسکنہ اللہ تعالی دار الجلال و کتب اللہ لہ رضوان الاکبر و کان ممن ینظر الی اللہ غدوۃ
و عشیا اما بعضی ترک مد اولی میدارند میگویند کہ ہمدرین حالت نفی موت برسد
پس تدارک مد وسلے باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زود تر دست دہد اما مد اولی
و مختار ہست فقد ذکر فی الفتاوی الصوفیۃ بعد ذکر القولین و التمدید اولی حتی یحصل
فی زمان التمدید ضد الاضداد و الانداد علی التفصیل فی الخاطر و نفیہا ثم یعقبہا بقولہ الا اللہ
فیکون الاقرار بالالہیۃ لا صفی و الحل در خزانہ جلالی آوردہ است ذکر محبانہ و محبوبانہ است
محبانہ آنست کہ در گفتن کلمہ لا مد با شوق دراز کشد کہ اصل در عالم بقا ہست ابید ہست
کہ از کلمہ نفی با ثبات خواہد رسید و در حالت مد اسرار نفی و اثبات در خاطر بگذراند و مد کلمہ نفی را
از مد کلمہ اثبات دراز تر کشد و چون بفضل اللہ تعالی کسی را کالیہ شود و محبوب حق گردد
پس او بوجوہ مستعد و منتظر چنان باشد کہ شاید ہم در گفتن کلمہ لا الہ یک اجل برسد و برای
گفتن الا اللہ فرصت نماند او فی الحال گوید و مد نکشد و باید کہ در ذکر گفتن سعی نماید کہ درست گوید

وحرف از آن تعظیم بزبان بحضور دل براند و دل موافق زبان گرداند قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ذکر اللہ وقلبہ ساہ عن اللہ فاللہ خصمہ یوم القیمۃ عن الترمذی عن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادعوا اللہ وانتم موقنون بالاجابۃ اعلموا ان اللہ لا یستجیب دعاء عن قلب غافل لاہ وساہ و در فتاوی غیاثی گفتہ است رجل یدعو ویوما القلب ولا یمکنہ احضار القلب فالدعاء افضل من ترکہ آری ای عزیز حرف دیگر و صرف دیگر است معنیان ہستند اہل لسان مشہو نشانند و صوفیان اہل دل لاجرم الصوفی اجود الفریقین یعنی صوفی اہل دل جیدترین دو فریق است یعنی فقہا و محدثان کہ ایشان برخصت و سہولت روند واوشان سوی عزیمت و شدائد روند و ایشان بحر گویید و ایشان بمعاینت چو نیلبس الخبر کالمعاینۃ پیر و دستگیر قطب العالم میفرمود بزرگی بر درویشی اہل دلی رسید مسئلہ پرسید آن درویش راست و چپا نظر کرد ہیچ نگفت بعدہ سوی آسمان دید ہیچ نگفت بعدہ زمانی سر فرو کردہ ماند بجواب شروع نمود بعد فراغ آن بزرگوار پرسید چہ بیست کہ راست و چپ و سوی آسمان دیدید ہیچ نگفتید در این دیدن چہ بود و سر فرو کردن بکدام وجہ نمود و چون سر فرو کردہ ماندید بعدہ جواب را از زبان براندید آن درویش گفت ای عزیز چون تو مسئلہ پرسیدی از کتاب ظاہری فراہم نیامد فرشتہ دست راست و چپ را پرسیدم کہ چیزی جواب این دارید گفتند نے بعدہ نظر در لوح محفوظ کردم جواب این مسئلہ نیافتم بعدہ در مقام دل شدم و از دل جواب طلبیدم چنانچہ حق جواب بود بآن رسیدم و کماحقہ شنیدم بعدہ جواب آن بتو گفتم **فائدہ** گفتہ اند بعضی صوفیان گوینده لا الہ الا اللہ محتاج است سوی چہار چیز یعنی ذاکر را چہار چیز میباید تصدیق و تعظیم و حلاوت و حرمت تا بہرہ ور نماید و در زمرۂ مخلصان در آید پس ہر ذاکر را کہ نباشد ویرا تصدیق کہ رکن اصل است مر ایمان را پس او منافق باشد وان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و ہر ذاکر را کہ نباشد مر او را التعظیم ذکر یعنی بعظمت و ہیبت نگوید پس او مبتدع باشد و المبتدع

خارج عن دین الاسلام هر ذاکرے کہ باشد مر او را حلاوت ذکر کہ باخاو ذوق نگوید پس مرائی
والمرائی مشرک هر ذاکر را کہ باشد مر او را حرمت ذکر یعنی ذکر را منزلتی و عظمتی نداند پس
فاسق باشد والفاسق معذب محروم عن الوصول والوصال بیرون آمد خواجه سهل تستری
روز جمعه از مسجد و نظر کرد بسوی مردمان پس گفت اہل لا الہ الا اللہ بسیار اند و مخلصان
اندک یعنی آنکسانیکہ کلمۂ لا الہ الا اللہ بر زبان میرانند بیشمار ند اما مخلصان کہ مقصود در گفت
و کردار اخلاص دارند اندک اند حاصل نبود مجموع آن خصال مستوره مگر حضرت مصطفے صلی اللہ
علیه و آله وسلم را و هر کرا برگزید و بطفیل حضرت مصطفے صلی اللہ علیه و آله وسلم یکی از مخلصان گر
و هم از بهر این گفته شد حضرت مصطفی صلی اللہ علیه و آله وسلم را دانستن انه لا اله الا اللہ نگفتن
لا اله از جهت عظمت محل پیغامبر و علو درجه پیغامبر که ویرا همه چیز می زیبد و نخواند دیگر از اسو
گفتن لا اله الا اللہ نه دانستن که دیگر انرا با وجود اختلاف طبائع بشری طاقت آن نبود که
در اول برین مامور شوند و حضرت مصطفے صلی اللہ علیه و آله وسلم که برگزیده ما در زاد بود با وجود
صورت ظاهر بشری طاقت همه چیز داشت و دستی میداد هر چیز یکه میخواست صلی اللہ علیه
و آله وسلم گفت ابن عباس معنی آیة کریمه فاذکروا اللہ قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم کہ ذکر کنید
خدا را شب و روز هر جائیکه باشید خواه در خشکی خواه در تری خواه در سفر خواه حضر و بهر حال که باشید
خواه در غنا خواه فقر خواه در صحت خواه در مرض خواه در سر خواه در علانیه و لفظ اذکروا امر است
برای وجوب پس هر آئینه ذکر فرض باشد یعنی همه احوال از ذکر خدای تعالی غافل
مباشید که الغفلة عن اللہ من اکبر الکبائر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره گاهی چون در بیان
این آیه میشدند بعد بیان حاصل این آیة این دوهره که موافق مفهوم این آیة است میفرمودند
حاضران و مستمعان و طالبان را ذوقی تمام دست میداد و فتح بزرخ میکشاد دسے او ٹھت
بیٹھت لیٹت لیجے ٭ بهی کور کہ او سر تیجے ٭ و نیز میفرمود که در خبر است از رسول صلی اللہ علیه
و آله وسلم بدرستیکه خداوند تعالی را فرشتگانند که طواف میکنند در کوچها و راهها میجویند

اہل ذکر را پس چون بیابند قومی را که ذکر خدای تعالی میکنند ندا کنند یکدیگر را و بگویند بشتابید و بیایید پس گرد می گیرند اہل ذکر را بپرہای خویش تا آسمان دنیا تا چون اہل ذکر متفرق میشوند میروند آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی که عالم ہمه چیزہا و داناتر باحوال آن ذاکران ہست میپرسد ایشانرا که از کجا آمدید ایشان جواب گویند آمدیم از نزدیک بندگان که در زمین اند پس بپرسد خدای تعالی ایشانرا و وی داناتر ہست باحوال آن ذاکران چه میگویند بندگان من جواب گویند ملائکه که تسبیح میگویند و پاکی یاد میکنند ترا و تکبیر میگویند و بزرگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تہلیل میکنند یعنی لا اله الا الله میگویند و تمجید میکنند و بزرگی یاد میکنند ترا یعنی لا حول و لا قوة الا بالله میگویند پس بگوید خدای تعالی ہست که ایشان مرا دیده اند گویند نه پس بگوید خدای تعالی چگونه باشند اگر ببینند ایشان مرا فرشتگان گویند اگر ببینند ترا باشند سخت تر ترا عبادت کننده و تمجید گوینده و بیشتر تسبیح گوینده پس گوید خدای تعالی اکنون چه میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بہشت را میطلبند پس گوید خدای تعالی ہست که دیده اند ایشان بہشت را فرشتگان گویند و الله یا رب ندیده اند ایشان بہشت را باز حق تعالی گوید چگونه باشند اگر ببیند بہشت را ملائکه گویند اگر ببیند بہشت را باشد حرصی سخت تر و طلبی و رغبتی بیشتر برای بہشت ایشان را بعده خدای تعالی گوید از چه چیز پناه میجویند ملائکه گویند از آتش دوزخ پناه میجویند گوید خدای تعالی آیا ہست که دیده اند آنرا فرشتگان گویند و الله یا رب ندیده اند آتش دوزخ را باز فرمان شود که چگونه باشند اگر ببینند آتش دوزخ را باز ملائکه گویند اگر ببینند آتش را ہر آئینه باشند مر ایشان را فراری و خوفی سخت تر از روی گریختن از ان آتش و سخت تر از روی ترسیدن از ان آتش و بگویند فرشتگان آمرزش میخواہند این بندگان از تو پس گوید خدای تعالی ای فرشتگان گواه میگیرم من شما را بدرستیکه بیامرزیدم من ایشان را فرشته از فرشتگان گوید یا رب در میان این ذاکران فلان ہست که نیست از جمله ذاکران فاما برای حاجت خود آمده بود نا گاه میان

ایشان نشست حق تعالی گوید ہم قوم لا یشقی جلیسہم یعنی ایشان قومی اند کہ بے بہرہ نشود ہمنشین
ایشان او را نیز آمرزیدم و مغفور گردانیدم فائدہ خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جای نفی
و غیر را نفی کند در آمدن نہد تا ذکر جمیع اعضا ذاکر را محیط شود و دل و جان و رگ و پی را مستغرق
گرداند و جمیع خاشاک اغیار کہ در دل ذاکر سر کشیدہ بود از رگ و پے ذاکر بر کند ع خواہم کہ
ہیچ صحبت اغیار بر کنم ۞ در باغ دل رہا نکنم جز نہال دوست ۞ تا چون ہند در دل قرار گیرد و آثار
و انوار ذکر در رگ و پے ذاکر در آید بحکم قل جاء الحق و زہق الباطل آثار اغیار از دل منہزم و
منزہق گردد ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء در معرفۃ المریدین و دلیل السالکین مسطور است
بیشتر ذکر وقت سحر بگوید با آواز بلند چنانکہ اہل و جیران نیز حظی بگیرند اگر نگویند باری بشنوند و
برکت انچنین ذکر گفتن بسیار ہست و بعضی میگویند آہستہ بگوید اما کلمۂ اللہ با آواز بلند گوید چندان
ذکر گوید کہ ہر تار موی کہ بر تن ہست زبان گردد چنانکہ پندارد کہ گوئی ہمہ جوارح زبان شدہ است
و در خزانۂ جلالی مذکور ہست کہ شیخ الاسلام شیخ امین الدین گاذرونی گفتہ ہست کہ ذکر لا الہ
الا اللہ بلند بگویند و آواز بلند تر دارند و از جای بلند بگویند چنانکہ آواز آن دیگران بشنوند و
بسبب گفتن ذکر لا الہ الا اللہ تنبہ یابند و یاد خدای کنند قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم قال اللہ لموسی بن عمران ان فی امۃ محمد رجالا یقومون علی الاشراف ینادون بقول
لا الہ الا اللہ اولئک جزاہم عندی جزاء الانبیاء و نیز شیخ امین الدین گاذرونی گفتہ ہست ع
چون بلبل بیقرار در موسم گل ۞ مینال دلا کہ بعد ازین نتوانی ۞ و در کنوز جلالی نیز آوردہ است
کہ بر لفظ مبارک راندند کہ ذکر علانیہ نیکو ہست و خفیہ بہتر کہ ہر دو بحدیث صحاح ثابت شدہ ہست
قال علیہ الصلوۃ والسلام افضل الذکر ذکر الخفی لفظ خفی از اضداد بمعنی سر و جہر بسماع از اہل لغت
و خفی ذکر سری را گویند کہ زبان نجنبد و بدل گوید نہ آنکہ آہستہ گوید اما بجز کتبیکہ در جہریہ آمدہ ہست
با شدت ہست مربع نشیند پای راست بگسترانند پای چپ بران نہد مستقبل قبلہ در حجرہ تاریک
کہ روزن نباشد تا شغل نیفتد چشمہا بندد و نفی لا الہ از چپ آغاز کند تا آنجا کہ دم یاری دہد

مد کشند بر استقرار آرد و اثبات الا الله را بر سویدا کنند تا حرارت و شدت با این شدت تمام شدت و حرارت
قلب را زائل کنند بدانکه بعضی مشائخ رح بعد تحقیق و ثبوت شرعیهٔ ذکر جهر ذکر جهر اختیار دارند
مقصود ایشان ازین نفع دیگران و ارشاد یا دفع مزاحمت شور و غوغای خلق و حضور تمام است
و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع منازعه ریا است نزد
ایشان نه آنست که ذکر جهر را مکروه و حرام می پندارند کلا و حاشا یعنی که مخدوم سید جلال الدین
بخاری و مشائخ دیگر رح اختیار ذکر جهر داشته و بندگی مخدوم شیخ قوام الدین که مرید و تربیت سید
جلال الدین باشند و مشائخ دیگر ذکر خفی داشتند و بندگی شیخ سارنگ و پیر دستگیر این فقیر رح
اختیار ذکر جهر داشتند پس معلوم شد که مقصود هر یکی مبنی بر نیت است و لکل امرء ما نوی ؏
فتح ای باب تراه صواب باشد للجهر باب و للستر باب است و حاضر گرداند آن طالب شیخ خود را بدل
خویش در هر باری که ذکر گوید وقت دراز کشیدن کلمهٔ لا و بگوید در نفس خویش بدرستیکه روح
شیخ حاضر است نزدیک من یعنی شیخ بعالم روح نزد حاضر است مدد کننده است مرا اگرچه
بتن حاضر نیست تا چنان شود که به تن هم ببیند و حاضر دانستن روحانیت شیخ از بهر آنست
که مرید حجب بسیار دارد توجه بحضرت غیب نتواند کرد که او خو گرفته بعالم شهادت است با حرف
غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم کرده است توجه او
بدل شیخ بآسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پروردهٔ عالم غیب هر لحظه
از غیب بدل شیخ فیضی از فیض ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید مددهای
غیبی بدل مرید رسد تا دل مرید اول بواسطهٔ شیخ از غیب مدد گرفتن خو می کند و پرورش یابد
آنکه بتدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و سقاهم ربهم شرابا طهورا گردد ابتداء اگرچه
همین شراب باشد و لکن در جام ولایت شیخ بدو دهند پس در جام نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم تا ساقی حق شراب طهور شهود بی واسطه در دهد ؏ زان می بخورم که روح
پیمانهٔ اوست ؛ زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست ؛ دودی برجست و آتشی بر من زد

زان شمع کہ آفتاب پروانۂ اوست بپیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خویش شناسد
و چون آفتی و خوفی پدید آید یا چیزی ہائل و مہیب در نظر افتد در حال نہادہ بولایت شیخ گیرد
و از راه اندرون در حال بولایت شیخ مدد طلبد کہ همت و نظر ولایت شیخ دفع ہر آفت اگر
شیطانی و اگر نفسانی ہست میکند و بعضی از شرائط ذکر آنست کہ ذاکر بپاکی کامل باشد
از وضو و غسل و پاکی تن و جامہ و جای تا بدانی کہ برای پاک ہمہ پاک باید و از پاکی ہم پاکی بدست آید
پس چون سالک ظاہر را پاک دارد امید ہست کہ از وسوسۂ شیطان دور باشد الوضوء سلاح
المومن ہمین معنی دارد و از طہارت ظاہر بطہارت باطن رسد اما در طہارت جامہ چہار شرط گفتہ اند
اول پاکی از نجاست دوم پاکی از مظلمہ سوم پاکی از حرمت یعنی ابریشمی نباشد چہارم پاکی
از رعونت لیس بنشیند ذاکر مربع و مربع نشستن در ہمہ اوقات منہی ہست الا وقتی کہ گفتہ
کہ حضرت محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چون نماز صبح گذاردی در مقام خویش مربع بذکر نشستی
تا آفتاب برآمدی و روئے بسوئے قبلہ باشد و ہر دو دست بر ران نہند و بوریا بگیرد و بکف دست
چپ خویش پشت دست راست را و بگیرد بباطن ابہام دست چپ ظاہر ابہام دست راست را
چنانکہ گفتہ ہست رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کذا ذکر الجیلی پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
چون ذاکر در ذکر شود معنی کلمہ را در خاطر گم دارد تا خاطر پریشان نگردد و دل و زبان یکسان
شود و پس باید کہ بزبان لا الٰہ الا اللہ گوید و در خاطر بگذارند لا موجود الا اللہ لا مقصود الا اللہ
لا معبود الا اللہ لا محبوب الا اللہ لیس کریم الا اللہ لیس رحیم الا اللہ لیس غفور الا اللہ
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود چون ذاکر مربع نشیند و دو دست بر زانوی خود نہد باید کہ
بر انگشت پای راست بزرگ کیماس نہد و رگ کیماس رگے را میگویند کہ با باطن دل مربوط ہست
چون قوت ذکر دران رگ میرسد مدد حیات باطن میشود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
در آغاز تلقین ذکر ذاکر را جلسہ می آموخت کہ در حالت ذکر ذاکر بران طریق نشستہ بذکر
مشغول شود کہ آن جلسہ نیز مدد حرارت باطن میشود و اثر آن زند و بدل میرسد بعدہ

چند گاہ مثلہ جلسہ دیگری آموخت کہ ازان کار باعلی سیر سید و عالم طیر و سیر ری بنمود و نیز بعد از تلقین ذکر بر صورتہای مسطور ربط قلب با شیخ و مراقبہ و پاس انفاس و نفی خواطر کہ مبتدی را اہم ترین ریاضت است ہر کرا قابل و لائق آن میدید می آموخت طریق جلسہ ہای مسطور و مراقبہ و پاس انفاس ہر یک تعلق بحضور مرشد دارد و از غایت باریکی قلم در نوشتن طاقت نمی آرد پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذاکر باید کہ از حضور تمام ذکر گزیدہ و احق را حاضر ببیند و اگر آن مرتبہ ندارد کہ حاضر ببیند باری حاضر داند تا از دائرہ مسلمانی بیرون نشود و البتہ در ذکر از غفلت دور باشند کہ الغفلۃ فی الذکر اشد من الغفلۃ عن الذکر و از حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کردہ اند کہ گفتہ است من قال اللہ و قلبہ غافل عن اللہ فخصمہ فی الدارین ہو اللہ و فی روایۃ فعلیہ لعنۃ اللہ و اتیمعنی اہل خلوت مشاہدہ کردہ باشند دران صورت کہ چون ذکر از سر حضور گویند بہ بینند کہ بارانی منور بر سر الشیان مببارد و ہمان کہ غافل شدند باران منور بباران ہکدر مبدل میشود تنبیہی کہ مشائخ رح گفتہ اند کہ شیطان ہمیشہ میخواہد کہ طالب را در ذکر وسوسہ دہد و در تفرقہ اندازد بلکہ در میان ذکر چنان گوید کہ در فلان ذکر و تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بیشمار است و مراد او آن باشد کہ طالب را از ذکر باز دارد از انکہ ہیچ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و بسبب نور ذکر کہ در باطن ذاکر خواہد رفت مجاری شیطان بستہ خواہد شد در چنین محل گفتہ اند کہ ذاکر را واجب است کہ در میان ذکر بہ ہیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم آن طاعت را بجا آرم و بعد آنکہ از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آرد تا شیطان لعین خائب و خاسر گردد و اجد ازین در میان ذکر او را تشویش و وسوسہ نہد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود نفی الا الہ را از چپا آغاز کند بتعظیم تمام لا را از ناف بر کشد و الہ را بپستان راست فرو برد و الا را سم از انجا بر آرد و محمد اللہ را بپستان چپ کہ دل گوشتی دران جانب مودع است فرو برد چنانکہ حرارت بادل گوشتی صنوبری شکل رسد و دل ازان متاثر شود

انشراح صدر پدید آید و اطمینان دل حاصل شود و سالک طالب را چون جمیع اوقات نفسے مستغرق مذکور باشد بحیثیتی که خالی نگرود دل او و زبان او از ذکر واز معنی ذکر تا مدتی هم بگوید بگذرد بعالم دل رسد و حجابها مرتفع گردد باز چون مدتی همبرین گونه بگذرد ذاکر در اندکو فانی شود لقا رهم بمذکور یابد و بمقام مشاهده برسد نه ذکر ماند نه ذاکر آئینه تجلی و جمال و جلال حق عزاسمه شود و ذاکر در مذکور یکی شود و هم انیست که پیر دستگیر قطب العالم بارها این بیت میفرمود رسه

تو تقییست و راسے دو جهانی ؛ چکنم قدر خود نمیدانی ؛ فائده بدانکه میان مشائخ رح ذکرهای دیگر هم مامور هست اما ذکر لا اله الا الله را افضلترین ذکرها داشته اند و در صرفة المریدین و دلیل السالکین آورده هست ذکر مامور میان مشائخ طبقات سه ذکر هست یکی لا اله الا الله محمد رسول الله دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سوم یا حی یا قیوم لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید سه بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان الله اختیار کند بست و یکبار بگوید بعد از بست و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید در صحایا شیخ الاسلام صدر الحق والدین رح آورده هست در خلوت پیوسته ذاکر باشد بکلمه لا اله الا الله ده بار گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در بایذ بیشتر گوید چون بنجود باز آید محمد رسول الله گوید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میخواستند که ذکر را شروع کنند سه کرت قرار میفرستادند

بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بعده کلمه لا اله الا الله باواز بلند میگفتند سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعده باواز بلند شروع میکردند و هم بار محمد رسول میگفتند بعده چون باز شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود دوم بستم میشدی لا اله الا الله باواز بلند میگفتند چون بنجود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند میفرمودند بدین طریق عمل بهرد و میشود یعنی چون ابتدا شروع اول کرت سوم کرت محمد رسول الله گفته میشود و عمل هنگام تلقین میشود که در هنگام تلقین پیر ابرار هم هست سه کرت کلمه میگوید سوم کرت محمد رسول الله میگوید بعده دوم بار چون شروع کرده میشود و ده کرت محمد رسول الله

گفته می شنود بدانچه در بعضی کتب گفته است که ذهم کرت محمد رسول الله گوید عمل بدان میشود و
نیز میفرمودند که عمل سلطان العارفین شیخ قوام الحق والدین همچنین بوده است و در انهاس الطریقه
که تصنیف ایشان است نیز بدین اشارت میکنند حیث ذکر فیه ذاکر دانوقت که بذکر مشغول
خواهد شد اول این آیت بر خواند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب
العرش العظیم بعد از ان باز لا اله الا الله بگوید و بعد از ان بذکر چنانکه آموخته شده است
مشغول شود و پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد از فراغ صلوٰة میگفتند و این دعا میخواندند
اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی قدر وسعة رحمتک و فضلک
یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین و نیز میفرمودند اگر جماعتی را جمع کنند و با ایشان ذکر گویند
بهتر بود و حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشائخ است و امری جائز و پسندیده است
در خزانهٔ جلالی مسطور است هر کسیکه ذکر میگوید اگر جماعتی را طلب کند که ذکر بگویند و با ایشان
ذکر گوید فاضلتر باشد سعدین ثبتهما الله علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پیر
دستگیر قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف بشیخ محمد مینا قدس سره و قطب العالم شیخ مینا
از بندگی مخدوم برهان السالکین شیخ سارنگ و او از مخدوم شیخ یوسف ایرجی و او از
بندگی مخدوم جهانیان و او از شیخ امین الدین گازرونی و او از برادر خود شیخ اوحد الدین
عبدالله بن مسعود و او از شیخ اصیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل
بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خفیف ابهری و او
از شیخ ضیاء الدین ابو نجیب عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی و او از ابی احمد غزالی و او از
ابی حفص عمرو بن محمد بن عمویه السهروردی و او از شیخ ممشاد دینوری و او از خواجه جنید و
او از سری سقطی و او از خواجه معروف کرخی و او از خواجه داود طائی و او از خواجه حبیب عجمی
و او از خواجه حسن بصری و او از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و او از خواجه کائنات
خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفیٰ احمد مجتبیٰ صلی الله علیه وآله وسلم و بندگی مخدوم جهانیان را

تلقین ذکر و خرقۂ خلافت از علما مختلف بوده است و بندگی مخدوم شیخ سارنگ را چنانچہ
تلقین ذکر از بندگی شیخ یوسف بوده است از بندگی شیخ قوام الدین نیز بوده است لکن از
بندگی شیخ یوسف بعد ترک اشتغال شہر بوده است و از بندگی شیخ قوام الدین در ہنگام
شغل دنیا بوده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند کہ بندگی شیخ سارنگ بعد
ارادت بندگی شیخ قوام الدین روزی بسبب پابوسی آمدند مخدوم در حال بودند گفتند
ملک سارنگ جامۂ یکتا را طریق یارانی بسا ز من ترا تلقین ذکر خواہم کرد بحکم اشارت
قبول کردند بعد فراغ تلقین فرمودند اگرچہ جامۂ یکتا داری انشاء اللہ وقتی از اوقات این تلقین
بکار خواہد آمد برکت نظر ولایت بندگی مخدوم حق سبحانہ و تعالی سببی پیدا آورد کہ بندگی مخدوم
شیخ سارنگ تارک گشتند و شغل دنیا گذاشتند راه طلب مولی گرفتند در خانۂ کعبہ رفتند تلقین
کہ بندگی مخدوم کرده بودند در کار آوردند بندگی شیخ قوام الدین را تلقین ذکر از بندگی
مخدوم جہانیان و از جاہای دیگر ہم بوده است و از بندگی شیخ قطب الدین دمشقی مصنف
رسالۂ مکیہ نیز بوده است روزی این فقیر تالیف شیخ قوام الدین کہ وی را معیار التصوف نام
داشتہ بودند در ان نبشتہ دید کہ از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافتہ بودند حیث ذکر المخدوم
فی معیار التصوف قال الفقیر العباسی الذکر سبب الوصول و تصفیۃ القلوب فلا یجوز ترک
السالک معہ و قال الحسن لا الہ الا اللہ تخلیۃ السر عن الآلہۃ و اذا خلا السر عن تعظیم غیره
فلا وجہ لہذا القول و قال الفقیر العباسی سمعت من الشیخ العالم العارف محمد بن العربی الساکن
فی بیت المقدس الشدید بن البتین رح ؎ بذکر اللہ تسبح القلوب ٭ و تنکشف السرائر
و العیوب ٭ و ترک الذکر افضل منہ حالا ٭ فشمس الذات لیس لہا غروب ٭ و سالت ایضا من
الشیخ العالم بقیۃ السلف قطب الحق و الشرع و الدین الدمشقی مؤلف الرسالۃ المکیۃ حین لقنی
کلمۃ لا الہ الا اللہ و بین کیفیۃ النفی و الاثبات فقلت یا سیدی و برکتی اذا لم یبق فی قلب السالک
وجود الغیر فما یبقی بعده فاجاب الشیخ رح و ادام برکتہ علی العالمین ما دام وجود السالک

باقی لابد من النفی لمن اعتبر الوجود حتی یزول التغییر والجواب الثانی لابد للسالک من النفی لان نفی
الوجود فی محل الجمع واما فی التفرقة اثبات الوجود بل اثبات وجود جمیع الموجودات لان النظر
الی السکون جمع والسکون تفرقة فلابد ان نفی الموجودات ویدخل فی فرادیس الجمع حتی یصیر
مستهلکا فی الجمع وہذا المقام عزیز لا یصل الیہ الا الافراد الموحدون العارفون لان الجمع
والتفرقة یتنافیان الا ان المشائخ السالکین نظرہم الی الجمع اکثر وبرکتہم فی العارفین اوفر اللہم
اجعلنا من محبیہم والحشرنا من برکات انفاسہم بحرمة النبی وآلہ الامجاد فائدہ گفت حضرت
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر صحابہ را رحم بمیرید فی الحال پیش از انکہ بمیرید در استقبال یعنی
ہر یکی را مردنی ہست مقرر وطنی گذاشتنی ہست وطنی را کہ بموت گذاشتنی ہست ہم در حیات باختیار
خلوت یا بمسافرت چرا نگذارید وروی بسوی طاعت وذکر خدای چرا نیارید ؎ جان
بجانان دہ وگرنہ از تو بستاند اجل ؛ خود تو منصف باش ای دل این نکو یا آن نکو ؛ ای عزیز
ہر نفسی چشندہ مرگ تلخی مرگ خواہد چشید درنج مشقت وکرب فرقت خواہد کشید وازین جہان
بالیقین خواہد رفت وبجزا وسزا خواہد پیوست پس باید کہ حیات را در طاعت وعبادت بسر رساند
وعمر عزیز را در ذکر خدای منصرف گرداند ؎ صاحبا عمر عزیز ست غنیمت دانش ؛ گوی خیری
کہ توانی ببر از میدانش ؛ فائدہ باید کہ شیخ امین باشد بر دین خویش معروف بود بنیکخواہی
خلق وادای امانت نقل ہست کہ امام ابو الحسن نوری رح در مناجات خود گفتی خداوندا
اگر دوزخ از مردم پر خواہی کردن قادری بران کہ مرا پر گردانی وہمہ خلائق را بہشت رسانی
امام شبلی رح میگفت املاء ہا من الشبلی واعف عن عبیدک بتروح الشبلی تبعذیبک کما تروح
عبادک بالعوافی خداوندا پر کن دوزخ را از شبلی واز بندگان دیگر عفو کن تا راحت گیرد شبلی
از عذاب تو چنانچہ راحت گیرند ہمہ بندگان تو بعافیت از دوزخ واین سخن اگرچہ از جائی
دیگر است لکن نیک خواہی بندگان خدای تعالی مقصود ہست ہم از نیست کہ بزرگان
گفتہ اند نشان اخلاق اولیا سہ چیز ہست نیکو کار را یاری دادن وبدکار را پند دادن وبخشودن

وجه را نیل خواستن که مر خویشتن را نخواهد یا آنکه مراد از امانت عطاء خلافت باشد که خلافت امانت
پیران است درویش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حق ادای امانت هست ادا نماید
از اهل تقصیر نکند و دریغ ندارد و به نااهل صرف نگرداند و آن شیخ باید که واقف بود و عالم بود
به باریکیهای راه شریعت و طریقت و حقیقت که باریکیهای این راه شریعت و طریقت و حقیقت
باریکتر از موی است هر کسی را بران اطلاعی نبود که اهلی مرشدی باید که بر نیها مطلع و دیده ور باشد
تا دیگران را نیز تواند که بمنزل رساند از ینجا است که گویند مشایخ طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت
بیمار جاهل بود بیمار را بطلب خود هلاک کند از آنکه پرورش او نداند و دوا را بر خلاف علت سازد
که هر علتی را دوائی دیگر است و هر جنونی را معجونی دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر است که آن را طبیبان
حاذق شناسند نه طبیبان جاهل پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مرید صفت
موسوی باید و صفت موسوی نباید اما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار مولی باشد رب ارنی
انظر الیک گویان بود و آنکه نباید اینست که چنانچه موسی علیه السلام را با خضر علیه السلام
ملاقات شده و بشرف صحبت مشغول گشته لکن در افعال خضر علیه السلام چنانکه کشتی شکستن و
کودک کشتن و عمل دیوار کردن چون موافق نشد ساکت نماند با عتراض پیش آمد و آنهمه بظاهر
در خلاف شرع نمود اما نبود لاجرم خضر علیه السلام گفت هذا فراق بینی و بینک تا بدانی که
اعتراض سبب مفارقت حقیقی است اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودی از صحبت خضر
جدا نگشتی کذلک مرید را نشاید که در افعال پیر ظاهراً و باطناً اعتراض کند تا از برکت صحبت و همت
نعمتی برگیرد و هر چه از افعال پیر در نظر مرید کثر نماید کثر بی حواله با چشم خود کند و اگر خلاف شرع
نماید اعتقاد کند که این مر اختلاف می نماید اما شیخ خلاف نکند و منظر او درین باب کاملتر است و آنچه
از سر نظر کند پیر دانسته پیر قطب العالم قدس سره فرمود در فوائد السالکین آورده است که خدمت خواجه
معین الملة والدین سجزی وقتی من در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم و جمله بزرگان
چشت بخدمت شیخ حاضر بودند حکایت اولیا میرفت درین میان مریدی بیامد بنیت بیعت برقدم

خواجه آورد فرمان شد بنشستن به نشست گفت من آمده ام تا بخدمت خواجه مرید شوم خواجه
در وقت خود بود فرمود یکی بکنی من ترا مرید بکنم گفت فرمان شود فرمود چنانکه کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله میگوئی اگر یکبار بگوئی و بدین اقرار کنی که لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بکنم
چون آن راسخ بود برفور گفت لا اله الا الله چشتی رسول الله خواجه او را دست داد و مرا به بیعت
مشرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد بعد از آن گفت که بشنو اینکه گفتیم که تو کلمه بدین نوع بگوئی من کیستم
و کدام یکی از بندگان کمینه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستم کلمه همان است اما برای تحقیق
حال ترا گفتم و ترا آزمودم که درین اعتقاد و صدق داری که بمن آمدی مرید شدن میخواهی دیدم
که صدق درست داری پس مرید راسخ میباید که بخدمت پیر باشد و من اعتقاد ترا امتحان میکردم
شیخ آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت مرید بلطف و نرمی فرماید تا اگر کمی در رسید حال بکم خوردن
و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن استقامت نگرفته باشد قابلیت بعلم پاس انفاس و نفی خواطر
ندارد چنین کس را مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض هلاکت مرید باشد بلکه خوف آن باشد
که ازین کار بگریزد و باز دوم اینکار هم نتواند الا باعانت الله تعالی که از اعانت هرچه بگوید شود و از
توفیق هرچه بجوید بسر رود و بیاموزد شیخ آن مرید را احکام شرع آنچه ضرور مراد راست چنانکه فرائض
و واجبات و سنن و مستحبات و خیرات و حسنات دیگر که بدان ثوابی و اجری و قربی و منزلتی باشد
در اتیان آن فتحیابی شود و آنچه بر دست نهی منهیات و منکرات شرع و محبت غیر و هرچه بشهوت
و هوا بود که بدان ماخوذ شود و از اجتناب آن مطرود بود زیرا که شیخ آنست که راهت گرداند دین
شریعت را در ولاسے مریدان خواجه ابوبکر وراق رح در تیه بنی اسرائیل پانزده روز سرگردان مانده بود
چون راه یافت گفت چند تنی مرا پیش آمدند و مرا آبی خورانیدند قساوه آن سی سال بر دل من
بود و این اشاره است بدانکه شاید که دران کوزه آب نوع شبهه ناوجه بوده باشد ببین ای عزیز
یکشربت آب را این حال است آنکه او را در روز و شب خوردن و آشامیدن و پوشیدن حرام
بود چگونه شود فائده چون از ادای نماز که فریضه است فارغ شود طلب حلال فریضه است

و بعضی این طائفہ گفتند طلب حلال فریضہ است بر ہمہ خلق و ترک حلال فریضہ است برین طائفہ
بفتوی علما آخرت نہ بفتوای علمای ظاہری کہ ایشان طالب مولی و ایشان طالب نجات
از دوزخ و رسیدن بہشت اند فتستان بینہما ابو بکر صدیق رض کہ در کار صادق و راسخ بود
و اہل انکار بود ہر چہ داشت از حال و منال جملہ بداد و گلیمی پوشید و حضرت مصطفی صلی اللہ
علیہ و آلہ و سلم آنرا نیکو پسندید و عثمان بن مظعون رض چون بیامد گفت ای حضرت مصطفی صلی اللہ
علیہ و آلہ و سلم میخواہم کہ جمیع مال خود را دربازم و خود را فقیر و محتاج بسازم حضرت مصطفی
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نہ پسندید و یرا منع ازین نیکو بدید پس آنچہ خواص را فرض است
عوام را فرض نبود و آنچہ عوام ہمت ہست خواص را نباشد خواص عالی ہمتان اند عوام خود
پرستان اند **فائدہ** مرید بشناسد کہ نفس چیست و بداند کہ او را چگونہ ریاضت باید کردن
و ریاضت او جز بمخالفت او نشود سالک را شاید کہ بر قدر طاقت و امکان ویرا باز گرداند و
خواست وی بدو نرساند پس ہر کہ عنان نفس بر دست وی دہد با وی شریک بود در فساد
وی گفتہ اند نفس داعی است بلذات و شہوات و مناجات و شیطان داعی است بمحرمات
بشرکت نفس فرق میان خواست نفس و خواست شیطان آنست کہ مر نفس را جد کردن
و لجاج نمودن در شہوات است یعنی ہر چیز یکہ آرزو کند بدان جد و لجاج نماید بران رسد اما
شیطان اگر یک چیز را از محرمات پیش آرد و دران غرض او حاصل نشود چیز دیگر پیش آرد
بعدہ چیزی دیگر را پیش آرد تا او را در حرام بیفگند مقصود او افگندن در حرام است و کار
درویشان عمل بعزیمت است نہ برخصت ازینجا است کہ گویند کہ مرید را کار برخصت کردن
زہر قاتل است مرید ہر چہ کند بعزیمت کند گر در رخصت نشود و لہذا مرید مبتدی را اتباع پیر در رخصت
ممنوع است از بہر آنکہ ہنوز بقیہ نفس دارد و نفس را در رخصت راحتی و حظی است پس ہر چہ
حظ نفس باشد ازان محترز و مجتنب باشد و بگیرد نفس را چشانیدن تلخیہا یا بسیاری اوراد
از وظائف خواندنی و گزاردنی روز و شب و یا بسیاری صوم یا پیشانی بر مخالفت ماضی

وحال و دور کردن نفس را از عادتهای زشت یعنی بچشاند نفس را تلخیها و چشانیدن تلخیها ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس بگیرد و از مخالفات که نفس پیش از توبه کرده است و در حال سیکند پیوسته بر ندامت و پشیمانی بود که الندم توبة و نفس را از عادتهای بد بعادتهای نیک منتقل گرداند چنانکه اگر کسی را هوای جامه درشت یا بر خوردن و آشامیدن چیزهای طبیعت بود مهما امکن از آن عادت برون آرد که عادت بت پرستی است و از بت پرستی خدا پرستی نشود ای عزیز تا آنکه انیمه که گفته شد همه را بر خویشتن حاصل نگرداند از جملهٔ تائبان نباشد هیهات هیهات موصوف بدین صفات امروز تائب کجاست تا کار شیخی بکجا رسید و گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جوانیکه توبه کننده است دوست خدای تعالی است عزوجل و این دلیل بر شرف توبه است و این دولت بنده را به توبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد و درست کردن مقام توبه بر طالب اہم مہمات است و حد جوانی تا سی سال است و کمال آن تا چهل سال تم از نیست که بعضے سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکند میسر آید بعد از این میسر نیاید از بهر آنکه بعد چهل سال ضعف و سستی مستولی میشود و ریاضت کشیدن نتواند بعضی گویند حق تعالی کریم و رحیم است باید که درین راه با وجود ضعف و سستی اگر چه بعد چهل سال باشد در آید نظر بر ضعف خویش نکند نظر بر کرم و رحم او دارد میگوید فقیر مولف سعد بن ثبته اللہ علی الصراط المستقیم والدین القویم چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روز با نحرا مذکور بفرمود و بعد از غسل بعد از نماز خفتن طلبید خود پشت بقبله داد و این فقیر را متوجه قبله بنشاند مقداری خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز بداد و در مجلس مبارک استعمال کرد چنانچه سند تلقین از مشائخ کاپر امن کا بر می آید بفرمود و نیز فرمود وقتی بندگی مخدوم شیخ فرید الحق والدین قدس سره در وقت مکروه میانه روز نشسته بودند یکبار سجده کردن گرفتند و مصاحبان که بودند زبان منع کشودند که وقت مکروه است سجده درین وقت ممنوع است بندگی مخدوم از غایت شوق هر دو دست بدهان بردند و الحاح کرده فرمودند عزیزان برای خدا باز مدارید چیزے مگوئید

معشوق در نظر آمده است طاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن این حکایت پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره این هندوی نیز فرمودند دوهره سائین جیت جرهی چه آلی پیوریت گریت نه کهین جایے
فائده خلاصهٔ ذکر و مقصود ذکر استغراق است بمذکور و استغراق ذاکر بمذکور حاصل میشود بدین نوع
که التفات نکند دل ذاکر سوی ذکر و نه سوی دل بل مستغرق گردد بمذکور و چون التفات کند
در میانهٔ ذکر سوی ذکر پس آن التفات حجابی است مشغول کننده از مذکور نجود و این حالتی است
که تعبیر کنند از این حالت عارفان بفنا و استغراق ذاکر بمذکور حاصل میشود بدینکه فانی گردد از نفس
خود تا آنکه نبیند چیزی را از ظواهر جوارح خویش و نه از چیزهای که خارج باشند ازو و نه عوارض باطنی
که در ذاکر است بلکه غائب شود از همه ظاهر و باطن افعال و احوال بعد از آن رونده باشد در فنا بار
دیگر تا نهایت مقام بقا رسد و کمال استغراق و کمال فنا آنست که فانی شود از نفس خویش
و فانی شود از فنا نیز و فنا از فنا نهایت فنا است که این را بقا گویند و این وقتی تواند بود که بمقام
مشاهدهٔ ذات و صفات تمکن یافته باشد و در سکر حال فنا بصحو آمده بود و بقای که دران فنا ظاهر بود
آنست که بی اختیار گردد تا هرچه خواهد بارادت و اختیار حق بکند و ازینجهت است که اهل اتصال را
در مقام مکاشفات و مشاهدات هیچ مشقتی ظاهری نمیشود و قوای ایشان باز تلاشی و اضمحلال محفوظ
میماند چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و نهی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول
رجوع افتد و آن ممکن نیست خواجه ذوالنون مصری رح گوید ما وصل الیه احد فرجع به بین ای
عزیز شیخ رکن الدین قدس سره در بیان درجات ذاکر چه پرده دری میکند و میگوید اول درجه
ذاکر آنست که ذکر بهیبت تمام کند چنانکه وجود وی تافته شود از پرتو عشق تا آنکه ذکر الله
بر دل وی مستولی شود که بی اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و جلوت دل ذاکر مستغرق
ذکر باشد و درجهٔ دوم درین مقام آنکه عاشق و حق تعالی باشد چنانکه مسطور است هر بنده که ذکر
من بروی غالب شود عاشق و مست گردد من بروی عاشق شوم و چون این مقام بر وی
استقامت گیرد بعضی از اسرار و معانی و حضور تجلیات صفات حق تعالی مکشوف گردد و اند الله

گفتن باز ماند زیرا که الله گفتن از پس پرده حجابها بود چون حجابها برداشتند نام نتوان گفتن و
متحیر شده ماند در کشف تجلیات و بیند از عجائبهای ملک و بهشت و اہل بہشت و الوان نعم
بہشت چون انیمقام استقامت گیرد بدرجه سوم رسد و آن درجه آنجا شد که از ذکر باز ماند و در
جلال حق تعالی فانی شود و درین مقام وقتی باشد که از اندرون وی بے اختیار ہو ہو بر می آید
و وقتی آنجا شد که از پرتو آنکه در دل اوست از زبان و دل و جمله عضوہا ظاہر و باطن او ہو ہو بر می آید
و دران خلوت که او میباشد از جمله دیوار ہا ہو ہو یا الله یا الله بر می آید چون مرد کامل و عامل
باشد بیند صورتهای ملائک و عجائبها و بدین چیزها التفات نکند و در عشق مستعجل تر باشد
چون ازین عشقهای نورانی بگذرد و خود را ہور افراموش کند و حق تعالی بقدر صفای روح
بقا رخود کشف کند در دیدن و شناختن حق تعالی ہیچ شک و شبہہ نماند و انیمقام اول
وصال ہست بعد ازان ساعةً فساعةً لحظةً فلحظةً ترقی پزیرید گردد درینمقام گاه فنا باشد
گاه بقا بود چون ہمه حق تعالی را بنید و بحق تعالی بنید و خود را فانی داند و جمله مخلوقات را فانی
داند انیمقام را مقام فنا گویند و چون در خود بنگرد و حق تعالی را بنید و در وی قوی و سوز
عظیم باشد انیمقام را مقام بقا گویند و درینمقام باشد تا آنوقت که بمقام اتصال رسد و از
انقطاع و محرومی ایمین گردد و از غفلت و فترت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و از نہر حکم
که در ہجیرده ہزار عالم رود در باطن او انکاری و چون و چرا نباشد و ہرچه بروی رود راضی باشد
از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وی وجود خود را در رضا و محبت فانی کند
و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی کلی و جزوی وقولاً و فعلاً ہمه عبودیت باشد
و در مرضیات حق تعالی ہمیشه در لذت بود و از مقام وی ہیچکس شرح نتواند داد در مصباح الہدایہ
گفته ہست فنا عبارت ہست از نہایت سیر الی الله و بقا عبارت ہست از بدایت سیر فی الله
چه سیر الی الله وقتی منتہی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند سیر فی الله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی وذاتی مطہر از حدثان ارزانی گردد تا بدان

در عالم اتصاف باوصاف آلہی وتخلق باخلاق ربانی ترقی کند وبعضی گفتہ اند مراد از فنا فنا مخالفات است وازبقا بقای موافقات وایںمعنی از لوازم توبہ نصوح است چنانکہ بزرگی گفتہ لاابالی امراۃ رأیت ام حائطا وبقا بقا رغبت است در آخرت وایںمعنی لازمہ مقام زہد است وبعضی گفتہ اند فنا زوال حظوظ دنیوی واخروی است مطلقا وبقا بقا رغبت بحق سبحانہ تعالی چنانکہ ابوسعید خراز گفتہ است علامۃ من ادعی الفناء ذہاب حظہ من الدنیا والآخرۃ الا من اللہ وایںمعنی لازمہ صدق محبت ذاتی است وبعضی گفتہ فنا زوال اوصاف ذمیمہ است وبقا بقاء اوصاف حمیدہ وایںمعنی از مقتضیات تزکیہ وتجلیہ نفس است وبعضی گفتہ اند فنا غیب است از اشیاء وبقا حضور است باحق وایںمعنی مبتنی بر سکر حال است وشیخ شیوخ رح گفتہ الفناء المطلق ہو ما یستولی من امر الحق سبحانہ وتعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانہ علی کون العبد حقیقت فناء مطلق نیست واقسام دیگر کہ گفتہ شد ہر یک فنای است من وجہ وفنا مطلق بر دو نوع است فناء ظاہر وفنا باطن فناء ظاہر فنای افعال است ولاین نتیجہ تجلی افعال آلہی است وصاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال آلہی شود کہ نہ خود را ونہ غیر خود را از مکونات بیند ونہ ہیچ فعلی واختیاری بجز حق سبحانہ وتعالی نہ بیند وچنان مسلوب الاختیار گردد کہ بخود وش اختیار ہیچ فعلی نبود ودر ہیچ کاری خوض نکند وبعضی از سالکان دریںمقام ماندہ اند خوردہ اند ونہ آشامیدہ اند تا آنکہ حق سبحانہ تعالی کسی بر ایشان گماشتہ است تا بعہد ایشان از طعام وشراب وغیر آن قیام نماید وفناء باطن آنست کہ گاہ در مکاشفہ صفات غرق فناء صفات خود شود وگاہ در مشاہدہ عظمت ذات قدیم غرق فناء ذات خود گردد کہ باطن او از جملہ وساوس وہواجس فانی گردد اما از ضرورۃ فناء لازم نیست کہ غیبت احساس او بود بلکہ شاید کہ بعضی را اتفاق افتد وبعضی را نہ شیخ شیوخ رح گوید وقتی از شیخ ابومحمد بن عبد البصری رح سوال کردم ہست کہ باشد مرآن فانی را بقاء تخیلات در سر ووجود وساوس از شرک خفی وشیخ میگوید کہ نزدیک من آن بود کہ این از شرک خفی باشد شیخ ابومحمد جواب واد کہ این تخیلات باشد در مقام فنا اما گفت کہ این از شرک خفی باشد بانہ بعدہ ہم درین میان حکایت مسلم بن یسار رح شروع کرد

وگفت که مسلم بن سیار رح در نماز بود که ستون مسجد جامع افتاد تا انکه از سختی آن اهل بازار جمله بر
در مسجد در آمدند مسلم بن سیار را هم در خلوت بدیدند و ویرا از افتادن ستون هیچ خبری نبود و این
استغراق و فنا ر باطن است بنابرین که دعا را و ضیق بود که هیچ خبر از عالم نبود پس آن آوند صاحب
فنا فراخ میشود و متحقق میشود بفنا علم هر چیزی که حاصل میشود یعنی اهل تمکین میگردد و اختیار او
اختیار الله میشود و در مقام بقا می آید والله اعلم **فائده** فنا نزدیک این طائفه آنست که بنده
چیزی را و ندانند هیچ چیز را جز خدای تعالی پس نزدیک آن نمودار شود مرا و را بغلبه حال و سکر
بدرستیکه او پروردگار هست زیرا که نمی بیند و نمیداند چیزی بجز خداے تعالی پس اعتقاد کند
که نیست چیزی بجز خدای پس بگوید در غلبه حال و سکر بسبب فراموشی نفس خویش انا الحق چنانکه
منصور حلاج گفت و بگوید نیست در خانه هیچ یکی مگر خدای چنانکه دیگری گفت و نیست در جبه
جز خدای چنانکه دیگری گفت و اعتقاد کند کسی که بشنود این گفتن از ان عارف فانی حلول را
که خدای در وجود وی فرود آمده و این محض ضلال است بلکه گفتن ایشان از غلبه سکر و حال بود
که ایشان بمقامی رسیده بودند که خود را و هر یک را فراموش کرده بودند ظاهر است که اگر فراموشی
نفس نبود و غلبه سکر و حال نبود گفتن لیس فی الدار الا الله با وجود بودن غیر خدای کذب
شود و کذب از ایشان محال بود پس انچه منصور رح میگفت در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود و
انچه ابویزید گفت سبحانی ما اعظم شانی وانچه دیگری گفت لیس فی الوجود الا الله لیس فی الدار
الا الله لیس فی جبتی الا الله همه در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود درینحالت ایشان معذور باشند
نقل است که مجنون چون از خود فانی شد و خویشتن را فراموش کرد و غرق محبت لیلی شد
و شیفته سودت لیلی گشت دران حال کسی مجنون را پرسید ما اسمک جواب داد اسمی لیلی نام من
لیلی است آری لیلی عزیز انمقام بگفتن راست نیاید حقیقت انمقام اهل این کار بدانند پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود یعنی قول منصور حلاج را بر تاویلی دیگر گفته اند که واز دستے از
خدا نسے فرود آمدند انی انا خدای شنید من یقدمی فینار و حه کیست که جان خود را در راه ما

فدا میسازد منصور گفت انا الحق ای انا الثابت علی فدار الروح یعنی من سزاوار آن هستم که جان خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن همین بود که منصور تا دل نشند تا در دعوی کذب نیاید هم ازان بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند و بردار نهادند تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود و بعضی قول ابی یزید سبحانی ما اعظم شانی را نیز بر تاویلی دیگر گفته اند و آن آنست که بر طریق حکایت از خدای بود چنانچه قاری میخواند انی انا اللہ لا الہ الا انا فاعبدنی **فائدہ** گویند لا الہ الا اللہ محتاج است سوی اوصافیکہ فائدہ ندہد ذکر لا الہ الا اللہ بغیر آن صفتها صفت اول آنست کہ بداند ذاکر بدرستیکہ کدام چیز میگوید و چہ چیز را نفی میکند و چہ چیز را اثابت میگرداند اما چیزیرا کہ نفی میکند بدرستیکہ آن نفی آلہ است کہ دعوی میکند خدائی را از نفس و ہوا و شہوت و شیطان کہ النفس صنم من نظر الیہا بعین الشفقۃ فقد عبدہا و الہوی ابغض الہ عبد فی الارض و ہوا بر دو نوع است آرزوی شریعت و ہو میلان النفس الی ما یستلذ الیہ من غیر داعیۃ الشرع و اتباع این ہوا موجب حرمان بہشت ہست قال اللہ تعالی و اما من خاف مقام ربہ و نہی النفس عن الہوی فان الجنۃ ہی الماوی عارفی ہمدرین باب گوید **ع** یک نفس از نفس بفرمان نیست بکنش بپاکن کہ بہشت آن نیست و آرزوی طریقت و ہو میلان النفس الی ما یستلذ من غیر داعیۃ الہوی و اتباع شہوات مباحۃ و تمتع باشیا مباحۃ کہ موجب حرمان جنت نیست بلکہ مانع ہدایت خاص ہست اما چیزیرا کہ قائل لا الہ الا اللہ اثبات میکند پس بدرستیکہ او اثبات میکند اللہ تعالی را پس بایستد آن ذاکر نافی از غیر خدای و مثبت شود مر خدا را پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود اگر چنانکہ بزبان حروف کلمہ لا الہ الا اللہ میگوید در دل معنی لا الہ الا اللہ بگوید یعنی پیوستہ در وقت ذکر بدل گوید نمیخواہم چیزی جز خدا را این مناسب حال مرد طالب در بدایت این باشد کہ معنی در وقت ذکر بزبان دل گوید کہ در باطن مبتدی آلہ ہوا کہ ہر یکی بتی ہست بکمین نشستہ اند و او را بہوا پرستی کہ بحقیقت بت پرستی ہست مشغول کردہ اند حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ

و آله وسلم فرموده است ما عبد صنم علی وجه الارض اخبث من الهوی یعنی بر روی زمین پلیدترا
از هوا هیچ بتی را نپرستند از ینجاست که گفته اند الشر متابعة الهوا والخیر مخالفة فنعم ما قال قایل
ع اذا طلبتک النفس یوما بشهوة ٭ وکان الیها للخلاف طریق ٭ فدعها وخالف ما هویت
فانما ٭ هواک عدوک والخلاف صدیق ٭ صفت دوم آنست که باشد آن ذکر لا اله الا الله
بالتعظیم خداوند تعالی در دل آن ذاکر پیر باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی زیراکه
الله تعالی مطلوب ذاکر و محبوب ذاکر است پس لاجرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد تا مطلوب
و محبوب رسد صفت سوم آنست که باشد صدق ارادت ذاکر و محبت ذاکر در دل او از جهت
رسیدن سوی خداوند تعالی بمشاهدهٔ دل یعنی مقصود از صدق ارادت و اکرمز ذکر را و محبت
ذاکر مر ذکر را رسیدن سوی خدای تعالی بمشاهدهٔ قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
زیراکه اگر باشد ارادت او ضعیف باشد او آرزو برنده مر وصال را که نه رسیده باشد ارادت او
سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجرد تمنا با ارادت ضعیف کاری برزود چنانکه
کسیکه امتحان کننده باشد دران حال که میخواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان و آزمایش
ذکر میگوید و بخلوت مشغول میشود بدرستیکه نیست که فائده میدهد ذکر چیزی را از ان چیزها که گفته اند
مشایخ صوفیه از مراشغات و مشاهدات و وصال و غیر آن یا نمیدهد آن ذکر این چیزها پس
چنین ذکر که بر و امتحان و آزمودن و تردد و شک باشد فائده نمیدهد صفت چهارم آنست که
گوید ذاکر این کلمه را با حسن ادب و حرمت زیراکه اگر نباشد مر ذاکر را ادب و حرمت باشد آن ذاکر
سخت دل درشت دل قلیل الخیر گمراه فاسد غیر صالح و غیر لائق مر صحبت مهتران و بزرگان را
پس کشاده نکند خدای تعالی مر او را باب قرب و مشاهده و جلوس سوی خود یعنی ذاکر بیدر را
ادبی و حرمتی نباشد مر آن ذاکر را هرگز قرب خداوند و مقام مشاهده و مکاشفه روزی نشود و
بمقام انا جلیس من ذکرنی نرسد و هر که برود سوی اعلی علیین بحسن خلق خویش و نباشد با او
حسن ادب فرود آرد او را بی ادبی او سوی اسفل السافلین یعنی هرچند که کسی بمقام اعلی برسد

تا اگر حسن ادبی باز آداب حرکت آرد از آن مقام اعلی بمقام اسفل فرود آرند که التصوف کلہ ادب
ممن منع عن الادب منع عن الخیر کلہ اصل درین راہ ادب و حرمت است پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ بارہا میفرمود کہ از عمل بہ بہشت رسند و از ادب بحقائق بہشت رسند صفت تسبیح
در قائل لا الہ الا اللہ را مراقبہ ہست با خدای تعالی جمع کردن ہم یعنی ہمہ ہموم را یک ہم گرداند
در یکدل یکدوست کہ حی و قیوم ہست باقی گرداند دوستی غیر و اندیشہ غیر را زائل کند چنانکہ
عارفی گوید بیت یکدوست بسند کن کہ یکدل داری ٭ گر مذہب مردمان عاقل داری ٭ اے
ای عزیز معلوم ست رعیت چون دو کس را بادشاہی بگیرد خرابی و تو بی و تلف بر خویش پذیرد
بیت فرمان عقل و عشق بیکجا نمیشنود ٭ غوغا بود دو با دشہ اندر ولایتی ٭ فائدہ مراقبہ آنست
کہ ہمیشہ داند کہ خدای تعالی ناظر ہست حاضر ہست با من ہست سمیع ہست بصیر ہست و ساعتے
غافل نشود تا سالک این راہ نگردد کہ سہو طرفۃ العین من اللہ تعالی کفر مراقبہ اگرچہ تحقیق برین
گونہ ہست اما با آنکہ از مرشدی و عارفی کامل نشنود و طریق آن نہ بیند بکنہ ماہیت آن نرسد و حظے
و ذوقی نگیرد کہ تقلیدی دیگر باشد و تحقیقی دیگر مقلدی دیگر بود و محققی دیگر پس بندہ اینہا
کہ در مراقبہ باشد ہنگام مراقبہ نزول رحمت و عطیات الٰہی میشود نفحاتیکہ رحمت خدائے ہست
عزوجل آن نفحات را نام میبرند صوفیان لمحہ و لمعہ و وجد و وجود لمحہ ہمچو برق سریع الزوال بود
لمعہ از لمحہ ظاہر تر بود زوال وی بدان سرعت نبود وجد چیزی ہست کہ از خدای فرود می آید
بر باطن سالک بغیر تکلف کہ کسب میکند آن وجد را سرور عشق میگرداند سالک را ہیئت جوشش
و دیدہ ور میشود بسوی خدائے تعالی وجود فراخی و کشادگی دل ہست بسبب بیرون آمدن
بسوی صحرای وجدان پس وجد باد جدان نبود زیرا کہ وجد کسی را باشد کہ نیافتہ باشد حق را
ہر گاہ کہ یافتہ حق را وجد نماند اہل تمکین گردد فالوجد عرضیۃ الزوال والوجدان ثابت بثبوت
الحال و قد قیل بیت قد کان یطربنی وجدی فاقعدنی ٭ عن رؤیۃ الوجد من فی الوجود
موجود ٭ والوجد یطرب من فی الوجود راحتہ ٭ والوجد عند حضور الحق مفقود ٭ و تواجد بکار کردن

وجہ تنہ کرامت و این تعلق بکسب دارد ستم خود را درین جی آرد و وجہ از تواجد پیدا می آید پیروی شیخ
قطب العالم قدس سرہ سیفرمودند درویش مخلص چون قبول حق یشنود زبان وی ناد دان حکمت میگرد
یعنی انچہ از زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل شیخ حق میشنود درین
بیت میفرمودست رفتیم بر درویشان تا حق طلبم زیشان آنجا ہمہ حق دیدم حق جانب درویشان
اما ذکر زبان پس پیداست کہ ذاکر بدین ذکر یاد میسازد دل را چیزی کہ فراموش کردہ است از ذکر
خدای تعالی یعنی از غایت قساوت و غفلت کہ دل از ذکر خدای تعالی باز ماندہ است
و خدای را فراموش کردہ است بذکر زبان یاد میدہاند دل را ذکر میگرداند قال اللہ تعالی
واذکر ربک اذا نسیت و اما ذکر نفس کہ از زبان میگردد در نفس می افتد پس آن ذکر نفس
ذکریست کہ شنیدہ میشود نیز بحروف و صوت چنانکہ میشود آنرا نفس مانند ذکر زبان یعنی
نوعیکہ ذکر زبان مسموع است ذکر نفس نیز مسموع است و اما ذکر دل پس آن ذکر ضد
فراموشی است و ضد فراموشی نگریستن دل است سوی محبوب زمان زمان فساعۃ فساعۃ
یعنی ہر وقت کہ دل خود را اگر بجوید ملازم حق یابد و این نہایت ریاضت است اما ذکر سر پس آن ذکر
مراقبہ است از بہر طلب کشف اسرار الٰہی و اما ذکر روح پس آن مشاہدہ انوار تجلیات
صفات صمدیہ است مر وقتیست کہ اینمقام بلعام باغور داشت صفات صمدیہ بروی تجلے
کردی و این نور صفات را مشاہدہ نمودی و اما ذکر خفی پس آن معاینہ کردن انوار جمال
ذات حضرت است در نشستگاہ صدق و مجلس اہل حق نزد مالک جہانیان توانا بر جزاو سزا
قادر بر احیاء و اماتۃ **فائدہ** بدانکہ حق سبحانہ و تعالی در قرآن نفس را بسہ صفت ذکر کردہ است
اما در اصل نفس یکی است و باعتبار صفات متغایرہ است یکی صفت مطمئنہ است و این نفس
مر مومن مخلص را باشد دوم صفت لوامہ است حیث قال لا اقسم بیوم القیمۃ ولا اقسم بالنفس
اللوامہ و این نفس لوامہ نزدیک بعضی مر کافر را باشد کہ بر نفس خویش ملامت کنندہ بگوید
یالیتنی قدمت لحیوتی و بعضی گویند مر کافر و مومن را نیز باشد زیراکہ در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لوامه باشند ملامت کننده خود بود و فاسقان گویند چرا فسق ورزیدیم
و صالحان گویند چرا صلاح زیاده نکردیم صفت سوم اماره است حیث قال ان النفس لامارة
بالسوء و این صفت اصل خلقی و جبلی است هر یکی را باشد مگر اعانت خدای دستگیری کند بصفت
مطمئنه رساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در مرصاد العباد آورده است نفس انسانی را چاشنی
از عالم بقا نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی بماند خواه در بهشت باشد خواه در دوزخ همیشه
باقی باشد کما خالدین فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و
بوقت مفارقت ناچیز میشود فائده گفته اند لفظ قلب اطلاق کرده میشود بر دو معنی یکی آنکه
اطلاق کرده میشود بر گوشت صنوبری شکل که موضع است در جانب چپ از سینه و آن گوشتی
مخصوص است باطنی تجویف و دران تجویف خونی سیاه است و آن منبع و معدن روح است و
این قلب مر بهائم را بلکه مر میت را موجود است دوم آنست که اطلاق کرده میشود بر لطیفه ربانی
روحانی و این را بقلب جسمانی تعلقی است مانند تعلق اعراض با جسام و اوصاف بموصوف
و این لطیفه ربانی حقیقت انسان است و همین لطیفه مدرک عارف است و همین لطیفه مخاطبه و معاتب
و اهل مکاشفه است و مراد اینجا در هر محلی که در قرآن یا سنت است همین لطیفه است و گاهی کنایت
کرده میشود ازین لطیفه بقلبی که در سینه است از بهر آنکه میان این و آن تعلقی و علاقه خاص است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیخ کلیب بخاری رح بر خادم گفت
نظر کن در تمام اندام من هست محلی که آنجا کرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
کرم دیده میشود مگر در زبان گفت کلیب همچنین در درون من همه جا کرم است مگر در دل زبان را
برای ذکر و شکر داشته اند و دل را برای حضور و فکر که سختی این بلا را هیچ چیزی نمی باشد گویند
که کلیب مجذوم شد از شهر بیرون آمد در بادیه افتاد شبی اصحاب جنید رح رفتند گرد او ایستاده
شدند گوش داشتند که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یارب اسمی کلیب
و جسمی مجذوم و اکلی بعد فاقه فاین جبرئیل و من المبارزای پروردگار نام من سگی و تن من از

جذام گداز و خوردن من بعد فاقہ ہست کجاست جبرئیل درین میدان بلا تا معلوم شود کہ در دعوی محبت بیمار کیست او ست یا من فائدہ آوردہ اند کہ ممشاد دینوری رح مریض شد و ببلای مبتلا گشت پرسیدند رحمت را چگونہ می یابی گفت رحمت را پرسید کہ او مرا چگونہ می یابد گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال ہست کہ دل را گم کردہ ام از مختی زحمت و از حال دل چہ می پرسید پس معلوم شد کہ بلا از خداوند تعالی مرطالبان راہ و ذاکران ایشان محبت است ہر کرا دوست بیدار دید و بلا را عطا میگرداند آری زہر نجوان ملوک مردی را دہند نقل است امام شبلی در مناجات خود گفتی خداوندا دوستان خود را تا چند کشی گفت تا دیہ یابند پرسید الہی دیہ ایشان چیست گفت جمال و بقا من قتلتہ فانا دیتہ خوش گفت آنکہ گفتہ شعر ہیچ جرم و گناہ عاشق را بجز اینکہ کشند پس بر سر گور شان زیارت بکنند ادہم رح جنبانیدہ شدند طالبان و ذاکران ببلا ہا پس جنبیدند ایشان اگر ساکن میشدند و نمی جنبیدند ہر آئینہ واصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نہر جوری رح کہ مخلوقات فریاد کنند از بلا و طلب کنند دور شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند بلا ہا را و نخواہند دور شدن آن از عطا با عارفی گوید شعر کوتاہ دیدگان ہمہ راحت طلب کنند عارف کجا کہ رحمت او ہم بلای او ست گویند اول حرفی کہ در لوح محفوظ نبشتہ لفظ محبت بود پس نقطہ با بنقطہ نون مبدل گشت محنت شد ترکیب یکی ست بنقطہ فرق ہست چون نیک نگاہ کنی یکی یابی شنیدم یا شیی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء آری عاشق آفتاب را راحت محال ہست مردی گفت یا رسول اللہ انی احب اللہ گفت استعد بالبلاء و این اشارہ است بطالب برہان دہی برہان نخواہد گذاشت ہمہ چیز راحت بقا یابد بخلاف محبت کہ غذاء محبت بلا است شعر حلوا بکسی دہ کہ محبت نچشیدہ حلوا دیگر و حدیث عشق دیگر است اینجا حدیث حلوا کجا بود نہ بینی کہ بعضی را فرمان رسانید کہ پسر را ذبح کن و در ذبح کردن وی دمی مزن و بعضی را بفرقت پسر سوختہ و بحرقہ جگر گوشہ چشم ہا را دوختہ و نام وے

بر زبان راندن ندارد و از شنیدن اسم وی بکلی باز داشت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
شنیده ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که ای یعقوب اگر یوسف
علیه السلام را از نظرت بر داشته ام پسران دیگر در بر ت داشته ام ذکر او بر زبان میار چشم را
روشن همین پسران بدار یعقوب گفت این پسران روشنائی چشم من نیستند روشنائی
چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشنائی چشم من باشند نابینائی رفته بواسطهٔ دیدار
ایشان باز آید و دیده های بستهٔ من بنظارهٔ ایشان بکشاید مرا جمال یوسف میباید جمال دیگری
مرا خوش نمی آید فرمان رسید که ای یعقوب دل چرا بغیر ما بستی تا در کلبهٔ احزان نشستی و میدانی
کسی که دیر بپاید دل بستگی را نشاید ســه دل بر او منه که نخواهد مرد ٭ آنکه میرد دیر او چه دل بندی ٭
و ای یعقوب چه دل تو از ابراهیم علیه السلام دل بر پسر خود بسته بود بذبح وی مبتلا کردیم تو آن ماجرا را
دانستی با وجود علم آن دل بر پسر بستی یعقوب گفت خدایا دوستی پسر به صورت می آید عتاب آن
تنها بمن روی نمی نماید ســه نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبائی ٭ که هر کس یاد دارد آسمی
سری دارند و سودائی ٭ باز فرمان رسید ای یعقوب ما را دوستان صدیقانند که ما ایشان را از
پسران بر داشته ایم و آفت بر مال ایشان گماشته ایم هیچ تضرعی نکردند و فریادی بر نیاوردند
چنانکه تو می زاری و فریاد می آری گفت بار خدایا هیچ کسی را پسری چون پسر من نبود دادی
و بر هیچ یکی مصیبتی مثل من نگماشتی فرمان شد که ای یعقوب پسران که ما دادیم و باز ایشان را
بر دست نهیم اگر داده خود را ستانیم فریاد کردن چه سود دارد و در کتابی مسطور است بندهٔ
در بیابانی رسید ولیکن مرده افتاده بود و دید که دیده های او طعمهٔ زاغ و غلیواز گشته زاغ و غلیواز
می آیند و به چنگل و منقار سواد و بیاض چشم او می ربایند و دیده های او پاک بیخانید گفت خداوندا
دوست خود را در بیابان چرا انداخته و دیده های این دوست را طعمهٔ زاغ و غلیواز چرا ساختی
ندا شنید که ای فلان دوست دوست ماست و دیده دیدهٔ ماست زاغ زاغ ما و غلیواز غلیواز
ماست ترا این چه کار ست دوست از تست یا بهر ما اگر زاغ ما دیده دوست ما می خاید و می رباید

تراد شوار چرا می آید مالک الملک یتصرف فی ملکہ کیف یشاء ؎ گر خاک کند گہر کہ گوید کہ مکن ؛ ور آب کند جگر کہ گوید کہ مکن ؛ بادی نتوان گفت ازین باب سخن ؛ شاید کہ کند ہر کہ گوید کہ مکن
فالحاصل فرمان رسید کہ ای یعقوب نخواہم کہ بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نہ کسی را بنام او خوانی درد مندتر شد کہ اگر رویش نمیدیدم باری نامش میگرفتم کہ سین بمنع عن النظر تسلی بالاثر فرزندان و نبیرگان را طلبیدہ فرمودم از ذکر یوسف منع کردہ اند شما نام ببشتابید تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را بسماع نام آن خوش نام و خوش کلام خوش گردانم فرمان شد کہ نخواہم کہ خود نام یوسف ستانی و نہ از دیگری گویانی بر جگر سوختہ او نمک رسید کہ ذکر یوسف بیطلبید از انکہ در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او مونس نباشد حال او قوی ضعیف گردد
؎ سعدی چو وصل دوست بدستت نمی رسد ؛ باری بذکر دوست زمانی بسر بری ؛
باز یعقوب فرمود مرا در میان بازار کنعان برید و ہستادہ کنید تا از آیندگان و روندگان باری کسی خواہد گفت کہ این پدر یوسف است بدین بہانہ نام او خواہم شنید و وحشت دل را خواہم آسید فرزندان دست مبارک او بگرفتند آہستہ در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند کہ این پدر یوسف است یعقوب علیہ السلام ہم بدان خوش بود و خاطر شکستہ را زمانی ہمیران تسلی میفرمود فرمان شد کہ ای یعقوب بدین طریق ہم نام یوسف مشنو و سوی بازار کنعان از بہر این مرو یعقوب چارہ ندید در کلبہ رسید غمزدہ بود غمزدہ را خواب زود ترآید غنودی افتاد چون چشم برہم نہاد جمال یوسف علیہ السلام کہ حاش للہ ما ہذا بشرا ان ہذا الا ملک کریم در شان او است در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد ساعتی از نظر غائب شد ؎ تشویش در اوفتاد ندانم ز بیخودی ؛ کان دوست بود در نظرم یا خیال دوست ؛ فریاد کنان برخاست و این نوا باز نواخت کہ ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی او دانستہ مگر در بیداری دیدم ندانستہ کہ از خیال خواب بیش نبود کہ او را پیش و آنکہ منع کردہ بود کہ نام یوسف بر زبان نرانی مغلوب شد منع را فراموش کرد فریاد بر آورد و سینہ اش درتاب کہ نام

پسران و تیرگان چون اینحال بدیدند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند و دیدند و گفتند ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا از گفتن نام او نهی کرده اند یعقوب چون این سخن شنید بدست مبارک خاک را برگرفت تا در دهن خود اندازد نزدیک دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدرة المنتهی بود فرمان رسید برو ای جبرئیل زود دستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفراموشی فرموده ما را یاد نیاورده از کرم ما نسزد که خاک در دهن او انداختن روا داریم جبرئیل علیه السلام بیامد فی الحال دست مبارکش برگرفت و دست در دهان بردن نداد هیهات هیهات تذبی عربده معشوق و زهی ناز محبوب مصرع بتان را جمله باشد ناز بازی * ولکن نیست در راه سرفرازی * بر فکن پرده و آنگه ناز میکن * کرم نما و آنگه ساز میکن * نمیگویم که با من ناز کم کن * ولکن ناز را با مهر ضم کن * بیچاره عاشق طالب از معشوق کجا رود چه بی او چگونه او را قرار و آرام شود عجب کاری و مشکل ماجرائی * گدائی مبتلائی پادشاهی * نه آزادی گدا را در فراقش * نه وصل شاه درخورد گدائی * و بعضی را باوجود مقام کلیمی که و کلم الله موسی تکلیما گفته اند از ضفدعی علاج پندار او کنانیده و از دمی الزام دهانیده تا روایت کرده اند که وقتی موسی علیه السلام را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تا روز دیگر تمام آن مانده در خاطرش گذشت هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی الله تعالی میگوید که درین بیابان ما را کسی هست که دلهای صدیقان را علاج میکند چون بحکم امتثال امر حق تعالی موسی علیه السلام آنجا رفت ضفدعی را دید که در آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی دیر است که منتظر تو بودم تا زنگار پندار از دل تو دور کنم زنهار بر خود خطیئه یگانگی مکن هر هدیه که دوش از حضرت متعال به تو رسید اول آن هدیه بما عرض شد آنگاه بتو رسید مگر تا بار دیگر این خطیئه نکنی چون موسی علیه السلام شفقت وی دید کلاه از سر بینداخت و دانست که گماشته حق است گفت ای گماشته حق

بهمتی یاری کن وقصه این درد واندوه ما عرض کن تا از ما بگذرند و از جهت اینخطره مواخذه
نکنند عجب شاهی و سلطانی است که گاه مگسی ضعیف را قوت عنکبوت سازد و گاه محمد رسول الله
سید المرسلین وخاتم النبیین را در حمایت او در آرد و توفیق دهد و همتی بخشد که عنکبوتی سپاه زنی
کند پشه سپاه سالاری کند سنگی سبحی کند سگی عاشقی کند غاری امان داری کند آبی فرمان برداری
و زر دا آتشی مونسی کند زهی عزت و قدرت زهی عظمت و حجبت که در وهم و فهم هیچکس نگنجد بل جمله
مخلوقات بعجز معترفند **بیت** سنگ باشیم که بود شرح جمالش بوسیم × کیستیم من که دراو صاف
جمالش برسیم × من کیم در چه حسابم که صفاتش شمرم × کیستیم من که کنم عد خصالش چسیم
بیت گر صد هزار فرق همه خلق کائنات × فکرت کنند در صفت عزت خدا × آخر بعجز معترف آیند
کای اله × دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما × پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان الله یجرب المومنین بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار
یعنی همچنانکه زر را آزمایش کنند بنار مومن را آزمایش کنند به بلا پس باید که مومن چندان بلا
کشد و تحمل کند که عین بلا شود و بلا عین او شود تا از بلای خبر نماند ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة × این معنی دارد اما درین خواری همه عزت است قدر این خواری همان
عزیزان دانند که ایشان از طفیل خواری بلا بعزت قرب خدا رسیده اند و راحت را از خویشتن
پیچیده اند **نقل است** که ذوالنون مصری رح از بهر پرسیدن مریضی رفت آن مریض بحضور
ذوالنون یکبار ناله بر آورد ذوالنون گفت او در دوستی صادق نباشد هر که بر زدن دوست
صبری نکند آن مریض که یکی از محبان صادق بود گفت بل لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه
یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کسیکه لذت نگیرد بضرب مطلوب مقصود آن مریض بود که تا آن زمان
از وجع ضرب نبود بلکه ناله من از لذت ضرب نمود آورده اند که خواجه شبلی رح را روزی بهر دیوانگی
بستر بودند جماعتی از صوفیان بر وی آمدند گفت کیستید شما که آمدید گفتند ما دوستان توهستیم شبلی
ایشان را بسنگ و کلوخ زدن گرفت استاده نماندند گریختند شبلی گفت ای مدعیان کذاب دعوی

میکنید و از زدن من میگریزید و در شوید از من کہ شایان دوستی نیستید بعد ازین دم دوستی
مزنید تمام ازین ہست کہ بعضی صادقان گفتہ اند لیس بصادق فی دعوٰہ من لم یصبر علی ضرب مولاہ
دیگری گفتہ است لیس بصادق فی دعوٰہ من لم یتلذذ بضرب مولاہ دیگری گفتہ ہست لیس
بصادق فی دعوٰہ من لم یشکر علی ضرب مولاہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود
خدای تعالی میفرماید فمنہم ظالم لنفسہ و منہم مقتصد و منہم سابق بالخیرات ظالم نفس کسی
باشد کہ در بلاہای خدای تعالی شکوہ و جزع و فزع کند و مقتصد کسی باشد کہ در بلاہای خدا
صابر باشد و سابق بخیرات کسی باشد کہ در بلاہا خدای لذت گیرد و عیش پذیرد بزرگی گوید
سعہ ہر بلا کین قوم را حق دادہ ہست ٭ زیر آن گنج کرم نہادہ ہست ٭ گر شراب لطف او
خواہی مدام ٭ قطع کن وادی قہر او تمام ٭ زانکہ تا این نبودت آن نبودت ٭ بی بلا
درد درمان نبودت ٭ نقل ہست کہ اول چیزیکہ در لوح محفوظ نوشتند این بود کہ
من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی
راضی کسی بود کہ او را بر تقدیر او اعتراض نبود بہیچ وجہی از وجوہ تا گویند کہ از رضا ہست کہ بندہ
نگوید این روز گرم ہست و نگوید کہ این روز سرد ہست و یکی از بزرگان گفتہ ہست اگر تن مرا مقراض
ذرہ ذرہ کنند دوست دارم من از ان کہ گویم این کاشکی ہمچنین بودی و یا کاشکی ہم چنین
بودی کہ این اعتراض بود بر تقدیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود وقتی خواجہ بایزید را
عارضہ شکم بودہ ہست در مقامیکہ مسافر بودند در مسجد آن و آمدہ بر بام مسجد بر آمدند تا ساعتی
قرار و آسایش گیرند ناگاہ موذن مسجد پیش از صبح بالای بام بسبب بانگ نماز بر آمد دید کہ مردے
مبتلا بعارضہ شکم افتادہ ہست موذن بیدرد بود پای خواجہ را گرفت چند پایہ نردبان کشانیدہ
آوردہ گذاشت و با بلیت و زحمت تمام گفت ازین مسجد بیرون آی خواجہ را دران حالت بہر
نردبانی ترقی مشاہدہ و تجلی میشد ہربار میگفتند کاشکی آن موذن چند پایہ دیگر میکشیدند تا
ترقی تجلیات زیادہ تر میشد و اما بلا مر غافلانرا کہ شب و روز بدنیا و بحظوظ دنیا مشغول اند

سبب ہلاک ایشان ہست شیخ جریری گفته ہست کہ بلا بر سہ نوع است مر غافلان را جہت انتقام و عقاب ہست خلہا کہ ایشان دار عدہ ہواہای کہ دران نہ رضای خدای تعالی و پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود بتمام و کمال گرفتہ اند ہر آئینہ جہت انتقام و عقوبت آن بر ایشان بلا افتد و بر ہوسنان کہ گناہ گار باشند بلا بر ایشان سبب سست کردن گناہان بود حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت حمی یوم کفارۃ ذنب سنۃ درین محل پیر دستگیر قطب العالم فرمود تپ یکروز مکفر گناہان یکسالہ را باشد نہ زیادت و نہ نقصان سر اینست کہ این یکروز خون یکسال را میخورد لاجرم بمقابلہ آن گناہان یکسال میرود و اما بر انبیا و صدیقان کہ بلا نازل میشود از صدق و اختیار ایشان ہست کہ ایشان بعد رسیدن بلا قدمے در مقام صبر و رضا نہند مزید ترقی ایشان شود **فائدہ** شرط ششم دوام نفی خواطر است و آن سخت ترین چیزہا ہست بر ارباب مجاہدہ و ریاضت و مشائخ رح میان خاطر و وارد فرق کردہ اند و گفتہ اند کہ خاطر وارد لیست کہ فرود می آید بر دل در صورت خطاب و ساطا وارد عام است از خاطر کہ گاہی غیر خاطر ہم باشد چنانکہ وارد حزن و وارد خوشی و وارد قبض و وارد بسط و اکثر صوفیان میگویند کہ خاطر بر چہار نوع ہست یکی خاطر از حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چہارم خاطر از شیطان پس خاطر حقانی علمی ہست کہ می اندازد آنرا خداوند تعالے از غیب در دلہای اہل قرب و اہل حضور بغیر واسطہ گفت خداوند تعالی بگوای محمد بد منشیکہ پروردگار من حق را در دلہا می اندازد و در خواطر بسرعت تمکن میسازد داننده غیبہا ہست انچہ از حق و باطل در دلہا می اندازد بیان آن نہیدا اند و ہر یکی را بر حسب حال او جزا داد نیتواند و خاطر ملکی آنکہ بر می غلطاند بر طاعت و راغب میگرداند بر خیرات و پرہیز میکند از معاصی و مکارہ و ملامت میکند بر کردن مخالفات از سیئات و از کاہلی و تقاعد از موافقات و مرضیات و خاطر نفسانی آنکہ تقاضا و طلب میکند حظہا کہ عاجل را و ظاہر میکند دعویہا باطل را و خاطر شیطانی آنکہ میخواند مردم را

بسوی گناه و منہیات شرع و مکاره و فرق میان خاطر حق و ملک آنست بدرستیکه خاطر
حق سبحانه و تعالی چون میگذرد در دل معارض نمیشود آن خاطر را چیزی زیرا که چون ظاهر
میشود سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر پس هر جزوی از اجزای وجود
منقاد و مطیع میگردد و مامور آن خطره میشود و باقی خواطر همه مضمحل و ناپدید میگردد و دست جای
سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را چه رسیده شد بعضی بزرگان چیست برهان خاطر حق
که معلوم شود این خاطر حق است نه غیر حق جواب گفت خاطر حق وارد می است که فرود می آید
بر دل سالک در انحال که زجر و ملامت میکند بر نفس از تکذیب آن یعنی در هنگام خاطر حقانی
نفس را مجال سرکشی و مقام بے راهی نماند و اما خاطر ملکی آنست که با وجود خاطر ملکی معارض
خاطر نفسانی و خاطر شیطانی هست زیرا که خاطر نفس بنور ذکر منقطع نمیشود بلکه متقاضی
بر مطلوب خویش میباشد تا آنکه میرسد سوی مراد خویش مگر آنکه دریابد او را توفیق ازلی
پس دور کند از دل های مطالبه را یعنی مگر آنکه اعانت یار شدی کند و توفیق دهد تا خطر
نفس را زائل کند و نفس را بر مطالبه و آرزوی او نرساند هم از نیست که گفته اند که بعضی محبوبان
و مقربان که دلهای ایشان کواکب ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکند و بالا میرد دل
دلهای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگیرد خاطر نفسانی و میگردد بنور قرب
منور میشود و آن هنگام منقطع میشود و از دو خاطر حقانی نیز زیرا که خاطر رسول است در سال بسوی
کسی باشد که بعید باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما خاطر شیطانی پس بدرستیکه آن خاطر
شیطانی منقطع میشود بنور ذکر و لکن ممکن است که باز گردد و فراموش گرداند و یرا ذکر و در برای
افگند و سوسه چنانکه در خبر آمده است شیطان مستولی است یعنی بر سینه بنی آدم نشسته است
پس چون ذکر میگوید بنی آدم خدا را یاد میکند اعراض میکند و دور میشود و چون غافل میشود
بنی آدم از ذکر خدای آن هنگام شیطان لقمه میکند در دهن خود میکند دل و یرا پس
در حکایت می آرد دل و یرا و تحدیث مشغول میدارد و در آرزوهای فاسده باطل میدارد.

وگفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی ست که فرود میرسد بر ضمائر دلها وگفته شده خاطر اگر باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که مخالفت شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود خلافی از بنده مر آن خاطر را پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی بزرگی امام مردمان در نماز شد تا چون پیش رفت مصلیان را گفت استووا یعنی برابر شوید صفها برابر و راست کنید در وقت این سخن آن بزرگوار را بیهوشی پدید آمد تا دوم روز بیهوش بود بعد از آنکه هوشیار شد از حال وی پرسیدند جواب گفت وقتیکه من شما را گفتم استووا در دل من خاطری از خدای تعالی چنانستی که گوئیده مرا میگوید یا عبدی هل استویت لی طرفة عین حتی تقول لخلق استووا یعنی ای بنده من هست که برابر و راست شدی مرا یک زدن تا میگوئی مر خلق را که برابر شوید و راست باستید و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان مرا در وسوسه انداخت در خاطر گذانید که تو فردی عالم هستی متبع سنت حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم میباشی اگر اکنون کلام مشائخ و احادیث مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را با اسناد طلب کنی بہتر باشد از آنکه در مجاهده و خلوت باشی و از ان محروم مانی همدرین بودم که ہاتفی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطة حرام علیه سمعها بوسائط یعنی کسیکه بخلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی وی را بیواسطه اخبار مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کلام مشائخ بشنواند پس حرام است بر وی شنیدن اخبار بواسطه و مقصود آنست که ہاتف آواز داد که مجاهده را مگذار و پای را از خلوت بیرون میار پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین سلمی رح را که در آخر عمر میگفت استغفر اللہ من العلو فی الاسناد و من زخارف الدنیا پس دانستم کاین خطره شیطانیست نه رحمانی پس دور کردم آن خطره را و متنبه شدم ناگاه شیطان لعین در وسوسه دیگر انداخت و گفت چه نیکو ست که شناخته شدو حیلها و وسوسهای من پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و آنرا حل المرید علی المرید نام کنی مر ترا ذخیره باشد در دنیا و آخرت

کطالیان بدان تمسک سازند و از مکر و حیلهٔ من خلاص یابند پس قصد کردم من تا تصنیف
کتابی بکنم در تعجیل پیر من مرا دستگیر شد تنبیهی کرد که آن نیز از مکر و حیلهٔ شیطان هست میخواهد
که از تو ذکر و جمعیت قلب و نسبت دور گرداند هوشدار فافهم هست در عوارف میگوید که
شیخ ابی محمد بن عبد البصری رح میگوید خاطریکه از نفس هست دیده شود آن خاطر از زیر
دل و خاطریکه از حق هست دیده شود آن خاطر از بالای دل و خاطریکه از ملک هست می آید
از راست اندر دل بسوی دل و خاطریکه از شیطان هست صادر میشود از چپ اندر دل آنپیر دستگیر
قطب العالم قدس سره بیفرمود وقتی پسر زنی بیوه بر شیخ محی الدین سید عبد القادر گیلانی
رضی الله عنه آمده بمجاهده و خلوت مشغول شد شیخ رضی الله عنه چنانکه طریق مجاهده است
بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن فرمود روزی مادر وی آمد پسر را سخت لاغر و زار دید
حال خوردن وی سخت کم شنید بر شیخ رضی الله عنه آمد دید که شیخ رضی الله عنه جامه های لطیف
پوشیده با فرح و بهجت تمام تر و تازه نشسته طعام و مرغ میخورد عورت ناقص العقل گفت ای شیخ
پسر مرا بدینگونه میداری و چنان طعام میخورانی و خود برین نوع میباشی و چنین طعام میخوری
شیخ رضی الله عنه آنمرغ را گفت بر خیز گفتند مقداری بخور تا چون دست بدهان بود چه بیند که
همه مار هست و در هر ذره تلخ و شوربا هست شیخ رضی الله عنه فرمود اگر پسر تو چنین شود که مرغ را
مار سازد و مار را مرغ سازد میرسد که مرغ و طعام بخورد آن عورت پشیمان شد و توبه کرد
و باز گشت **فائده** بدانکه بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذنی خواسته اند انگاه
باستیفا حظوظ رفقا بالنفس مشغول شده اند بلکه چیزیکه اکل وی حرام هست و ممنوع بود
از خداوند تعالی اذنی خواسته اند تا آنکه فرمان بشدی که شما را حلال گردانیدیم بخورید
و اینکار هر کسی نباشد کار شهبازان و مقربان باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
بیفرمود که روزی در دیاری نشسته بودند عورتی حلوا راست کرده پیش هر دو آورد تا بخورند
یکی از ایشان گفت که این را بر دار خوردن ما را حلال نیست که از مال ربوا آوردی دو یمی

سر فرو کرده بعد زمانی گفت بیار تا بخوریم همان حلوا را پیش آورد خوردن شروع کرد آنکه گفته بود
که خوردن این ما را حلال نیست وی را نیز طلبید او هیچ نگفت فی الحال بیامد و بخوردن مشغول گشت
بعد فراغ از وی پرسیدند چه بود که اول گفتید که ما را خوردن حلال نیست باز آنکه آن بزرگوار
شما را طلبید بحرف طلب آمدید بخوردن مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوا را
پیش من آورد تحقیق دانستم که از مال حرام است گفتم که نخواهم خورد آن بزرگوار سر فرو کرده
از حق سبحانه و تعالی اذنی خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخور و هر کرا بدانی
بخوران چون چنین بدیدم فی الحال بیامدم و بخوردن مشغول گشتم اما حق و صواب در تحمل
آن نسبت در هر طریقه مخالفت نفس به بینند بعد ازان بکوشند زیرا که نفس هوای پوشیده دیگر نیز
دارد و غالب شان نفس کبری و میل کردن سوی دنائت و خساست است و اندکی فرودی آید
خاطر نشاط نفس و مبتدی طالب گمان میبرد که انخطره قلبی است والامر لیس کذلک دعیس در نشان
و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره میفرمایند در بشش شرط وصول
الی الله تجرید و تفرید است و خالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی هیچکس بی این دو صفت
بخدای تعالی راه نیافته است کسیکه رو بخدای تعالی آورد و او را دریافت پیش همت او
تاجداران عالم چون گدایان تهی دست و بینوایان عالم اند ؏ در مملکت فقر زمانی گذری کن
تا قیصر و خاقان نماید گدایان ؛ فائده شرط هفتم ربط قلب با شیخ است از مرادت تمام
زیراکه شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه از رفیق ربط قلب مستحکم نشود بمنزل مقصود رسیدن
آسان نگردد و ربط قلب با شیخ آن است که دوام دل خود را با شیخ دارد در دو حاضر بودا را
حاضر داند و از زله باطن از وی استمداد همت کند و در وقت ظهور شیاطین و عارضات دیگر
در ظل ولایت او بگریزد و در اول هر ذکر هیئت شیخ را یاد کردن واجب داند بدالمعنی که آن شیخ در دین
دعوی اگر من سیکنم یعنی نمیخواهم هیچ چیزی جز خدا ای را تو گواه باش پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود شرائط خلوت و شرائط وصول الی الله تعالی بسیار اند و ربط قلب با شیخ یکی از شرائط

اصلی است و این میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نکند چنانکه رئیس درویشان محتسب عال
شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره فرمود که شرائط سلوک هشت اند و این را شر
بهفتم وابسته و گفته اند که شرط هفتم دوام دل با شیخ داشتن است از سر ارادت تمام
شیخ را حاضر داشتن در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد همت کردن و در وقت الهور تسویلات
و صفات هائل نفس اماره در ظل ولایت او گریختن و اول هر ذکری یاد شیخ بر خود واجب دا
بدان معنی که ای شیخ درین دعوی که من میکنم یعنی نمیخواهم هیچ چیزی جز خدای را تو گواه من باش
مقصود آنست که میباید در همه احوال یاد شیخ کند تا با عالم غیب آشنائی حاصلش آید و اول
از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد و بعد از ان از ارواح انبیا و اولیا و ملائکه تا اقتباس
فوائد بر وی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد و درین هم بتربیت شیخ محتاج بود تا شیخ
از حدیث نفس و القاء شیاطین نگاهش دارد و در میان مکالمه قلبی و سری و روحی و ملکی تمیز کند
تا این مکالمات را با الهام ممزوج نگرداند و چون بدین مقام رسید هم بتربیت شیخ محتاج بود تا او در
شناسائی آن گرداند که فرق میان الهام و وحی تواند کرد و بعد از ان چون ذات او بصفات کریمه
متصف و باخلاق عظیم حق متخلق شد و از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آمد که او را باز
تا از راه خلافت بدعوت خلق مشغول شود هم بتربیت شیخ محتاج شود و بهمت شیخ مفتقر و هم
استغنا زدن از شیخ موجب طرد و خذلان و سخره شیطان گردد نعوذ بالله من الحور بعد الکور
مقصود آنست که مرید را محقق شود که بی شیخ معین بکمال رسیدن ممکن نیست و تا رابطه ارادت
بولایت محکم نشود از شیخ فائده گرفتن متعذر و این معنی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصلش نشود
و توحید مطلب آنست که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم پر از شیخ شود مطلوب کلی او جز این
شیخ معین بود نخواهد رسید و در خدمت او آداب را رعایت کند و در غیبت و شهادت وصول
بمقامات عالیه همت شیخ طلبد و از حق پیوسته میخواهد که دریچه دل شیخ بر وی گشاده دارد و چون
چون در شیخ قبضی بیند سخن کوتاه کند و آواز را بحضور شیخ بلند نکند و هر خدمتی که شیخ فرماید

بدل و جان بی بلالت بدان مشغول شود و چون مرده خود را تسلیم گرداند تا هر تصرفیکه شیخ خواهد
در وی تواند کرد و هیچ خبری قطعا از شیخ پنهان ندارد و این دو صفت اگر در مرید باشد تصرف
ولایت شیخ در وی بکمال رسد اول باید که در گستاخی همچو فرزند باشد باید دوم در آداب
همچو بنده باشد در خدمت سلطان چه اتفاق مشائخ طریقت است که من وصل ما وصل الا بالادب
فائده بدان ای عزیز انکه پیر یکی باید و نشاید در صورتی است که پیر قریب باشد و زنده بود
اما اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند روا بود که پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در بلالت
و ضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت مخالف پیر ارادت نباشد تا مرید را با پیر ارادت
در اعتقاد خللی نیفتد و کذلک بعد حیات پیر نیز روا بود که از بهر ارشاد و تربیت بدیگری توجه کند
تا کمال راه دریابد بی بهره نماند اما چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد انکه یکی میباید
دوم نشاید و باوجود او بدیگری توجه نکند و ویرا نگذارد و این نیز در صورتی است که پیر موصوف
بما ذکرنا باشد و اگر همچنین نباشد روا بود که با وجود پیر ارادت پیر صحبت و پیر تربیت دیگر را بگیرد
فقد ذکر فی فتاوی الصوفیة یجوز للمرید ان یکون له المشائخ فی الصحبة و الارادة
والارشاد و لا یجب علیه ان یتخذ احدا شیخا البتة و لا یجاوز و قد یا حنت فی المسئلة
مع اهلها فاستقر الامر کذلک فصار مسئلة المرید کمسئلة التلمیذ و الاقتداء اختیار الافضل
منهم و هو کالاب الحقیقی و غیره کالرضاعی و فی فصول الادب اگر کسی از نادانی خود
بجاهل یا از اهل بدعت یا بکسی که در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرده باوی
ارادت آورد یا از دست او خرقه باطل پوشید باز بخدمت شیخ برحق بیرد و تجدید ارادت
کند و از دست خرقه پوشد تا گمراه نشود و در بلاکت و ضلالت نیفتد در ارشادیه حسین در بیان
و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره مسطور است علمای
شریعت که هادی الحق الی الحق اند میفرمایند اگر مقتدیان اقتدا بامام می کردند بدین گمان
که او متوضی است و بعد از ادای صلوٰة نواقتدا بد و محقق شد که او جنب بود واجب است

بر مقتدیان کہ نماز را اعادہ کنند و بفتوی علمار ما بعد مقتدیان مگر بظن کمال متابعت و تقیدای شیخی بطریقت کردہ بودند چون بعلامات و معاملہ گمان عدم متابعت او بعلمای طریقت و مشغولی بغیر سنن ایشان معلوم شد واجب است از روی طریقت کہ از اقتدای ایشان بیرون آیند و بشیخ حقانی متوجہ شوند تا حق سبحانہ و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی ہمبران نقصان بماند و بدان شیخ اکتفا کند و طالب کمال نشود و این طریق مرضیہ اولیای خدای تعالی را اختیار نکند خاسر ابدی گردد و اعراض از طریقہ اولیا تصور کند **نقل است** کہ ابو عثمان حیری رحمۃ اللہ علیہ در صحبت شاہ کرمانی قدس سرہ بہ نیشاپور رسید بقصد زیارت ابو حفص حداد رح آمد چون نور ولایت او مشاہدہ کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب و مقید شبکہ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاہ کرمانی رح اجازت توقف خواست ابو حفص او را از پیش خود براند و گفت باید کہ بمجلس ما نہ نشینی ابو عثمان بقبول باشارت برجعت تقہقری باز گشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد عزیمت مصمم کرد کہ بر در خانہ او جا کند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا وقتیکہ ابو حفص او را اجازت دہد و نجود نشر خواند چون ابو حفص مخایل صدق ارادت از صورت حال او مشاہدہ کرد او را نجواند و ترحیب و تقریب نمود و از جملہ خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با او عقد نکاح بست و او را نجلافت خود نصب گردانید و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست **فائدہ** ترک اعتراض بر پیران است کہ ہرچہ از قول و فعل و حال و صفت او بیند ہیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاہر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل کوتہ بین تصرف نکند کہ شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکہ در صورت بیضہ و مرغ اگر بیضہ قدری از تصرف مرغ و تسلیم او بیرون آید و مدد آن منقطع شود در حال خاصیت مرغی کہ در بیضہ تعبیہ بود باطل گردد نہ بیضہ باشد و نہ مرغ و ہر بیضہ کہ در تصرف تربیت مرغی فاسد شد دیگر جملہ مرغان جہان اگر جمع شوند آن بیضہ را باصلاح باز نتوانند آورد و از اینجا است کہ اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود

هیچکس از مشائخ او را بجائی نتوانند رسانید و مردود ولایت جمله مشائخ گردد دیگر مریدیکه از خدمت شیخ بعذری باز ماند و متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از و استفاده کردن یا بواسطه وفات شیخ یا سفری دور تر که نتواند مرید آنجا رسیدن چون اینمرید بسبب این عذرها بخدمت شیخی دیگر پیوند د معذور است و تصرف همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در خزانه جلالی کیفیت مکتوبی است که بجانب بندگی شیخ قوام الدین قدس سره مینویسد مولانا عالم صالح خواجه قوام الدین محمد بن ظهیر الدین سؤال کرد چون مریدی را قبل تمام الارادة والارشاد شیخ نقل کند و او درین راه خام ماند زیرا چه مرید صلاح کار خود که وصول او بچه نوع باشد و چگونه مشغول شود نمیداند اگر از بهر تکمیل نفس خویش بر قانون مشائخ طبقات در تحت تصرف شیخی و اصل و مرشد کامل در آید و بحکوم او کاملیت تحت مدی الغسال گردد و اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب داند که مشائخ گفته اند من خالف المشائخ لم یفلح ابدا و من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا این مرید موافقت بمشائخ طبقات کرده باشد یا نه چنانچه بعضی مشائخ بدین صفت واقعه مبتلا شده اند و خود را تحت تصرف شیخی دیگر در آورده اند تا همه آن نقصان نماند مستحسن طریقه مشائخ طبقات چیست بکرم عمیم خود این بیچاره را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسئله و تحقیق آن در کتب سلوک میگوید که بشیخی پیوند د تا از و او را تکمیل حاصل آید و سعی او ضائع و باطل نشود و در تحفة البرره مینویسد که هر چند مشائخ بیشتر باشند در میان او و میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم طریقه روشن تر باشد چنانچه شمع چراغ در موضعیکه بیشتر باشند روشنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ نجم الدین رح معلوم شده است که خدمت شیخ نجم الدین را سه شیخ بودی یکی اسمعیل قصری دوم شیخ عمار یاسر سوم شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رضوان الله علیهم اجمعین و ازین سبب او را شیخ و لی تراش میگفتند زیرا چه مدد و قوت او از سه شیخ بود

چون از طبقات مشائخ صوفیه این نوع مستحسن و مرضی است واجب باشد بر وی که خود را ضائع و بیکار نگذارد و در تحکم شیخی در آید تا حق تعالی کمالیت روزی کند و بحضور شیخ بر سجاده و مصلا ننشیند مگر وقت نماز فریضه پس چون فارغ شود از نماز فریضه بردارد سجاده و مصلای خویش و گوشه بگیرد و بنوافل مشغول شود و بحضور شیخ نوافل نگذارد تا قاعده ادب نگاه بود و بی ادبی نشود و هر چیزی که بگوید شیخ و بفرماید بجا آرد و بدانچه نواند و ترک اختیار گیرد باختیار شیخ رود و نخورد و نیاشامد و نپوشد و نبخشد و نه خسپد و نگیرد و نه دهد الا باجازت شیخ هم چنین در جمیع حالات و عبادات و از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند و شاید مرید را پیش شیخ سر فرو کرده نشیند و پیش خود نظر کند تا خاطر از حضور شیخ پراگنده نشود و تعظیم و وقار شیخ بر نخیزد و اصحاب سمع بر کلام شیخ بکلی وقت نا گفته اند که مرید را نشاید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه حق داند و یقین شناسد که او بخدای تعالی گویاست نه بهوا و بمرتبه بی نیطق رسیده دل او را بمثابه بحری امواج بیند ممتلی بانواع اسرار علوم و جواهر معارف که هر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می آید و از آن در و جواهر بعضی را بسواحل زبان می اندازد پس باید که دائم مترصد و حاضر بود تا از فوائد و عوائد کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد با خود چنان تصور کند که بر ورق زبان استعداد صلاح حال خود میجوید و بمناسبت استعداد او از لسان غیب خطابی دارد میشود و قاعده باید دانست که دیدن پیغامبر را در خواب حق است شیطان تمثل کردن نتواند که لکن همچنین پیغمبران و فرشتگان و آفتاب و مهتاب و ستارگان و روشن گفته ابر ی که در آن باران باشد دیدن ایشان در خواب حق است شیطان تمثل کردن بدین چیزها نتواند اما در کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند حقیقتی و بعضی که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا بود و هست اگر همبران نوع دیده شود حقیقی باشد فقد ذکر فی نوادر الاصول النترمذی ان النبی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی لان الشیطان لایستطیع ان یتمثل بی قال
عبداللہ قولہ من رانی فی المنام ای رانی علی نعتی الذی انا علیہ فلوراہ علی غیر نعتہ لم یکن
راہ لانہ قال رانی وہو انما یقع علی نعتہ وفی مفتاح الفتوح شرح المصابیح ایضا قیل المعنی
واللہ اعلم اذا رای النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی صورتہ الذی کان علیہ فقد رای الحق ای
رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حقیقتہ ولیس المراد انہ اذا رای شخصا یوہم انہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فان الشیطان لایتمثل بی ای فی صورتی وبعضی گویند بہر صفتی
ونعتی کہ دیدہ شود صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب واختلف فی رؤیتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فی خلاف صورتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیل لایکون رؤیۃ لہ والصحیح انہ حقیقتہ سواء راہ
علی صفتہ المعروفۃ او لم یکن نص علیہ فی الکاشف وذکر فی فتاوی الصوفیۃ قال الجامع
غفر اللہ لہ ولوالدیہ قد رایت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام مرارا منہا مارایتہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقد اصابتنی جنابۃ فی تلک الحالۃ متبسما علی فلما انتبہت من المنام
فقصصت القصۃ علی اخی شرف الملۃ والدین نصیر اللہ وقلت لہ ان تذکر عند الشیخ رضی اللہ عنہ
وما تصدرت مجلستہ العالیۃ حیاء علی الحالۃ التی رایتہ فلما فرغ من قصتی فی حضرتہ رض ولم
یتعین الحال کما وصیت بہ قال بالفارسیۃ رض خود چرا اینا مد جنب را زد ا باشد کہ حضرت را
بخواب بیند فتحیر نافی درکہ وفراستہ وکرامتہ رض وقال اخی قال الشیخ رض وبہر صورت
کہ باشد پیغامبر را بیند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **فائدہ** پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
میفرمود در ماہ مبارک رمضان بعضی مریدان ومعتقدان چون بندگی مخدوم جہانیان را
دعوت میکردند بندگی مخدوم در ہفت ہشت محل اجابت دعوت میکردند در وقت فطار از
ہر ہمہ جا حاضر میشدند ہر کہ میرفتند او میدانست کہ بر من حاضر شدہ اند اہل خانقاہ
میدانستند کہ بندگی مخدوم ہم در خانقاہ حاضر اند **فائدہ** اگر مرید را ربط قلب با شیخ با کمال بود
الہام روح آنگاہ شود وبی ربط قلب اگرچہ ہزار بار شیخ شیخ بگوید ہیچ الہامی بدل وی نرود

هر کرا ربطا با پیر بسیار نعمت مدد پیر بر وی بیشمار زیرا که چون ربط مرید با پیر بسیار شد حق تعالی که مقلب القلوب است دل شیخ و روحانیت شیخ را مائل بسوی وی میدارد مشهور است هر که

باکسی بود او بادی بود و هر که بخیال کسی باشد وی بخیال وی باشد القلوب مع القلوب تشاهد همین معنی دارد ؎ گر تو ما مائی بدل دوری نمیدارد زیان ٭ ور دلت با ما نباشد همنشینی سود نیست ٭ و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود پادشاهی بود که غلامان متعلقان ملیح الوجه و احسن الصورة بسیار داشت با شفقت و مرحمت او بر غلامی که قبیح الصورة بود و بسیار بوده یاران و غلامان هر همه عیب او میکردند و با اهانت دلبستگی و ربط که با چنین غلام بود مشغول میبودند پادشاه را اگرچه این نوع معلوم بود بر روی نمی آورد و این سر نمیکشاد و دل را بر اهانت نمی نهاد روزی پادشاه در سفر بیرون آمده بود هوای گرما بود زیر درختی استاده بود نظر الطرفی کرات کرد ما ما که مطلوب بر چیزی داشت آن غلام بغیر فرمان پادشاه و بغیر گفتن کسی اسپ را دوانید دران طرفیکه پادشاه نظر میکرد رفت چیزیکه مقصود پادشاه بود پیش پادشاه آورد و وقت دوانیدن اسپ متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه در خنده شدند و میگفتند که پادشاه ما بر چنین احمقی که کارها یاوه دراز دنظر دارد تا چون آن غلام پیش پادشاه آنچیز آورد پادشاه فرمود من ترا الغرمود بودم چگونه اسپ دوانیدی و چگونه معلوم کردی که این چیز من میخواهم گفت دیدم که شاه عالم هر بار بطرف آنچیز مینگرید دانستم که نظر کردن شاه عالم بیغرض نخواهد بود لاجرم اسپ را دوانیدم و آنچیز پیش پادشاه آوردم پادشاه را که دل بر آن چیز بود با آوردن او بغایت خوش شد گفت ای یاران و غلامان انصاف کنید شما هر همه بخیال خویش مشغولید و از حال من و مقصود من هیچ خبر و غرض ندارید و این غلام بخیال مقصود خویش نیست پس کسیکه در خیال کسی باشد وی چرا در خیال وی نباشد همچنین رحمت خدای تعالی بر کسیکه پس روی متبوع خویش به نیکوئی و رضاجوئی بکند و عمر عزیز را همدرین صرف کند چنانچه فقیر حقیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره دمی و قدمی بر حسب

وسع دارد و محبت پیر دستگیر عمر را بسر میبرد امیدی تمام است که بطفیل محبتی و اعتقادی
که با پیر دارم فردای قیامت در حضرت جل و علا شرمنده نمانم ؎ چه غم دیوار امت را
که باشد چون تو پشتیبان ؛ این فقیر خاکسار گنهگار درمانده نفس اماره اگرچه شایان مقام
پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولا او خویش گردانیده و جامهٔ خلافت در برم
هزار در هزار بطفیل پیر امیدوارم لا تقنطوا من رحمة الله همیشه بر زبان دارم ؎ مقبول
آستان تو هادی و مهتدی ؛ پیر دستگیر قطب العالم را ارادت خلافت به بندگی سلطان العاشقین
شیخ سارنگ بوده است و همیشه در اتباع پیر خویش قولاً و فعلاً حرکات و سکنات میبودند و جز
به پیر خویش به دیگری اصلاً توجه نداشتند میفرمودند که مرید اگر در حیات پیر بدیگری در اتباع و تلقین
توجه کند بد بود و با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود
به پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مرید می آمدی و کلاه محبت میطلبیدی ؛ پرسیدند
که پیر تو زنده است یا نه اگر میگفتی زنده است کلاه نمیدادند میفرمودند که این قدر محبت با پیر خویش
بسنده است هر چند که محبت خوز خاطر دل با پیر بسیار بود ترقی زیاده تر شود میفرمودند که
روزی خواجه کریم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت بندگی مخدوم سید جلال الدین
داشتند بملاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آوردند خواجه آغاز کردند که
هر بزرگی بندگی مخدوم اعتقاد بسیار دارم لکن با وجود محبت پیر با دیگری محبت کردن نتوانم
که محبت دو چیز در یک دل مسلم نبود و در محبت صادق نبود آن قدر محبت که با بندگی مخدوم کنم
همان قدر به سید جلال الدین چرا کنم حضرت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
یاران و دوستان اعتقاد و سند مریدی از خواجه بیاموزید که بعد حیات پیر اگرچه توجه بدیگری
جائز گفته اند هم توجهی ندارد نه هیچ اعتقاد و گمان و نه هیچ ارادت بر حال بعده شیخ نور برخاستند
خواجه را در کنار گرفتند دستار از سر فرود آورده بخواجه عطا فرمودند خواجه قبول کردند بر سر بستند
که این قبول کردن توانم اما کلاه محبت با وجود غیرت محبت پیر که بر من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونه توانم هم در تعجیل پیر دستگیر قطب العالم میفرمودند که روزی بندگی مخدوم
شیخ بهاؤالدین زکریا قدس سره پالکی سوار میرفتند کهاری از جمله کهاران مانده شد بعید منزلان
نمیتوانست یاران و مریدان میان خویش بحسن اعتقاد بنوبت پالکی مخدوم را میبستند تا آنکه
قلندری که مرید مخدوم نبوده پیدا شد پالکی مخدوم بر سر کرده در مقام آن کهاران شد تا منزل
رسانید بندگی مخدوم را غنودگی حاصل شده بود یاران و مریدان بندگی مخدوم آن قلندر را
یاری نداده اند هم بر سر آن تنها ماند چون در منزل فرود آمدند بندگی مخدوم را روشن شد که تا
دیر باز قلندر پالکی روان کرده است بندگی مخدوم خوش شدند نزدیک طلبیدند لعاب از دهن
مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پدید آمد یکی از صاحبان مقام و صاحب
حال گشت سه ذکر کردند خوبان شیوه حسن بحسن را هم سخن طرزی دگر شد آن قلندر
از غایت خوشی رقص میکرد و میگفت پیر من مرا نعمت ایثار کرد و از راه غفلت در راه حقیقت برد
یاران و مریدان بندگی مخدوم زبان عربده برآوردند و قلندر را ملامت میکردند که ای قلندر
بگذار حالیا مرا بندگی مخدوم ایثار نعمت کردند پیر تو اینجا کجاست قلندر آغاز کرد ای عزیزان
تا آنکه پیر من مرا قبول نمیکردی هرگز بندگی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اهل دلی
قبول جهانی باشد بندگی مخدوم مر آن قلندر را از راه انصاف بغایت منشرح شدند نعمت
بر نعمت ایثار کردند فرمودند ای یاران شیوه اعتقاد و پیشه ارادت ازین قلندر بیاموزید
که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد و ارادت دل با پیر و متبوع کاری بر نیاید آری اعتقاد چیزیست
که البته بجایی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره هر بار این بیت میفرمودند گر صید بال
نیاید بدر عزت یار تا بصد عزت ازین نگشتند خواری راه بعده هم درین محل فرمودند وقتی حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را با لشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علمی را می آوردند
میانه میداشتند مسلمانان اگرچه بسیار بودند غلبه نکشید از آن علم ایشان را در کردن و هزیمت
دادن نمیتوانستند بلکه کافران را غلبه میشد مسلمانان را هزیمت می افتاد تا آنکه حضرت امیرالمومنین علی

رضی اللہ عنہ گفت کہ درین علم چیزی سری ہست کہ ازان علم ما ایشانرا یکقدم پیشوا کردن عیتو حکم
اگر باشد درین کرت ہمان علم بر دست آریم حضرت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بالشکر سلیمانان
جملہ کردند علم را اول بر دست کردند ایشانرا ہزیمت افتاد بعضی را بکشتند بعضے را اسیر کردند بعد فراغ
جنگ علم را بکشودند دردن علم آیہ شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو والملائکۃ واولوا العلم قائما بالقسط
لا الہ الا ہو العزیز الحکیم ان الدین عند اللہ الاسلام با چند جامہ تعظیم تمام پیچیدہ یافتند مردیرا
از جملہ اسیران پرسیدند گفت ما ہمہ در پناہ این بودیم بر شما غلبہ مینمودیم پرسیدند چہ باشد بر ما
تمام قرآن ہست مارا غلبہ نشود شمارا بہ پناہ یک آیہ چگونہ غلبہ رود گفت اعتبار مر اعتقاد راست
بر شما اگرچہ تمام قرآن بود اعتقاد کم بود بر ما یک آیہ اگرچہ بود بر و اعتقاد بسیار بود بدانکہ
ای عزیز بندگی مخدوم شیخ سارنگ را جزپیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ و مخدوم مولانا
حسام الدین صوفی قدس سرہ خلیفہ نبودند صاحب سجادہ بود چنانچہ پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ را جز این فقیر سعد بن بڈہن و برادر صاحب سجادہ شیخ قطب الدین دیگر خلیفہ نبود
ای عزیز بعضی بزرگان دین و صاحب یقین بآنکہ مرشدان کامل خلافت عطا میکردند امتناع
آوردند و دست خود را بیالودند و بعضی با آنکہ اجازت و خلافت صحیح داشتند دست بیعت نکشودند
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ سماع دارم کہ بندگی مخدوم قاضی فخر الدین مخدومی مرید
بندگی شیخ الاسلام مخدوم شیخ نظام الدین بودہ اند خلافت از بندگی مخدوم نداشتند بعد نقل
بندگی مخدوم شیخ نظام الدین روزی مخدوم قاضی فخر الدین بملاقات بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود اودہی رسیدند خدمت قاضی فخر الدین سبب بعضی صوفیان کہ در خانقاہ
بندگی شیخ نصیر الملۃ والدین مشغول بودند شفاعتی کردند کہ اگر باشد ایشانرا عطار جامہ خلافت
شود و در باب ایشان ایثار کرمی رود بندگی شیخ نصیر الدین امتناع آوردند و فرمودند کہ ایسیح
ایشان لائق این نسبت چگونہ دہیم خلافت امانت پیران ہست در غیر محل ادا نکنند و از محل دریغ نکنند
قال اللہ تعالی ان اللہ یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اہلہا لکن اگر شما اختیار کنید بہتر باشد

مخدوم قاضی فخر الدین گفتند که من نیز لایق آن نیم چه اگر من لایق آن می بودم بندگی شیخ نظام الدین
مرا عطا میفرمودند بندگی مخدوم شیخ نصیر الدین فرمودند آن روز شما لایق نبودید اکنون لایق آن
شده اید باز مخدوم قاضی فخر الدین عرض کردند عجب میگوئید پیر مرا امیدوار و فقیهانرا من علم نبوده است
هرچند که بندگی مخدوم شیخ نصیر الدین کوشیدند قبول نفرمودند بتعلل پیش آمدند و هم سفر فرمودند
که روزی خواجه بر بندگی مخدوم شیخ عبد العزیز ساکن بنگرمئو که خلیفه بندگی مخدوم شیخ
نظام الدین بوده اند آمده التماس کرد تا در ارادت در آید و مرید شود مخدوم شیخ عبد العزیز امتناع
آوردند کلاه ندادند آن خواجه آغاز کرد که چندین درویشان که دکان داری دارند و کلاه
فراز کرده نشسته اند کلاه میدهند بندگی مخدوم با وجود خلافت بندگی شیخ نظام الدین و
با وجود چندین کمال چرا دکان فراز نمیکنند شیخ عبد العزیز تبسم کرده گفتند آری خواجه همچنین است
این فقیر اسباب دکان داری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افتد الشهرة آفة و
الخمول راحة بندگی شیخ نظام الدین نیز معاف خواهند کرد و این بیچاره را خواهند بخشید سبحان الله
سبحان الله بزرگان و صادقان بر این گونه احتراز مینمودند و با آنکه خلافت صحیح از مقام رفیع داشتند
دست بیعت نمیکشودند عجب مردمانند که بدعا خود را خلیفه پیری سازند عمر عزیز را هم بدعا گذارند
بازند آری ای عزیز ملک خدای از کاذبان و مفتریان در هر عصری خالی نبوده و نخواهد بود چنانکه
بر بندگی شیخ سارنگ دو نفر نسبت خلافت بدروغ کردند و عمر را هم بکذب بسر بردند و از بعضی
بزرگان سلف نیز بسیاران همین نوع خواستند و آن بزرگان دعاها خواستند که نامهای ایشان نوشتن
و گفتن فائده ندارد والله اعلم بمعاملتهم و بعضی بودند و هستند که ثبوت خلافت در حالت خواب کرده اند
که پیر من مرا در حالت خواب خلافت داده است و معلوم است که بخواب حکمی از احکام شرع ثابت نشود
ثبوت خلافت که تعلق بحیات و زندگی دارد چگونه شود آری عزیز اگر بنظر انصاف ببینی همین کلاه
و مریدان حجاب راه میشوند و از راه صواب براه بطالت میبرند خواجه سنائی گوید شعر چه روی
با کلاه بر منبر چه شوی یار کام در گلزار خود کلاه و سرت حجاب تواند چه فراغی تو بر کله دستار

کلاه آنگه نهی که در قدمت ؛ سنگ در کفش کنیک در شلوار ؛ مشایخ طریقت فرموده اند هر که عیال کسی شود از وی کار دنیا بر آید نه کار آخرت چند همت باید تا همه بندهای نفسانی و شرعی بگسلد و متوجه بجناب حضرت الهی گردد سیاه صوفیکه لقمه چرب مشغول حدیث عشقش ؛ کز دل نصیب بود در مانده تنسم را ؛ رباعی آنکس که ز دنیا ترهد وای بروی ؛ بر خلق و جهان دل نهد وای بروی بر دست فقیر نیست نقدی جز وقت ؛ آن نیز گر از دست دهد وای بروی و چنین زمانیکه رسوم دین باقی نمانده است و اولیا رهاومی و دعیان عند ری رو در نقاب آورده و خود را مثل بوم ساخته در هر گوشه و محلی با اینچنین کثرت خلافت که امروز شده است اعتقاد چگونه توان کرد و با وجود تفرقه باطنی و ناجمعیت خود را مثل جنید و شبلی رح میدانند و پیش خلق همه همچنان نمایند محض ضلال و خطاست اعاذنا الله تعالی من صحبتهم و روئیتهم سیاه دوزخ آشامان براند ایشان و انبیا کاهلان ؛ این خسان را کی توان هم سنگ ایشان داشتن ؛ بدانکه مخدوم سلطان العارفین شیخ سارنگ رح را ارادت به بندگی مخدوم شیخ قوام الدین بوده و خلافت از بندگی مخدوم قطب العالم سید راجو قتال بوده بندگی شیخ سارنگ رح در اتباع هر دو بزرگان قولاً و فعلاً میبودند ذره از اتباع ایشان تجاوز نمی نمودند و پیر دستگیر قطب العالم میفرمودند روزی بندگی مخدوم شیخ سارنگ لباچه طریق یارانی که پوشش علماء و زیباست پوشیده بودند عرض کردم که تحقیق است که بندگی مخدوم شیخ قوام الدین لباچه را طریق یارانی پوشیده اند فرمودند مرا فراموشی رفته است خیاط را هم در ان زمان طلبیدند لباچه را دور کرده طریق پیشواز ساختند بدانکه مخدوم شیخ قوام الدین را ارادت به بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود بوده و خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده و بندگی قطب العالم سید راجو قتال را نیز خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده است و بندگی مخدوم جهانیان را خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از محلهای دیگر بسیار بوده است لکن چون ولایت هند ولایت چشتیه است اغلب و اکثر کلاه چشتیه میداوند و از بندگی

شیخ نصیر الدین محمود تا بحضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کسی مشہور و معروف است
چنانچہ در شجرۂ چشت و شہرہ در مسطور است ہر یکی از بزرگان یکی بدیگری متابعت داشتند و ذرہ
از رضای شان تجاوز نداشتند ہر کرا متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گوی دولت دارین
ہمون ربود **فائدہ** صالح نیست برای تربیت و مشیخت مجذوب پس مجذوب اگرچہ باشد
کہ چشیدہ است مقصود را و یکی از واصلان گشتہ است ولکن نچشیدہ است لذت راہ رسوی
خدای تعالی یعنی آن مجذوب راہ بسلوک و مشقت نیافتہ است و نہ رسوم و محمود را بتدریج
شناسا گشتہ است بل یکبارگی بمقصود رسیدہ است و در واصل و مقرب گشتہ پس مجذوب
عارف باشد مرشد نبود تا مرشد نباشد صالح مر تربیت را نباشد چنانکہ مجذوب لائق شیخی
و تربیت نباشد سالک مجرد نیز اہل شیخی و مقتدائی نبود اما مجذوب سالک از سالک مجذوب
اعلی تر و شریف تر باشد و وی خاص و نائب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود پیوند او با پیوند
مصطفی است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم او محکوم حضرت مجتبی است ذکر ہر یکی با لاگذشتہ و بشرح
پیوستہ و این دو قسم کہ لائق مقتدائی و شیخی اند از بہر آنست کہ اہمیت شیخی و مقتدائی را کہ
بر پنج رکن نہادہ اند در ایشان یافتند و آن پنج رکن ازین آیہ استخراج کردند کہ خداوند عزوجل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناہ رحمۃ من عندنا و علمناہ من لدنا علما چون موسی علیہ السلام
را بر بدی و تعلم بجوانبہ خضر علیہ السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدائی و معلمی بپنج مرتبہ یاد کرد
اول اختصاص عبدیت از من عبادنا دوم استعداد قبول حقائق الا اینا حضرت بیواسطہ
از آتیناہ رحمۃ سوم خصوصیت یافت رحمت خاص را و مقام عبدیت از رحمۃ من عندنا چہارم
شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطہ از علمناہ پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
و این پنج مرتبہ جامع است مر جملہ معانی کمالات را و شاملست مر ہمہ درجات و مقامات را و نسبت
ہر عالمی اہل مشیخت را بلکہ باید کہ باشد موصوف بصفات کمال و باشد اعراض کنندہ از حب دنیا
و حب جاہ و مال و آنچہ مانند آنست از صفات ذمیمہ پس معلوم شد کہ شیخ کسی باشد کہ عالم

بکتاب و سنت رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و موصوف بصفات کمال باشد و معرض از
حب دنیا و حب جاہ و مال و مانند آن باشد وی عالم باللہ باشد و در حق اوست این آیہ

والذین اوتوا العلم درجات و در حق اوست این حدیث یشفع یوم القیمۃ ثلثۃ الانبیاء ثم العلماء
ثم الشہداء اما عالمی کہ موصوف بصفات کمال و معرض از حب دنیا و حب مال و جاہ نبود عالم باللہ
و اہل شفاعت نشود وی را عالم دنیا گویند و عالم دنیا لائق شیخی بلکہ شایان مریدی نباشد بلکہ
اہل خدا را وبال باشد نعوذ باللہ شہا گفتہ اند کہ دعوی سری و بزرگی و بلندی و خواستن
شان کار فرعون و قارون و رسم شداد و نمرود لعین ہست با تواضع و انکسار باشند
دل کسی را ہیچ چیز نخراشند ؎ دنیا مطلب کہ جملہ ذلت باشد ٭ دنیا طلبی نہ آن نہایت باشد
بر روی زمین زیر زمین والبرزی ٭ تا زیر زمین روی زمینت باشد ٭ گفتہ اند کہ خود را چیزے
دانستن خود را ناچیز کردن ہست پیر دستگیر قطب العالم بارہا این بیت میفرمود ؎ ساقی
بیار بادہ کہ نزدیک عاشقان ٭ میخوارہ بہ ز زاہد عجب ہزار بار ٭ رئیس درویشان و محبوب
عارفان قدس سرہ میفرمایند ایشانند کہ بر قصر ہدایت سبحانی و بر منظر عنایت ربانی عروسان خلع عرفانی
شاہد شاہدان بارگاہ آلہ اند کہ اولیاء للہ عرائس اللہ لاجرم بر حال کمال شان نقاب عزت
افگندہ و در حرم سرای حضرت خود نشاندہ تا از غبار نظر اغیار پوشیدہ مانند کہ اولیائی
تحت قبائی لایعرفہم سوائی عزیزا ہر کس حال این جوانمردان نداند کہ ایشان چہ مرغانند
ایشان عاشقان جمانند مشتاقان سبحان اند مستان یزدان اند آتش زندہ جسم و جان اللہ
قلندر وشان حضرت آلہ اند دیوانگان بیگناہ اند شوریدگان بادشاہ اند این دیوانگان را
عجب حالیست خبر نہ کہ این عاقلان را عجب کالیست کہ شراب عشق از خم خانہ الست تلقین مشایخ
در کام شان ریختہ اند و چشم شان را از دیدن غیر دوختہ اند عزیزا در احوال و اعمال شان
اگر تا سر حال شان بینی کہ طاعت شان ہمہ گناہ و معصیت شان بیگناہ نہ نہ طاعت شان
ہمہ معصیت معصیت شان ہمہ طاعت گفتار شان ہمہ کردار کردار شان ہمہ گفتار عالمیان

حاضرند حاضران غائب اند پادشاهان کهنه پوش اند کهنه پوشان نو فروش اند اما در طریقه واجب است که باشد آن شیخ عالم بانواع علاج ها در راه خدای تعالی و بانواع مجاهدات مریدان که لائق است بهر یکی از ایشان تا بهر که لائق بچیزی بیند ویرا بهمان تربیت کند و در مجاهده دارد اگر یکی لائق آن بود که او را در ریاضت سفلی بدارند ریاضت علوی نفرماید ریاضت سفلی کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن و در ذکر بودن است و ریاضت علوی نفی خواطر و پاس انفاس است عبادة الفقیر نفی الخواطر و هو اشد شئی علی ارباب المجاهدات پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرماید بعضی بمخالفت طریقت در ارشاد گشاده اند بر طریق تعمیم هر متعلمی که متوجه شان میشود بر ترک علم تحریص میکنند آن مسکین در بدایت حال مقام ابرار گرفته و نه مقام سابقان مقرب یافته ترک علم در حق اینچنین شخصی تحریص نمودن در خیرات بستن است و در بطالت گشادن است و باز بلای دیگر است که قبل الاستقامة فی التوبه مرید را نفی وجود غیر و فنا فی الله و تجرید التوحید تلقین میکنند در بدایت حال بدین مسکین که هنوز از مقام ابرار خبر ندارد ارشاد کرده در ضلالت و گمراهی می افگنند و از کار یکلی باز میدارند مگر آنکه پیری مالک و متصرف اهل ولایت بقوت ولایت خود تواند که در ساعت واحد هم در ذات مرید موجود گرداند روا باشد که ریاضت سفلی و علوی هم بفرماید بل تواند که در ساعت واحد بجدائی رساند تشویش بر غیر ذوقی دیگر خیزد که اعدا در کاهش بمیرند و دوستان بپذیرند **فائده** اینچه بعضی بزرگان هنگام غلبه حال و سکر و غلبات وجد گفته اند فلا قبول لها و لا رد لها یؤخذ ولا یؤخذ چنانکه ابن عربی رح گفت انا اصغر من ربی بسنتین و خواجه بایزید رح گفت سبحانی ما اعظم شانی و منصور حلاج رح گفت انا الحق و دیگری گفت لیس فی جبتی سوی الله پس حکم درین آنست که نه قبول کنید و نه رد کنید قبول نکنید از انجهت که غیر انبیا معصوم نیستند شاید که افتاده باشد پس اینجا قبول نباید کرد زیرا که قبول باطل درین راه زیان دارد و رد نیز نکنند از انجهت که این از اهل معرفت صادر شده است شاید بود که نظر او بر معنی باشد که دیگران ادراک

تجویز نیست پس رد کردن اینجا رد حق باشد و رد حق کردن نیز نشان دار دلیس اسلم آن باشد
که لا قبول لها و لا رد لها یوخذ و لا یوخذ لا اضطراب الطرفین هم بدینسان حواله کنیم ایشان دانا
و شناسند فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سنامی را
باشیخ نظام الدین تجاوزی و عداوتی که از بهر سماع بود مشهور است اما در آشتی
و موافقت شدن میان ایشان اینست که دران مقام یک صوفی مجرد بود در حجره شب و روز
مشغول می بود هیچ چیز حاجت نداشت جای کسی قریب وی بود وقت افطار طعامی میرسانید
مولانا را با آن صوفی محبت و اعتقاد بود بران صوفی گفت که با خواجه خضر ملاقات شود آن
صوفی گفت در روزی که بر شیخ نظام الدین سماع میشود خواجه می آید و در پای فوگاه
کفشهای صوفیان و حاضران میکند بعده مولانا را اعتقاد بر مخدوم شیخ نظام الدین
شد بموافقت پیش آمد عداوتیکه داشت ترک آورد و نیز میفرمود وقتی مردی به مخدوم شیخ
نظام الدین بیامد چند روز بماند مخدوم پرسیدند چیزی حاجت داری بگو آن مرد گفت حاجت
این دارم که با خضر ملاقات شود بندگی نام مقام که شهر بعید بود گفتند که دران مقام یک مسجد
هست پیش دروازه مسجد نیست خواجه روز آدینه آنجا می آید برو آنجا ملاقات خواهد شد حلیه و شکل خواجه
پیش وی بیان نمود آن مرد روان شد بعد چند گاه آنجا رسید دران مسجد خواجه بران حلیه
که گفته بود بگرفت و گفت ای خواجه پرسید خواجه گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
مرا فرستاده مخدوم شیخ نظام الدین ام خواجه گفت حاجت داری بگو گفت حاجت نیست خواهم گفت
بگوید شما روز آدینه هر هفته درین مسجد می آئید خواجه گفت نویسنده که پیش دروازه این مسجد است
از جهت ملاقات او می آیم مرا با او ملاقات نمیشود آن مرد خواجه را گذاشت سوی آن نویسنده شتافت
چه بیند که آن نویسنده طرف خانه خود سواری میکند در بغل عرضداشت و کاغذهای بندگان
خدا می رساند [illegible] آن نویسنده پرسید چیزی حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
که خواجه خضر علیه السلام در مسجد از بهر ملاقات تو می آید چه باشد که ملاقات نمیکنی نویسنده گفت

آری میدانم که خواجه می آید اما فرصت ندارم که با وی ملاقات کنم گفت عجب میگوئی گفت عجبی
نیست بشنو من چاکر ملکی شده ام از وی هیچ وجهی و ادراری قبول نکرده ام گفته ام وجه ادرار من
همین است که چون کارهای بندگان پیش تو بگذرانم باید که روا گردانی اکنون به بین در شغل من
چندین هزار الضعف بندگان خدای هستند اینک حاجتی باید حاجتمندی برآرم آن بهتر یا ملاقات با خواجه
کنم آن بهتر فایده شرط هشتم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی یعنی هرچه از
خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشایش و بستگی راضی باشد
و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و در چون و چرا نیفتد لا یسئل عما یفعل و لا یقال لما فعل
خواند و یعنی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا است و سپردن کارها و توکل کردن بر خدا
و اعتراض نکند مرید بر خدای تعالی جل مجده پس اگر روزی کند بسط شکر گوید برآن و یقین داند
که باسط او ست و اگر ابتلا کند بقبض شکر گوید و صبر کند و یقین داند که قابض او ست منقول است
از موسی علیه السلام گفت من ابغض خلقک عندک قال من اتهمنی گفت خدایا ترا متهم که
تواند کرد فرمان آمد آنکس که استخاره کند و خیر خود خواهد و من در انچه خیر اوست پیدا آرم وی را
خوش نیاید و بقضای من راضی نباشد سوال درجه صبر در مصیبت ها بچه نوع باید که کار باختیار
نیست و او مضطر است خواهد یا نخواهد و اگر مراد آن است که در نفس او کراهیت مصیبتها نباشد
این نیز در اختیار در نیاید جواب بدانکه بیرون آمدن او از درجه صابران بجزع باشد و دریدن
گریبانها و زدن بر رخساره و مبالغه در شکایت چه گفتند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که
صاحب مصیبت کیست و دیگر اثرها مانند اظهار اندوه و تغییر عادت در پوشیدنی و خوردنی و باز افگندن
و انکارها و آنها که در تحت اختیار او داخل است نکند و باید که از آن همه دور باشد و رضا بقضای
حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادت خود مستمر بماند و اعتقاد کند که آن ودیعت بوده است باز ستدند
چنانکه از رمیصا ام سلیم آمده است که او گفت پسری از آن من وفات کرد و شوهری من ابو طلحه
غائب بود برخاستم و ترا پوشیدم و در گوشه خانه نهادم پس ابو طلحه بیامد و من فطور او را مهیا کردم

واد خوردن گرفت وگفت پسر چگونه است گفتم بحمد الله نیکوترین حالیست وازان روز باز که او
رنجور شده است هیچ وقتی به ازان نبود که دوش پس خود را بیاراستم خوبترین آراستنی
حاجت خود از من روا کرد پس گفتم عجب نداری از همسایگان ما گفت ایشان را چه شده است
گفتم عاریتی بدیشان داده بودند چون باز طلبیدند جزع کردند گفت بد کردند گفتم این پسر
تست عاریت بود از حق تعالی وحق تعالی آنرا قبض فرمود پس ابوطلحه گفت انا لله
وانا الیه راجعون گفت پس بامداد بخدمت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم رفت وخبر کرد
پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم بارک لهم فی ابنائهم راوی گفت پس ازان هفت
کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خوان بودند وجابر رضی الله عنه روایت کرد
که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رایتنی دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصاء امرأة ابی طلحة ای
خود را دیدم که در بهشت رفتم ودر انجا آن رمیصاء زوجه ابوطلحه را دیدم ودردمند شدن دل و
رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نبارد واین مقتضای بشریت است تا مرگ جگر السود نقل است
که چون پسر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد آب از چشمها روان شد گفتند ما را ازین
باز داشتی گفت ان هذه رحمة من الله وانما یرحم الله من عباده الرحماء این رحمت است
از خدای وخدای از بندگان خود بر رحما رحمت کند بل آن از مقام رضا هم بیرون
نبارد چه کسیکه بر فصد وحجامت اقدام نماید بدان راضی باشد وبسبب آن هر آئینه دردمند
بوده باشد که از سبب آن چشم او آب رود چون درد قوت گیرد نقل است که عارفی شبلی را پرسید
که کدام صبر سخت تر است گفت صبر در کار خدای گفت نی گفت صبر برای خدای گفت نی گفت
پس کدام سخت تر گفت صبر از خدای شبلی نعره زد ونزدیک بود که هلاک شود وگفته اند که
صبر برای خدای عنا است وصبر بخدای بقا وصبر با خدای وفا وصبر از خدای جفا ودر شعر
آمده است شعر الصبر عنک فمذموم عواقبه ❊ والصبر فی سائر الاشیاء محمود یعنی صبر از تو عاقبت
آن مذموم است وصبر در چیزهای دیگر ستوده است فائده کاملان از قطیعت بترسند تا گویند

قطیعت مکن و دیگر هرچه خواهی بکن عارفی گوید ۔ من از تو هیچ مرادی دگر نمیخواهم
همین قدر بکنی کز خودم جدا نکنی ۔ پس طالب را چون حزنی وخوفی پدید آید اعتراض بر خداوند تعالی
نکند و بهمین راضی باشد یفعل ما یشاء ولا یبالی مالک الملک تصرف فی ملکه کیف یشاء
کسی را حزنی دهد کسی را خوفی بخشد کسی را رجائی و هذا الایمان بین الخوف والرجاء فمن خلا منهما فهو
فی خسران چون بنده از محبت عام بر سر دو با اهل محبت خاص میرسد خداوند تعالی مخدوم
قلب و خداوند نفس لوامه میگردد درینوقت قبض و بسط نوبت حاصل میشود زیرا که آن بنده
نزدیک با اهل محبت خاص بر رفته است از مرتبهٔ ایمان سوی مرتبهٔ ایقان و از محبت عام سوی محبت
خاص فیقبضه الحق تارة ویبسطه تارة فالحاصل وجود بسط باعتبار غلبه قلب و ظهور صفت قلب است
و نفس مادام که اماره است قبض و بسط نبود و نفس مادام که لوامه است گاه مغلوب باشد و گاه
غالب میگردد و وجود قبض مر سالک را درینوقت باعتبار غلبه وقت و ظهور صفت قلب میشود و
در اصطلاحات صوفیه میگویند البسط فی مقام القلب بمثابة الرجاء فی مقام النفس و هو وارد
یقتضیه اشارة الی قبول ولطف ورحمة وانس ویقابله القبض کالخوف فی مقابلة الرجاء ثم هو
مقام النفس و البسط فی مقام الخفی هو ان یبسطه الله تعالی مع الخلق ظاهرا ویقبضه الله باطنا رحمة
للخلق فهو یسع الاشیاء ولا یؤثر فی کل شئ ولا یؤثر فیه شئ بعضی گفته اند قبض همه قبض نباشد
مگر از حرکت نفس و ظهور او بصفت خویش بسالکی که نفس را ادب بدارد و معتدل نگردانید سالک
اهل دل هیچ وقتی قبض را نیابد روح و انس باوی مدام باشد هم از نیست که گفته اند که قبض باید که
عقوبت میباشد از بهر افراط در بسط یعنی چون سالک اهل دل را واردات الهی وارد میشود و دل
از آن بروح و فرح پر میگردد نفس درینوقت استراق سمع میکند و نصیبی از آن میگیرد تا چون اثر وارد
سوی نفس میرسد بطبع جبلی خویش بی فرمانی میکند و در بسط افراط مینماید تا آنکه مشابه میشود و بسط
نشاط را که نشاط از نفس است حق سبحانه تعالی بمقابله این بر طریق عقوبت قبض میسد بدانکه
چون سالک از عالم قلب بر سر دو دار حجاب قلب که مر اهل قلب را همین وجود قلب حجاب است بیرون می آید

وازوجود نورانی که قلب است متخلص میشود و بعالم فنا و بقا میرسد بقبض و بسط که هردو حالند پریشان
مقید نمی‌شود و حال دره تصرفی ندارد فلا قبض و لا بسط قال الفارسی یجد المحب لا القبض
ثم البسط ثم لا قبض و لا بسط لان القبض و البسط یقعان فی الوجود و اما مع الفناء و البقاء فلا
فائده انس و هیبت دو نوع اند یکی آنست که ظاهر میشود مرد و پیش از فنا از مطالعه صفات جلال
و جمال و اینمقام تلوین است دوم آنست که ظاهر میشود بعد فنا در مقام تمکین و بقا بعد از گذشتن
فنا بواسطه مطالعه کردن ذات و این را انس ذات و هیبت ذات گویند و این حالی شریف است
که میباشد سالک را بعد طهارت باطن و در رفتن باطن بصدق و زهد و کمال تقوی و قطع اسباب
و علائق و محو خواطر و هواجس خواجه سهل رح میگوید من احب الله فهو العیش و من احب الله فلا
عیش له پیر دستگیر قطب العالم میفرمود معنی فهو العیش آنست که خوش شود عیش او زیرا که
محب لذت میگیرد هر چیزیکه فرود می آید بر محب از محبوب باز کرده و محبوب مطبوع و نا مرغوب و معنی
لا عیش آنست که محب طالب وصال و وصول میباشد و خوف انقطاع همیشه دارد لاجرم
بدین صفت بعیش میماند ۵ زندگانی نتوان گفت حیاتی که مراست ۵ زنده آنست که با دوست
وصالی دارد ۵ فائده بدانکه محبت بر دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
محبت صفات و محبت خاص محبت ذات است محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از
مکاسب هر چه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدو تعلق نیست و هر چه از مکاسب است
تعلق بکسب دارد و طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب عما سوی الله تعالی
و نیز گفته‌اند که یکی از احوال سنیه محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود و حدوث شوق
بعد از محبت نیز از مواهب الهی است و بخشش خدائی کسب را دخلی نیست و شوق از محبت
همچو زهد از توبه است چون توبه قرار میگیرد زهد قرار میگیرد و چون محبت قرار میگیرد شوق ظاهر
میشود و پیر دستگیر قطب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبه علیاست از همه درجات
و بعد ادراک محبت خداوند تعالی هیچ حالی نیست الا ثمره است از ثمرهای محبت چنانکه شوق

وانس و هیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر که آن مقدمه است از مقدمات محبت چنانکه توبه و زهد
و ورع قال ابو عثمان رح الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الی لقائه قال النصرآبادی رح
للخلق کلهم مقام الشوق لا مقام الاشتیاق و من دخل فی الاشتیاق هام فیه حتی
لا یری له اثر و لا قرار و آن اشاره بر آنست که اشتیاق اعلی تر از شوق است که شوق سکون
بلقا میگیرد و اشتیاق بلقا سکون نمیگیرد بلکه بیقراری می پذیرد و نقل است که یکی از سلف
گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد مر ابندگانند که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم
و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرا یاد میکنند و من ایشانرا یاد میکنم و در من نگرند
و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریقه ایشان روی ترا دوست دارم و اگر از آن عدول
نمائی دشمن گیرم گفت الهی پروردگارا علامت ایشان چیست گفت در روز سالها چنان رعایت
کنند که شبان مشفق گوسپندان خود را و غروب خورشید را همچنان خواهند که مرغان آشیان
خود را در حال غروب و چون شب درآید و تاریکی برآمیزد و بستر ها گسترده و تخت ها نصب کرده آید
و هر دوستی با دوست خود خلوت سازد ایشان برای من پا ایستند و روی بر زمین نهند و با من
زار گویند و تملق نمایند بعضی در فریاد و گریه باشند و بعضی در حسرت و ناله و بعضی در قیام و قعود
و بعضی در رکوع و سجود می بینم آنچه برای من تحمل مینمایند و میشنوم آنچه از دوستی من مینالند و نخستین
اول ایشان را دهم سه چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دهند چنانکه
من ایشانرا خبر دهم دوم آنکه اگر آسمانها و زمین ها و آنچه در آن است در ترازوی ایشان نهند
آنرا برای ایشان اندک شمرم سوم آنکه توجه خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چه پنداری حال
کسیکه توجه برو اقبال فرمایم کسی چه داند که چه خواهم که بوی دهم ابو یعقوب سوسی رح میگوید بنده
هر چند که قرب دارد و علم قرب دارد قرب نبود و تا آنکه از علم قرب غائب نشود قرب نبود و فائده
بدانکه در بودن خداوند تعالی با ما علما ظاهر میگویند که چون ظاهر و باطن ما را دیده اند و ظاهر و باطن
ما در نظر او است بدینمعنی او با ما است و صوفیان گویند که بودن چیزی با چیزی بمعیت است

و این بودن او با خلق و همه ذرات عالم نه همچو بودن جسم است با جسم و نه همچو بودن عرض است با عرض و نه همچو بودن جوهر است با جسم و عرض که حق تعالی مقدس از نه جسم و نه جوهر و نه عرض است بلکه خالق این هر سه جنس است و معیت جسم و جوهر و عرض با یکدیگر بمقارنت باشد یا مماست و اتصال بود و او جل و علا از مقارنت و مماست و اتصال منزه است تعالی و تقدس پس معیت او ازین سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت آن بعقل ادراک کرده نشود و آنچنان در کلام خود فرموده است اعتقاد باید کرد که او با ماست و در مذهب صوفیان او با همه ذرهای عالم بذات با کمال تنزیه و تقدیس است بی کیف و این مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب و نه بیرون قالب و نه متصل با قالب و نه منفصل از قالب است با این همه هیچ ذره از قالب نیست که روح با آن بذات موجود نیست **فائده** ای عزیز همه حال بنده را توبه میباید و توبه کردن بر همه مومنان فریضه است بقوله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و قال ایضا توبوا الی الله توبة نصوحا و توبه نصوح از اعمال دل است و هی تنزیه القلب عن الذنوب و علامت توبه نصوح آنست که معصیت را دشوار و کریه پندارد و بسوی گناهان باز نگردد چنانکه شیر به پستان باز نگردد و لذت معصیت اصلا در خاطر نگذارد و هم از نیست که گفته اند توبه بر سه نوع است اصح و صحیح و فاسد اصح توبه نصوح و صحیح آنکه گناه کند فی الحال توبه کند بصدق اگرچه باز در گناه افتد و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد و قال السری السقطی رح التوبة ان لا تنسی ذنبک و قال الجنید رح التوبة ان تنسی ذنبک پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند این قولین بظاهر ضد می نماید لکن ضد نیست زیرا که سری رح در حق مبتدی فرموده است که مبتدی را نشاید که هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند تا دخل عجب در طاعت نشود و شیخ جنید رح در حق منتهی کامل فرموده است تا چون یکی را حق سبحانه تعالی بکرم خویش بمقام اعزازیه رسانید او را نشاید که گناه را فراموش کند لان ذکر الجفار فی حالة الوفا رجفار و قال الثوری رح التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله تعالی ای عزیز توبه تو وقتی توبه باشد که بصدق دل

وانابت تمام توبہ کنی و ہمہ اعضا را در راہ راست بداری یعنی ہر را از خلاف رضای خدای تعالی باز داری چشم را از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی و پای را در ناجای رفتنی و گوش را از ناشنیدنی و بجلبتہ ہمبرین مستقیم باشی انگاہ بہرہ ازین راہ و مقصود ہی کہ داری بیابی و اگر تو در توبہ گاہ و گاہ در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصودی کہ داری بر دست نیاید و ایمان کامل روی نماید تا توبہ تو بجہت و یک جملہ نشود ع گر تو یکرنگ شوی جای مبارک باد ہست شد و بدانکہ ای عزیز وقت توبہ تا دام کہ در توبہ نہ بستہ اند و تا دام روح بحلقوم نرسیدہ ہست باقی ہست عجلوا بالصلوٰۃ قبل الفوت وعجلوا بالتوبۃ قبل الموت پیر دستگیر قطب العالم قدس اللہ سرہ بارہا این بیت میفرمود ع بشتاب گر تو عاقلی دریاب گر صاحب دلی باشد کہ نتوان یافتن دیگر چنین ایام را شد در خزانہ آوردہ ہست علامت استقامت توبہ آنست کہ ترک صحبت یارانی کہ در حال فسق و فجور بود ند گیرد و مکان کہ فسق از و در وجود آمدہ باشد کہ دران مکان ترود و نیز مرید مبتدی را شاید کہ از لایعنی گفتن و شنیدن و دیدن و از فضول و لایعنی ہر چیزی خود را نگاہدارد قال علیہ الصلوٰۃ والسلام ان من حسن اسلام المرء ترک مالا یعنیہ پیر دستگیر قطب العالم قدس اللہ سرہ میفرمود بعضی گویند ہر چہ ورای فرض و واجب و سنت و مستحب و رعایت و راحت اصحاب ہست ہمان لایعنی ہست بعضی گویند ہر کاری و گفتاری کہ بی نیت خالص در وجود آید ہمان لایعنی ہست و بعضی گویند ہر چہ از خدای تعالی باز دارد غیر اکان او شر لایعنی ہست و نیز مرید مبتدی را شاید کہ با بنا ردنیا معرفت و آشنائی نکند فان معرفتہم سم قاتل **فائدہ** گفتہ اند کہ شرائط توبہ سہ چیز است ترک گناہ در حال پشیمانی آنچیزیکہ کردہ ہست از مخالفات و نامرضیات و قصد ناباز گشتن در مستقبل پس این سہ رکن باید تا توبہ درست آید اما آنکہ گفتہ اند الندم توبۃ فمعناہ الندم من معظم ارکان التوبۃ چنانکہ میگویند الحج عرفۃ ای معظم ارکان الحج عرفۃ و اہل تحقیق میگویند کہ مجرد ندم کافی است کہ ندم بی آن دو رکن نتواند بود زیرا کہ ندم با اصرار یا عزم بر کردن در استقبال محال ہست

وگفتہ اند توبہ در ظاہر ست وانابت در باطن یعنی توبہ در افعال ظاہر ست کہ از معصیت بطاعت آید وانابت در باطن واین میان او میان خداوند تعالی باشد وبعضی گفتہ اند کہ توبہ خوف ست وانابت رغبت پس خوف از عذاب وعقوبت ودوزخ بود ورغبت از امید نعمت وراحت بہشت خواہد بود دقاق رح گفتہ ست کہ توبہ بر سہ قسم ست اول توبہ ست ومیانہ انابت وآخر اوبہ ست پس توبہ را بدایت داشتہ وانابت را وسط داشتہ واوبہ را نہایت پس ہر کہ توبہ کند از خوف عقوبت او صاحب توبہ ست وہر کہ توبہ کند بطمع ثواب پس او صاحب انابت است وہر کہ توبہ کند بمراعات فرمان خدائے تعالی نہ برغبت در ثواب ونہ برہیبت از عقاب او صاحب اوبہ ست شائد ورع چہار قسم ست ورع عدول وورع صالحان وورع متقیان وورع صدیقان کہ باعتبار حال ومقام ہر کسی ترک آن ورع باشد ورع عدول آنست کہ باز بودن از انچہ در فتوی حرام ست ودر ارتکاب آن فسق واجب آید وعدالت ساقط گردد واسم عصیان ثابت شود واہل آتش گردد وورع صالحان آنست کہ باز بودن از انچہ احتمال تحریم بران راہ یابد لکن مفتی بر ظاہر بنا کند وبخوردن آن رخصتی دہد وگذاشتن آن ورع صالحان ست چنانچہ یکی صیدی زخم کند واز پیش نظر غائب شود پس آنرا مردہ یابد آنرا نباید خورد زیرا کہ احتمالی دارد کہ بافتادن یا بسببی دیگر مردہ باشد نہ بزخم واختیار آن ست کہ آن حرام نیست لکن گذاشتن آن از ورع صالحان ست اما در چیزیکہ احتمال تحریم بدان راہ نباید گذاشتن آن از ورع موسوسان باشد چنانچہ کسی از شکار باز ماند از بیم آنکہ شکاری از آدمی کہ مالک آن باشد جستہ بود وورع متقیان آنست کہ در فتوی حرام نباشد ودر حلیت آن شبہہ نبود ولکن بیم آن باشد کہ بحرام مؤدی گردد وآن ترک چیزیست کہ دران باک نباشد از ترس دیگر چیز دران باکی است چنانچہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود لا یبلغ درجۃ المتقین حتے یدع ما لا فیہ باس مخافۃ ما بہ باس واز انجملہ ست انچہ از علی معبد رح آمدہ ست کہ در خانہ بودم ونامہ نبوشتم خواستم کہ بخاک دیوار نبشتہ را خشک کنم پس اندیشیدم کہ دیوار ملک من نیست

ونفس من گفت خاک دیوار یرا چه قدر باشد وآن خاک برداشتم پس چون در خواب شدم
شخصی ایستاده دیدم که میگفت ای علی فردا بدانند آن کسانکه میگویند که خاک دیواریرا
چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم شود وچه تقوی را منزلتی است که بتقوی ع
متقیان فوت شود پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که بزبندگی شیخ قوام الحق والشرع والدین
کاتبی بود که ویرا مولانا احمد میگفتند باجرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
شب شدی روغنی از بندگی شیخ طلبیده بروشنائی چراغ مینوشت تا چون طعام می آید
بروشنائی آن چراغ طعام نمیخورد وچراغ را سرد می کرد بعده بخوردن طعام مشغول میشد
بعد فراغ طعام باز چراغ روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد وورع صدیقان آنست
که اصلا دران باک نباشد لکن تناول آن برای خدا نبود و نیز نبیند آنکه در عبادت خدا قوت گیرد
یا بسببی که دران کراهتی راه یابد چنانچه امام بشر رح از جوئهایی که ملوکان کاویده بودندی آب
نخوردی و میگفت که این جوئها بکار فرودان کاویده شده است و ایشان مزدوانشان را از مال
حرام داده باشند پس ای عزیز چون حقیقت کار دانستی اختیار کار بدست تست اگر خواهی سخت گیر
واگر خواهی آسان گیر رخصت طلب کرد ثمره احتیاط خواهد بود و تبعه آسان گیری بر تو خواهد ماند
عقل و طلب دین آن باشد که رخصت طلب نباشی و در احتیاط کوششی بیاری خواجه سنائی گوید

فقه نبود و کر در رخصت گشتن از زهد آتی نه فقه چه بود عقل و جان و دین بسامان داشتن

فی الجمله ای برادر سخنی از کم همتی بر حسب زمانه میگویم که تا توانی از ورع هم از انچه در فتوی حرام است
عدول نکنی چه اگر تو از ان هم عدول کنی خود را بدست نفس خویش مخذول کنی نعوذ بالله منها
اما اگر همتی کنی و کار بعقل و علم بر گزینی و در ورع صالحان و متقیان و صدیقان در آئی زهی سعادت
و زهی دولت که دولت دو جهانی هم تو ربائی که فائده عمر عزیز و عقل تدبیر و علم سازگیری آنست که
در رضای حق جل و علا در آئی والا فردای قیامت از دعوی بیمعنی ها ن شرمسار آئی

ترا تیغی بکف دادند تا غزوی کنی بر تن ٭ تو از وی چون سپر سازی نمانی زنده در هیجا ٭

ہر دلیکہ بغیر حق مشغول ہست خانہ خراب ہست خراب مر او ترا نشاید دل خراب خداوندا کی شاید

س هرچہ در دنیا خیالات آن بود تا اید راه وصالت آن بود تا آسے برادر مشغولی بغیر

دریغ ہست ہزار دریغ وافسوس است ہزار افسوس شاید یکی ببینی از کہ باز مانی ودل کہ

منظر گاه اوست کجا ویرانی وگرامی نشانی س دریغ باشد یوسفا ہرچہ بفروشی۔ رابعہ بصری

رح مناجات کردی وگفتی الٰہی ہرا از دنیا ہر قسمت کردی بدشمنان خود ده وہرچہ در آخرت نصیب

رابعہ کردی بدوستان خود ده رابعہ را در دنیا اندوہ تو غمگسار بس اندر آخرت نام تو یادگار بس

فائدہ زہدی کہ مقدور بنده ہست سہ چیز ہست ترک طلب چیزی کہ ندارد واز دنیا و آزور

کردن چیزی کہ دارد و ترک خواست دنیا در باطن اما زہدی کہ مقدور بنده نیست آنست

کہ دنیا بردل زاہد بکلی سرد گردد لیکن بنده چون زہد مقدور بجا آرد زہد غیر مقدور نیز حاصل

گردد بفضل اللہ تعالےٰ وکرمہ صعب ترین کارہا درین باب بیرون کردن خواست دنیا است

از دل بسا تارک بینی در ظاہر کہ محب باشد مر دنیا را در باطن پس مہم آنست کہ خواست دنیا از

دل بیرون رود وکسیکہ دست خویش از املاک ہمہ کون خالی کند مر اورا مقام زہد درست نیست

تا دل از طلب دنیا خالی نکند از بہر آنکہ طالب راغب ہست وزہد ضد رغبت ہست والضدان

لایجتمعان اما مان زاہدان انبیا اند علیہم الصلوٰۃ والسلام کہ ملک دنیا ہمہ سلیمان علیہ السلام

را بود وبی شبہہ سلیمان علیہ السلام زاہد بود پس درست شد کہ خالی کردن دل از طلب

با وجود ملک وملک بہتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل ہست خواجہ سری میگوید رح

الزہد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا خواجہ شبلی رح را از زہد پرسیدند گفت نیز غفلت ہست

لان الدنیا لاشئی والزہد فی لاشئی غفلۃ خواجہ سہل بن عبد اللہ گفت کہ عقل را ہزار نام ہست

ومر ہر نامی را از ان ہزار نام ہست واول ہر نامی ترک دنیا ہست س ترک دنیا گیر تا سلطان

شوی۔ ورنہ ہمچون چرخ سرگردان شوی۔ ہیچ در بازو فرو کش پای راست۔ گر کفن را

ہیچ نگذاری رواست۔ در خبر ہست العلماء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا فاذا دخلوا فی الدنیا

فاحذروهم علی دینکم علما را بیشان رسول اند ما دام که در دنیا در نیایند و خود را بصحبت جمع
آن نیالایند پس چون در دنیا در آیند و در صحبت و جمع بیالایند پس پرهیزید از ایشان در دین و
یعنی دین از ایشان نگیرید و در صحبت شان منشینید **نقل است** که خواجه سفیان ثوری
سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان بود که ولید مسلم میگوید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله با دین خدای و سنت تو
از که برگیریم و از که آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست و فتراک ثوری
زنید تا شما را او برضای خدای تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اهل
آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت برجی از هیبت فرستند و
منادیان بالوی بران برج روند و آواز دهند یا اهل القیامة هذا رجل احب ما ابغضه
الله تعالی ای اهل قیامت این آمد و بست که چیزیکه خدای آنرا رانده بود او نیز آنرا بدوستی
گرفته بود ؎ چون دل از دنیا دور افگنده نیست ÷ جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
چه گوی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت مخور که ترا زیان دارد در حال ترک می آرد و
نمیخورد و صد و بست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمد و همه گفتند حب الدنیا راس کل
خطیئة هیچ کس ترک نمی آرد پس آن طبیب کافر را استوار داشت صد و بست و چهار هزار پیغمبر را
استوار نداشت اینجا بر خود ماتم باید کرد کجا ما و مسلمانی کجا همدرین باب گوید ؎ ترا
یزدان همیگوید که در دنیا مخور باده ÷ ترا ترسا همیگوید که در صفرا مخور حلوا ÷ ز بهر دین
نگذاری حرام از گفته یزدان ÷ ولیکن از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا ÷ امام شبلی گفتی
اگر مارا گویند دنیا قبول کن و را نیز گویند که اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ بسوزم من دوزخ را
قبول کنم نه دنیا را ؎ پاکبازانیکه درویش آمدند ÷ هر نفس در تجو خود پیش آمدند ÷ **نقل است**
که عیسی علیه السلام عورتی زالی دید حالی سیاه کرده بنقابی را بند بداز و پرسید تو کیستی
وی گفت که دنیا ام عیسی علیه السلام گفت شوهر کردی گفت چندانکه از عیسی علیه السلام

گفت از ان شوهران کسی هست که ترا طلاق گفته هست گفت نه من همه را کشتم ایشان ناپید
و من بر قرار سه ؏ زانکه گر یک لقمه زان باشد ترا ÷ صد بلائی بعد آن باشد ترا ÷ کار عالم
جز طلسم و هیچ نیست ÷ جز خرابی در خرابی هیچ نیست ÷ بزرگان گفته اند جمله بدیها را در خانه
جمع کردند و کلید آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکیها در خانه جمع کردند و کلید آن دشمنی دنیا
کردند آخر شنیده باشی که الدنیا کنیف آدم علیه السلام و دنیا پاخانه آدم هست گفته اند
که چون آدم علیه السلام گندم خورد حاجت انسانی پیش آمد بهشت جای آن نبود
فرمان رسید آدم را بهشت جای آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت
پس ازینجا هر آئینه دنیا پاخانه آدم علیه السلام بود **فائده** آنکه فقیر باشد و مالی ندارد
پنج حال دارد اول حال و آن عالی تر هست چنان باشد که اگر مال بدو رسد ازان کراهیت دارد
و بدان متاذی شود و از گرفتن آن بگریزد و دشمن دارد که آن باشد و از سیر و مشغولی آن
احتراز کند آن زهد هست و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه دران رغبت ندارد در غایتی
که بحصول آن شود و کراهیت ندارد و آن کراهیتی که بدان متاذی گردد و صاحب آن حال را
راضی خوانیم سوم حال آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تر از عدم آن باشد بدانچه دران رغبتی
دارد و لکن رغبت آن بدان حد نرسد که در طلب آن خیزد بل اگر بآسانی بوی رسد بستاند
و بدان شاد شود و اگر در طلب آن برنجی محتاج گردد بدان مشغول نشود و صاحب آن حال را
قانع خوانیم چه نفس آن بموجود قانع هست چهارم حال آنکه ناطلبیدن او بعجز باشد و الا او راغب
بود و اگر طلبیدن آن راهی یابد یا انچه دران رنج نباشد یا او بطلب مشغول بود و صاحب آن حال را
حریص خوانیم پنجم حال آنکه مالی ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد و برهنه که جامه
ندارد و صاحب آن حال را مضطر خوانند رغبت او در طلب چنانکه خواهد باشد اما ضعیف و اما قوی
و اینجا حال از رغبت خالی نماند پس این پنج حال هست عالی تر آن زهد هست و اگر اضطرار ازین ضم
شود و صورت نیم دقیقی و درجات زهد باشد و ورای این پنج حال حالی هست که آن عالی تر

از زهد هست وآن حال انیست که وجود مال وفقدان نزدیک او برابر باشد پس اگر بیاید
نه بدان شاد شود ونه ازان برنجد واگر نیاید هم چنان بود پس حال او چون حال عائشه رضی الله
عنها باشد چون صد هزار درم از عطا بوی رسید بستد و در روز تفرقه کرد پس خادمه و گفت
اگر بیکدرم برای ما گوشت خریدی به بودی گفت مرا یاد ندادی پس کسیکه حال او این باشد
اگرچه همه دنیا در دست وی بود و خزانه بود اورا زیان ندارد که او مالها را در خزانه خدای داند
نه در دست خود پس فرق نکند میان انچه در دست او باشد یا در دست غیر آن و باید که صاحب
اینحال را مستغنی گویند زیرا که او بی نیاز هست هم از وجود مال وهم از فقدان ولکن صاحب این
حال را غنی نخواهیم بلکه مستغنی خواهیم تا نام غنی باقی ماند بکسی که غنا مطلق از همه چیزها او راست
واما این نیز داگرچه از مال مستغنی هست هم بوجود وهم بعدم از چیزهای دیگر جز آن مستغنی نیست
پس زاهد را درجه هست که آن کمال ابرار هست وصاحب این حال از متقربان هست لاجرم
زهد در حق او نقصان هست چه حسنات ابرار سیات متقربان هست وآین برای آنست که کراهت
دارنده دنیا مشغول هست بدنیا چنانکه رغبت کننده دران مشغول هست بدان مشغولی بجز
خدای تعالی حجاب هست از خدای که میان تو و میان خدای بعدی نیست تا دوری حجاب
شود مثال او مثال رقیب حاضر هست در مجلسی که عاشق ومعشوق دران جمع شوند پس اگر
دل عاشق ملتفت گردد برقیب بدشمنی وکراهیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
مصروف باشد از لذت گرفتن بمشاهده معشوق واگر عشق وار استغرق گرداند هرآئینه از
غیر معشوق غافل شود وبدان التفات نکند پس چنانکه نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
در حضور معشوق شرک باشد در عشق ونقصان بود دران پس همچنین نگریستن در غیر او برای
دشمنی او شرک ونقصان باشد چون انهمه فهمیدی بشنو ای عزیز که مرگ در رسد و بدنیا
مشغول باید کما تعیشون تموتون پیش آید وچون با دنیا ختم بود نعوذ بالله منها کما تموتون تون
تحشرون مکافات گردد ودر حسرت ندامت ابدی افگند بعده گویی ے بر دغفلت روزگارم

چون کنم ؛ بر بیایہ ہیچ کارم چون کنم ؛ چہ سود کند پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود
فقر آن باشد کہ بملک این عالم غنی نگردد اندرین عالم و بملک آن عالم غنی نشود اندران عالم
کونین در پلہ ترازوی فقر ش در بازار عدمش بیک پشہ نسنجد و بجبہ نیز نرزد شیخ کنانی رح گوید
اذا صح الافتقار الی اللہ عزوجل صح الغنا باللہ لانہما حالان لاتیم احدہما الا بالآخر و نیز گفتہ اند
لیس الفقر عندہم الفاقۃ والعدم بل الفقر المحمود الثقۃ باللہ تعالی والرضی بالقسم نقل است
این جلا رح را از فقر پرسیدند ساکت ماند تا آنکہ نماز ادا کرد پس برفت و باز گشت پس گفت درمے
داشتم سکوت از بیان فقر از ان داشتم تا برفتم و بیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از
خدای شرم داشتم کہ تکلم در فقر باشد و نزد من درمی بود بعد ازان این جلا گفت بیان فقر بدانچہ
بود نہ نہفت خواجہ نوری گوید رح فقر آنست کہ نزدیک معدوم شدن سکوت یابد و نزدیک
موجود شدن بذل شاید خواجہ دراج گوید رح روزی خریطہ استاد خود در جستم سرمہ دان دیدم
کہ دران پرکالہ نقرہ بود پس متحیر شدم و در تفحص او رفتم پس ہرگاہ کہ ملاقات شد گفتم
در خریطہ پرکالہ نقرہ یافتہ ام گفت استاد من تحقیق من ہم دیدہ داشتہ ام سد کن آنرا پس گفتم
من چیست کار این پرکالہ ہیچ ہجو خویش بگو کہ موجب داشتن چہ بود و در داشتن این ترا
چہ مصلحت ہینمود گفت استاد روزی نکرد خداوند تعالی مرا از دنیا از زر و نقرہ غیر آن پرکالہ
و ندادہ است پس خواستم من کہ وصیت کنم کہ در کفن من بربندند تا بخدای رد کنم و مبتلای
حسابی نشوم خواجہ سہل بن عبداللہ رح را از فقیر صادق پرسیدند گفت الذی لا یسال
ولا یرد ولا یحبس شیخ عبداللہ انصاری رح گوید فقر بر سہ وجہ است اضطراری و اختیاری
و حقیقی اضطراری نیز بر سہ وجہ است کفارتی و عقوبتی و قطیعتی نشان کفارتی صبر است
و نشان عقوبتی اضطرار و نشان قطیعتی شکایت و فقر اختیاری نیز بر سہ وجہ است درجتی
و قربتی و کرامتی نشان درجتی قناعت است و نشان قربتی رضا است و نشان کرامتی ایثار است
و فقر حقیقی نیز بر سہ وجہ است روی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بحق برداشتن

دہر چہ درون حق ہست آنرا بہشت دادن آماید انکہ در شرح آداب میگوید کہ فقر غیر تصوف است
بلکہ نہایت فقر بدایۂ تصوف ہست صوفی نامی ہست مر کاملان و لایت را واہل صفا اندرین
درجہ بر سہ قسم اند یکے صوفی دوم متصوف سوم مستصوف صوفی آن بود کہ از خود فانی بود
واز حق باقی از قبضہ طبایع رستہ و بحقیقت حقائق پیوستہ و متصوف آن بود کہ بمجاہدہ
این درجہ را میطلبد و اندر طلب خود را بر معاملہ ایشان راست میکند و مستصوف آن بود کہ برای
جاہ و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند واز کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود مردی بر ابراہیم ادہم رح
دہ ہزار درم آورد آنرا قبول نکرد آرندہ قبول آن از وی درخواست ابراہیم گفت میخواہی کہ
نام من از دیوان درویشان پاک کنی بدہ ہزار درم ہرگز قبول نکنم شیخ شرف الدین رح
میفرماید درویشی راحت تمام ہست باری از افتہار دنیا امین ہست اما غایت سختی در کار درویش
آنست ہر شبیکہ اورا فاقہ رسد پس آن شب او را معراج ہست زیرا کہ اہل تصوف میگویند معراج
الفقیر فی اللیلۃ الفاقۃ پس ہیچ نعمتی بالا تر از درویشی نیست ؎ گرچہ چندانی سلیمان
کار داشت ٭ کز زمین تا عرش گر چہ دار داشت ٭ مسکنت را چون قدر بشناخت او ٭ قوت
از زنبیل باقی ساخت او ٭ آری برادر فقر سری از اسرار ہست ہمہ ملک و ملکوت ہر چہ بود در نظر
حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج نہادند بگوشۂ چشم ننگریست گفت
الفقر فخری آدم علیہ السلام را سجود ملائکہ کردند وہشت بہشت اقطاع دادند نظرش در سر فقر
افتاد ہشت بہشت را بیکدانۂ گندم فروخت و خرقۂ فقر در پوشید ؎ جان آدم چون بسر فقر
سوخت ٭ ہشت جنت را بیک گندم فروخت ٭ اگر امروز آنچہ نمرود و فرعون را دادند تر اندہند
در زیر این سری دان نہ بینی کہ سلطان انبیا و سرور اولیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از شب معراج
باز آمد در خانہ قوت دیگر روز نبود از جہودی یک پیمانہ جو وام خواست تا آن جہودی گفت ترا
باغی و زراعتی نیست از کجا دہی زرہ مبارک را گرو نہادتا یک پیمانہ جو داد چنانچہ گفت ؎
مصطفے چون آمد از معراج در ٭ وام میخواہست از جہودی جو مگر ٭ از برای قوت [illegible]

وان جهودی سکساری خواستش ٭ هر دو عالم دید آن شب ارزنی ٭ تا نبودش روز ایمان
جو یکی منی ٭ لاجرم چون این و آن یکسانش بود ٭ هر دو عالم زیر یک قدمانش بود ٭ فائده
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه بیند که یکبارگی
از اموال و املاک بیرون آید آنرا اجازت ندهد شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابله
آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوضی تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند که هنوز
نگرانی باقی خواهد بود مقدار ما لابدی بگذارد و در انفاق لابد اجازت ندهد چنانکه یکی وقتی از مریدان
جنید رح خواست که جمیع مال انفاق کند جنید رح او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت نگاه کن
و آنرا سجا قوت خود میساز و زیاده بده چه من بر تو ایمن نیستم از مطالبه نفس تو بعد از انفاق
جمیع مال **فائده** پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینه مصقولی است و مجاری
فیض حضرت عزت است که بتجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده هر لحظه
بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بارادت تام دل خود را مقابل چنین دلی
دارد دل شیخ بدل مرید پرتو اندازد آنهمه کمالات بغیر کسب و تعمل مرید در دل مرید مصفا از
کدورت غیریت و زنگ طبیعت فائض گردد و آنمعنی بزبان واحد بر قدر استعداد مرید دست دهد
که هرگز بمجاهده و ریاضت عمری دست ندادی و چون مرید چنین شیخی یابد چنگ تمام بخدمت
او که از مجرد صحبت شیخ فائده جوید و خدمت بندگی اختیار کند و بسپارد نفس خود را بسوی
شیخ و او را تصرفی و حرکتی و اعتراضی نماند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و کالمیت تحت ید
الغسال گردد و بحقیقت تام مرید از وجود خود سیر نشود و از سر جان و تن برخیزد و بکرم
روی هر بندی که در پیش دارد در هم نشکند مرد نیحدیث نگردد چنانکه عارفی گوید شعر
سیر آمده ز خویشتن میباید ٭ برخاسته ز جان و تن میباید ٭ در هر قدمی هزار بند افزون است
زین گرم روی بند شکن میباید ٭ **فائده** بدانکه اهل تصوف لفظ مرید را بدو معنی اطلاق کنند

یکی بمعنی مقتدی دوم بمعنی محب آمرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش از نور هدایت
بینا گرداند و نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول
مراد و وجود قرب حق تعالی و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی
مطلوبی و مانوسی و محبوبی دارد یا لحظه از طلب مراد بیاراید اسم ارادت بر وی عاریت بود
و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود ابو عثمان حیری رح گفته است المرید الذی مات قلبه
عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید به قربه و یشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا
من قلبه لشدة شوقه الی ربه اما مرید بمعنی محب سالک مجذوب است چنانکه مرید را به دو معنی
اطلاق کنند مراد را نیز بدو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا دوم بمعنی محبوب اما مراد بمعنی
مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب است
که اول حجاب مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک درنوشته بود انگاه بامداد
جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج آن برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده
و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک است که اول بامداد جذبات بساط مقامات را طی کرده و
بعالم کشف و عیان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت
حال را در صورت علم باز یافته و مرتبهٔ شیخی و مقتدائی این دو کس را مسلم است اما سالک ابتر
که هنوز از مضیق مجاهده بفضاء مشاهده نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر
و سلوک و حقایق مقامات و منازل و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
منصب شیخوخیت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریق بدیشان
مفوض نگشته و هر تصرف که ایشان کنند فسادش بیش از صلاح بود و اما مراد بمعنی محبوب مجذوب
سالک است پس بمعنی اول عام باشند و بمعنی دوم خاص بود و دیگر مرید بر سه نوع است حقیقی
و رسمی و صوری حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهراً و باطناً قولاً و فعلاً و رسمی آنکه متشبه است

صورۃً و معنیً بقدر امکان و طاقت خود و صورتی آنکہ تشبہ بشیخ است صورۃ فقط امید باشد
کہ از برکت تشبہ آن قوم نیکبخت گردد و با ایشان حشر شود فان ہو لاء قوم لا یشقی جلیسہم
فائدہ در ملفوظ سید محمد گیسو دراز رح مذکور است کہ مولانا عمر پسر شیخ سعید بخدمت
شیخ نصیر الدین محمود قدس سرہ حاضر بود پرسید کہ منشاء خرقہ مشائخ کہ چنین روایت میکنند
کہ جبرئیل علیہ السلام آوردہ بود بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعلی کرم اللہ وجہہ داد صحیح است
بندگی شیخ فرمود آری صحیح است در کتب سلوک مینویسند کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم در شب معراج در بہشت حجرۂ دید از زر و دری از زر و قفلی از زر برو نہادہ اند و خواست
کہ در ونش رود با جبرئیل علیہ السلام گفت بکشا درونش ببینم جبرئیل علیہ السلام گفت اگر
اجازت شود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خدای اجازت خواست فرمان آمد بکشا
کشاد دران صندوقی بزرگ از زر و بران قفلی از زر دید جبرئیل علیہ السلام را پرسید و گفت
بکشای بیان آن چیست جبرئیل علیہ السلام فرمان خواست فرمان شد بکشا بکشاد
از درون آن صندوق دیگر بردن آمد و بران ہم قفلی از زر چون طلب کشاد کرد فرمان شد
او را ہم کشاد درون آن ہم صندوقی خرد از زر دیگر بردن آمد بران ہم قفلی از زر بعد طلب
آنہم کشاد درون آنہم صندوقی بیرون آمد بعد از ان او را ہم کشاد درون آن خرقہ مشائخ
دید آنرا و کرد کہ ای اخی جبرئیل میخواہم کہ این خرقہ مرا باشد فرمان شد کہ چندہزار پیغمبران بودند
ہیچ یکی را ندادہ ام امروز ترا امید ہم برای تو نہادہ بودم بپوش پوشید ہم برعادت قدیم خویش
گفت خداوندا من مخصوص باشد یا بکسی از امتان من بدہد فرمان برسد سخنی تلقین شد
کہ ہر کہ از چہار یار تو این سخن را جواب دہد او را بدہ چون بدنیا باز آمد ہر چہار یار را جمع کرد
و بر ایشان گفت این خرقہ مرا دادہ اند و سخنی گفتہ اند کہ ہر کہ جواب این سخن گوید او را بدہم
حضرت ابو بکر رض برخاست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ اگر ترا بدہم تو چہ کنی گفت
صدق ورزم گفت اجلس ہمانکہ برجای خود باش عمر رض برخاست گفت ترا دہم چہ کنی گفت

عدل جو زرم گفت اجلس مکانک تو ہم بجای خود باش عثمان رض برخاست از وی سید گفت حیا ورزم و مبالغہ در عبادت خود کنم گفت اجلس مکانک تو ہم نشستی علی رض برخاست گفت ترا دیم چہ کنی گفت عیب پوشی بندگان خدای کنم گفت انت لہ وہو لک تو بپوش تو برای آنی و آن برای تست خرقہ مشایخ ہمین است شجرہ باجمعہم از علی رض بہ پیغامبر علیہ الصلوۃ والسلام میرسد سہروردیہ ادست اما من احدیث و این قصہ را در کتب احادیث مصابح و حسان ندیدہ ام فائدہ بدانکہ مشہور ست چہاردہ خانوادہ کہ ہر ہمہ تعلق بعلی دارند و در شرح عوارف گفت کہ دوازدہ امام میگویند پس در اصل خانوادہ دوازدہ ماند یکی ازہیان کہ ایشان تولا بابی اسحاق ابراہیم ادہم دارند دوم طیفوریان کہ ایشان تولا بابی یزید طیفور بن عیسی بسطامی دارند سوم محاسبیان کہ ایشان تولا بابی عبداللہ بن الحارث المحاسبی دارند چہارم قصاریان کہ ایشان تولا بابی صالح حمدون قصار دارند پنجم جنیدیان کہ ایشان تولا بابی قاسم جنید بغدادی دارند ششم نوریان کہ ایشان تولا بابی حسین محمد نوری دارند ہفتم سہلیان کہ ایشان تولا بابی محمد سہیل بن عبداللہ التستری دارند ہشتم حکیمیان کہ ایشان تولا بابی عبداللہ بن علی الحکیم الترمذی دارند نہم خرازیان کہ ایشان تولا بابی سعید احمد بن عیسی الخراز دارند دہم حلاجیان کہ ایشان تولا بابی منصور حلاج دارند یازدہم سیاریان کہ ایشان تولا بابی عباس قاسم مہدی السیاری دارند دوازدہم خفیفیان کہ ایشان تولا بابی عبداللہ محمد بن خفیف دارند اما خانوادہ چشتیان متفرع است از ادہمیان و خانوادہ سہروردیان متفرع از جنیدیان است رحمہم اللہ تعالی علیہم اجمعین فائدہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را اجازت کلاہ دادن و خرقہ پوشانیدن از خانوادہ چشت و سہروردیہ ہر دو بودہ است مثال اجازت نامہ بندگی شیخ صدر الدین راجو قتال بخاری رح بجانب بندگی زائر الحرمین الشریفین شیخ صنارنگ پیر پیران فقیر فرستادہ بودند بدان مذکور بودہ پس خرقۃ المشائخ الچشت والسہروردیہ رضی اللہ عنہم

اما بندگی شیخ اکثر و اغلب کلاہ چشت میدادند چون کسی نزاحم میشد و کلاہ سہرورد میطلبید بعدہ میدادند در وقت کلاہ دادن سہرورد تکمیل را دو رسیکر دند میفرمودند کہ فرق میان کلاہ چشت و سہرورد ہمین است چون کسی بطلب ارادت می آمدی اگر باسوی ہیبودی خادم فرق موی کنیا نیدہ پیش می نشاند بعدہ بندگی شیخ میفرمودند این برادر را بہ برادری قبول کردی او میگفت کہ قبول کردم بعدہ میفرمودند کہ ہر دو برادران توبہ کنیم و این استغفار میخواندند استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم و اتوب الیہ بسہ کرت و آن مرید نیز میخواندی بعدہ بر سر آن مرید اگرچہ مخلوق بودی مقراض را میراندند اول بمقراض سوی پیشانی او قصر میکردند بعدہ راستا و چپا ہر سر موی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللہم قصر املہ و احفظہ عن المعاصی و بعد راندن مقراض میخواندند اللہم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک و سلم ثبتنا علی التوبۃ و احفظنا عن المعصیۃ الحفظ منک بحق محمد صلی اللہ علیہ وسلم و اہل بیتہ و بوقت پوشانیدن کلاہ میخواندند الٰہی توجہ بتاج الکرامۃ و السعادۃ و احفظہ عن المعاصی و ثبتہ علے دین الاسلام و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دہن او می نہادند و این دعا میخواندند اللہم ارزقہ حلاوۃ الایمان برحمتک یا ارحم الرحمین میفرمودند مقراض راندن سنت علی کرم اللہ وجہہ است و در اصل از حضرت شیث پیغمبر علیہ السلام مرویست و سنت ایشان است پیر پیر پیر این فقیر شیخ قوام الحق و الشرع و الدین در ارشاد المریدین آوردہ است کہ در معرفۃ المریدین و السالکین مسطور است بروایت خواجہ حسن بصری رح از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ وقت مقراض راندن سہ تار موی ستد و کیفیت اصل راندن مقراض از حضرت شیث علیہ السلام مرویست و سنت ایشان است و ایشان از جبرئیل علیہ السلام تعلیم کردہ است و اتفاق جملہ اہل سلوک و طبقات است کہ چون مسلمانی خواہد کہ در ارادت شیخی در آید میباید کہ در حرکات و سکنات و قلوب ثلثہ و نفوس او نظری کند اول نظر کند کہ آن شخص مبتلای نفس امارہ است یا نہ یا موخوذ بلوامہ است یا مشرف و مزین بنفس مطمئنہ است و در اوصاف قلوب ثلثہ نظر کند کہ قلب سلیم دارد

یا قلب منیب یا قلب شہید و کار صحبت ارادت بمقراض راندن ہست زیرا کہ مقراض یکی از دست
از اسرار آلہی جلت قدرتہ ہیچکس بدین سر اطلاع نیافتہ اگرچہ بعضی گفتہ اند کہ مقراض قطع علائق است
میان بندہ و مولی و چون مقراض اینچنین کاری کرد اندازہ ہر کسی نباشد تا دردست گیرد چنانچہ
خواجہ جنید رح گوید لایحصل اخذ المقراض للذی یذخر در ہما فی الکیس و عن علی رضی اللہ عنہ
شر الناس و یفضل الناس منہم بالدنیا و یاخذ المقراض سُئل عن علی رضی اللہ عنہ من صاحب
ہم الدنیا قال الذی یطلب من الدنیا اکثر من الکفاف یعنی اکثر من قوت یوم واحد لان
اکثر من قوت یوم واحد غنیۃ الفقیر و لہذا اوجب الشافعی رح صدقۃ الفطر لمن کان لہ
اکثر من قوت یوم واحد و طریق مقراض راندن اینکہ مستقبل بنشیند و مقراض بر دستگیرد
تکبیر گوید سہ بار و درود عا و وقت راندن مقراض میان اہل سلوک اختلاف ہست بعضی گفتہ اند
کہ لاحول و لاقوۃ الا باللہ العلی العظیم گوید اول یکموی از ناصیہ او ستاند بعد آن بگوید ملکا
بادشاہا بندہ گریختہ از حضرت تو بودہ ہست امان میطلبد تا در حد بندگی درآید و چون بندگان
بندگی نماید و میخواہد کہ ہرچہ از دنیا دغیر تو باشد آنہمہ عبرت او گردد بعد ازان یکموی دیگر از جانب
راست ناصیہ او ستاند و یکموی دیگر از چپ ناصیہ او ستاند کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
ہمچنین کردہ ہست و گفتہ اند بعضی صوفیہ کسیکہ ادب نگیرد بدیدن عیبہای افعال خویش
و رعونات نفس خویش روا نیست اقتدا کردن بدو یعنی ہر کہ بعد از کردن اعمال و افعال خود
را از آفات و عیوب پاک نکردہ باشد و از جملہ آلایش نفس را مصفا نکردہ باشد اقتدا کردن
بروی روا نبود و رعونات نفس ہمہ خود پرستی ہست و تا کسی از خود پرستی بیزار نشود خدا پرست
نتواند بود ؎ یا مقیم کعبہ شو یا ساکن بتخانہ باش ٭ یکصفت زین ہر دو باید یا چنان شو یا
چنین ٭ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود درویش ہمچو بقال بباید چہ بقال را عادت ہست
تمام روز چون بسود را مشغول میباشد در شب محاسبہ میکند و تفحص آن میشود کہ امروز
چیزی سود شدیا نہ اگر میشود خوش میشود و الا مخزون و نادم میگردد بلکہ وران میکوشد

که از قوت راتبه معتاد کم میکرد کند اکنون درویش را شاید که در محاسبه نفس شود که امروز از وظائف چیزی زیاده شده یا نقص اگر شده باشد شکرانه خدای بجا آرد بشرط آنکه مغرور نشود و اگر کم شده باشد دران بکوشد که قضاء ما فات در شب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعید من استوی یوماه فهو مغبون بیرون آید درین محل عرض کردم هر روزی زیاده کردن وظائف بر حکم این حدیث بنده را تکلیف ما لا یطاق لازم میشود عمل برین حدیث چه نوع میسر آید جواب دادند که اول در زیادتی وظائف و شغل ذکر بکوشد چون نتواند و بحد طاقت رسیده باشد در زیادتی حضور و ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق مزید گرداند و نیز میفرمود که شیخ ابی محمد سلمه ریح فرموده است کل مرید لا یصح له فی الیوم واللیلة کذا کذا مسئلة فانه ما سالک الطریق یعنی هر مریدیکه درست نگرداد در روز و شب چنین و چنین مسئله پس بدرستیکه او سلوک نکرده است راه را یعنی مرید را شاید که هر روز از احکام طریقت هر سعد و مرضی و علتی که دارد یا کشفی و نمودی که شود به پیر عرض کند و نمودار بیان فرماید که دران مزید ترقی کار وی شود و اگر مرید چنین نکند هر آئینه وی از اهل سلوک نبود و سلوک طریق را اثر او ارنشود و کار بعینیز بود الا ای برادر اینکار را طبیبی حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه را شاید و اگر نه از طبیب بیمار معالجه راست نیاید طبیب یداوی الناس وهو مریض عارفی گوید ؎ عالمی خفته است و تو خفته خفته را خفته کی کند بیدار ؎ ازینجا است که عزیزی گوید هر که طواف دل کرد مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که هر گز خود را باز نیافت و هم ازینجا است که عارفی گوید طالب خدا ے خدا ے را در جنت و در دنیا و در آخرت نطلبید و در بهشت و عرش و کرسی نجوید راه طالب اندرون او ست وفی انفسکم افلا تبصرون اشارت بر آنست ؎ معشوق همین جاست بیائید بیائید ؎ و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود که بعد وفات ابا بکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه خواست که از حال و عمل او بیابد زن ابا بکر رضی الله عنها در نکاح آورد تا اهل آن گردد که باوی حکایت کند چون در نکاح آورد و پرسید که ابا بکر رضی

چہ عمل داشت بگو تا در یابم زنش گفت یا عمر ابا بکر را ظاہرا ہیچ عمل ورا می فرائض و سنن
نمیدیدم مگر آنکہ نشستہ سر فرو کرد در مراقبہ ماند یا درد و حقیقت زندہ کہ مشغول شد چون
سر بالا کردی آہ بر می آمد دی بوی سوختہ چنانکہ گوشتی را قدید کنند بر می آمد در وقت سحر نیز
بر پاست و وضو کردہ می نشست آہ و نالہا ہم بر نیصورت بر می آورد عمر رضہ گفت صدق
رسول اللہ و لکن بشئی وقر فی قلبہ عمل بالاترین اعمال داشتہ لا جرم مصطفےٰ صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم ویرا فاضل و دیگران را مفضول می پنداشت ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء بعد
آن زن را سلقہ گردانید و گفت مقصود از عقد تو بر سیدن شغل وی بود ظاہر شد
عملیکہ وی داشت ہیچکس از حال ندانست فائدہ واجب ہست بر مرید کہ خالی نبود ظاہر او از
اوراد و باطن او از ارادت یعنی مقصودات تا فرو د آید بر باطن مرید وارادات پس آن ہنگام باید
آنکہ مرید با داردات نہ باوراد و نہ بارادات اینجا محل ہوشیار یست پیر مرشد باید کہ مرید را درین
مقام ارشاد کند تا واردات آلہی را شناسا گرداند وار و چیز برا گویند کہ فرود آید بر دل از سرور
و حزن و قبض و بسط و شاید کہ ارادت آن بود کہ باطن مرید ہمیشہ در طلب توفیق و اعانت مقامات
باشد پس چون کار مرید از معاملات ظاہر بمعاملات دل رسید کار مرید عمارت باطن شود و از اوراد
وظائف بر فریضہ و سنن رواتب اختصار نماید و از ارادات ہم باز ماند و از ہمہ مشغولیہا دست بدارد
جز بذکر دل ملازمت ننماید ہر چیز یکہ مشغول کنندہ او بود از ان باز ماند سوائے کان خیرا و شرا
بعضی گویند درین حالت اگر اوراد و وظائف را رعایت تواند کرد اتم بود و این نادرست چون کار
از مشغولی ظاہر بمشغولی باطن برسید بیاساید جوارح از مجاہدات ظاہر زیرا کہ ہر کہ مطالبہ بحفظ
اسرار و عمارت باطن و عدہ انفاس کند او را فراغ نبود بمجاہدات ظاہر با نواع مخالفات پس لا جرم
جوارح وی از مجاہدات ظاہر بیاساید و مشغول گردد بعمارت باطن و مباشرت احوال و نگاہداشتن
اسرار کہ خاصان را از سرہا چیزی می دہند کہ عوام از ان محروم اند و شمردن انفاس آنست کہ برون
و درون را نگاہدارد تا چیزی نگوید کہ دران بی ادبی و بیحرمتی و بیحضوری بود بلکہ ہر چہ بگوید

یابکند ہمہ آداب و با حضور باشد تا بحدی رسد کہ ہمیشہ با وی حاضر بود یک دمی از وے
غائب نشود کہ الغفلۃ من اللہ من اکبر الکبائر اثر اینجاست کہ گویند المخلصون علی خطر عظیم ؎
آری نزدیکان را بیش بود حیرانی ۞ پس باید کہ دمی و قدمی بی رضای مولی و بی حضور مولی نشود
کہ الایام تمضی والانفاس تعدد الرب ینظر فافعلوا ما شئتم انہ بما تعملون بصیر اگر اندیشہ او از ہر دو
عالم گذشتہ بود اینکار ہی عظیم ہست قیمۃ المرء علی قدر ہمتہ ؎ تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر ہر کس بقدر ہمت اوست ۞ و عبادت فقیر دور کردن خواطر ہست یعنی خواطر کہ چہار اند نفی
ہر ہمہ کند ہرچہ از حق و ملک ہست نخواہد رفت و ہرچہ از شیطان و نفس ہست بعدم خواہد پیوست
و این از بہر آنست نہ چیزی کہ بر سر بگذرد الہام حق باشد بلکہ رواست کہ وسواس شیطانی و ہواجس
نفسانی بود پس باید کہ در نفی خواطر چنانکہ باید کوشد تا خواطر مختلف مضر دین اسلام نشوند و ہمچنین
عام خلق ہر چیزیرا کہ بقصد در خاطر گذرد ہمہ را خاطر خوانند و نزد این طائفہ خاطر آنست کہ از حق
و ملک پیدا آید اما آنچہ از شیطان یا از نفس بود اگرچہ خاطر نامند لیکن بالحقیقۃ آنچہ از شیطان پیدا آید
وسواس خوانند و آنچہ از نفس پیدا آید ہواجس نامند و گویند میان خاطر و وسواس و ہواجس کسی
فرق تواند کرد کہ لقمہ او حلال باشد اما حرام خوار را ہمہ وسواس بود خاطر نباشد و آنکہ لقمہ او شبہہ بود
خاطر با وسواس و ہواجس آمیختہ بود و گفتہ اند بعضی مشائخ چون ببینی تو مرید را قائم بشہوات و طالب
مر حظوظ نفس و مرادات را پس بدان بدرستیکہ آن مرید کذاب ہست و در دعوی مریدی ناصادق است
زیرا کہ مریدی صفت دل ہست محسوس نیست جز بعلامت معلوم نشود و علامت صدق مرید آنست
کہ تارک شہوات بود و طالب مرادات نبود چون آن علامت در وی نبود ہر آئینہ در دعوی خویش
کاذب بود و صادق نباشد گفتہ اند ہر مریدیکہ نفس خود را در سرکشی و بیفرمانی چون فرعون نداند
او در توحید مصدق نشود و تحقیق کہ از فرعون بآن نہایتی نرسید کہ او قوم خود را بخود دعوت میکرد
اما این نفس کافر در شبانروزی کرات مرات ما را بخود دعوت میکند پس مرید را ہر ساعتی واجب
و لازم ہست کہ نفس را دشمن پندارد و ہر کہ نفس را بیقین دشمن پنداشت محبت حق را بحظ ابدی نگاشت

وعلامت آن بود که یافت نامرادی وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد وی هر که بر مراد نفس رود
حق را خلاف کرده باشد و هر که بر نامرادی نفس رود حق را اجابت کرده باشد یعنی که فرمان پیش رود
یاد او و دیع نفسانیت و تعالی خواجه جنید رح را پرسیدند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
مراد وی مانده بود چه گویی گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم ۵ خواجه پندارد که دارم حاصلی
حاصل خواجه بجز پندار نیست بدانکه تا نفس نگاهداشته نشود تا مرادات و شهوات او نرود تا هر چه
وی را خوش آید عکس آن کند ساعتی وی را به مراد وی نرساند اگر چه طاعت بود که نفس وی را از راه
طاعت در معصیت کشد و اصل اخلاق نفس ده چیز است بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیز خشم
و حرص طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه اگر ازین خلاص یابد در راه اخلاص در آید
و خلاص یافتن ازینها جز بمخالفت نبود اگر نفس را خوردن خوش آید فاقه گزیند و خوردنی بکسی دیگر
بدهد و اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کذلک در همه چیز ها
خلاف گزیند که سلامتی از نفس جز بمخالفت نبود گویند اهل معرفت از بلای نفس بیش از آن ترسند
که از بلای شیطان زیرا که نه آنست که از معرفت نفس جدا میگردد لکن اهل معرفت بدان روند که
هوا و مرادات وی زیر قدم آرند تا حجاب وی از پیش دل بردارند و چون حجاب وی از ایشان
برخاست نه شیطان را بر ایشان راه ماند نه دنیا را نه خلق را که بیخ شر همون است چون بیخ را کنده
دور کنند لاجرم شاخها خشک و ناچیز شوند ازینجا است که گویند سالکان و عارفان با نفس خود
جنگی کرده اند که آنرا صلح نیست سالها بگذرد که آرزوی نفس ندهند و یکقدم بهوای او نروند
و بدانچه خواهی باشند در آن بنهایت و نهایت بکوشند تا یک صفتی از صفات مذمومه باقی بود گویند
بت و زنار هنوز باقی است که طالب را هر چه حجاب است بت و زنار او ست پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
فرمود که شبی بوقت تهجد خواجه بایزید را استغراق کلمه سبحان الله گفتن نفس در کاهلی آورد خواجه
بخود باز آمد که این از چه بود در تفحص نفس شد در ماکل و مشرب خود تفحص کرد و نیز میسر بود و حتی قدس سره
همینی قریب بیابان بمقامی قرار گرفته در عبادت ربانی مشغول شده بود تمام گذشتی که طعام نخورده

خلق چون بزیارت رفتی ملاقات نکردی یکسال روز معین کرده بود که در خلان مقام بیایند ملاقات کرده بروند هر همه جمع شده دران روز میرفتند هجوم واژدحام دران روز معین بیحد و بیعد میشد سالتمام بی طعام هم بدین امید میماند قوت وی همین گشته بود ناگاه دران مقام درویشی با معنی از اهل عرفان وایقان رسید آن کیفیت شنید گفت دانم که قوت وی همین گشته است آفات نفس را نشناخته است چون آن روز معین رسید آن درویش طرف آن صوفی بمعنی برفت باز آمده بر خلق گفت که بزیارت مخدوم رفته بودم فرمودند در روز میعاد مرا کاری هست و مقامی با خداوند تعالی باید که دران روز نیایند خلق دران روز نرفتند آنصوفی بمعتاد خویش بیامد تمامت روز و شب نماند کسی نرفت چون قوت خود نیافت جان بحق سپرد وفات یافت خلق روز دوم چون برفتند مرده یافتند آن درویش قصه احوال بگفت و فرمود که صوفی بمعنی بود از حال تصوف خبری نداشت بمدح و ثنای خلق گرفتار بود آفات نفس را واقف نبود قوت سالتمام وی همین بوده است بدین خوشی سالتمام خویش بود وی را بالطعام حاجت نشدی چون بیچاره قوت خود نیافت لاجرم جان بحق سپرده شتافت و نفاق نفس آنست که ظاهر و باطن را یکسان ندارد گندم نمای جو فروش بود همیشه خواهد که صلاح را اظهار دارد و فساد پوشیده دارد اگر در شبی هزار فساد و خلاف کند نخواهد که کسی بداند اگر شبی زمانی بیدار بود یا چند رکعتی بسازد بخواهد که معلوم عالمیان و جهانیان گردد الحمقا او اصلی رکعتین عقیقر الوحی اشارت بدین دارد حاصل سوصوف بحمق است نفس منافق بالاتر از احمقان و کم عقلانست از وی جز حمق و کم عقلی دیگر نبود امام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان یکون خصمه عاقلا و خصمی لا عقل له یعنی النفس به بین ای عزیز کم عقلی و رای این چه خواهد بود خود را در دعوی ربوبیت می آرد و در دعوی مخالفت امر خدای خوشی میشمارد نعوذ بالله من شره و من حمقه و شرک است در بعضی احوال مراد اینجا شرک خفی است و آن خوف از غیر حق و امید داشتن بغیر حق و نفع و ضرر بدیدن از غیر حق که اینهمه شرک است تا خوف غیر و امید غیر از دل زائل نگردد و نافع و ضار و معطی و مانع جز خدای دیگر ندانند از زمره مشرکان بیرون نیاید و از دام شرک خلاص نیابد همه از نیست که کسی درویشان

ومتسب عارفان ہیچ گوید ع آدمی چون مومن مشرک موحد نیستی والله موحد آنگهی گردی
که روازغیر گردانی پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی خواجه بایزید را ہیچ در شکم درد
خاست مریدی از جهت اعادت مرض وی شتافت بایزید گفت شب شیر خورده بودم این درد شکم
ازان است شبی از شبها خواجه در مقام انبساط شد دم محبت میزد هاتف آواز داد ای مشرک دم محبت
میزنی و در دعوی این مثنوی نسبت لیلة اللبن کردی شکم را از شیر بگفتی از من نگفتی پس ای برادر
زنهار نفس را استوار مدار که وی دعوی اسلام دارد با این دعوی شرک را نمیگذارد از وی تا بمسلمانی
چون بمشرق تا مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت ع ایدل تو دمی مطیع سبحان نشدی
در خوی بدت ہیچ پشیمان نشدی درویش شدی وزاہد و دانشمند انجمله شدی ولی مسلمان نشدی
و نفس از آنها است که طلب میکند آنکه باشد مر خداوند تعالی را ضد در دعوی خود و ضد در مطالبه خود
و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بندگان خویش ثنا کردن بروی و ستایش
کردن مروی را پس طلب میکند نفس از خلق همانرا یعنی وی نیز طلب میکند که بروی ثنا گویند وستایش کنند
و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که خلاف نکنند امر وی را و نهی وی را پس طلب میکند نفس
از خلق همانرا یعنی وی نیز طلب میکند که امر و نهی وی را خلاف نکنند و از اوامر و نواهی وی متجاوز نشوند
و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که صفت کنند وی را بسخا و کرم و دوست میدارد نفس همانرا
یعنی دوست میدارد نفس از خلق که صفت کنند وی را بسخا و کرم و طلب کرده است خداوند تعالی
از بندگان که رغبت هم بدو باشد و خوف هم از وی باشد پس طلب میکند نفس همانرا یعنی
وی نیز طلب میکند از خلق که رغبت هم بدو باشد و خوف هم از و باشد و اینهمه صفات خداوند تعالی است
نه صفات بنده و این صفات از بنده بجوری و نخوت نفس میشود نه بینی که فرعون لعین خود را
چنین دانست و این صفات در خود هر یک تصور کرد دعوی انا ربکم الاعلی بر آورد و همگنان مبر که
این صفات در وی بود و در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تعبیه است ولکن او آشکار اند
انا ربکم الاعلی بر آورد و دیگری نهان دارد و هم ازان است که آنرا شرک جلی گویند و این را

شرک خفی گفتند پس مرد باید که خود را از دعوای فرعونی ندارد و ترک این دعوی جز تقمیع و قهر نفس راست نیاید هم ازینست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت اصل همه طاعتها مخالفت نفس آ و اصل همه معصیتها موافقت نفس است زینهار که با او همیشه مخالفت باشد نه موافق خوش گفت آنکه گفت ؎ نفس گبری سرکش است و کشتنش گبران غزاست تا کشنده نفس چون میرد بجز غازی نیست گر حیات خوب خواهی نفس را گردن بزن زانکه از وی هیچ دشمن تر درین دیار نیست ٭ سالکان و عارفان انیمه را در سلوک خود مشاهده کرده اند در حسب مشاهده خود چیزی میگوید آئینه بود مر طالب را و منع و زجر بود مر مدعیان بمعنی را والله الموافق لما یحب و یرضی در خزانه جلالی گفته است خدمت سید السادات رح فرمود روح بادشاه است و وزیر او عقل و لشکر او ملکا و خشیة حق است و جانب دیگر نفس بادشاه است و وزیر او شیطان است و لشکر او هواست همه وقت محاربه وازند مادام که روح غالب است از ان شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیاذا بالله منها نفس غالب شود فسق و فجور ازو در وجود آید و دل در هر طرفیکه غلبه بیند با او یار شود و لهذا هم بدینمعنی که منقلب است قلب گویند و چون غالب شود بعبادت و ریاضت صفت طیرانی ازو حاصل آید نفس با آنکه کثیف است چون تابع روح است نیز در طیرانی حاصل آید خدمت سید السادات فرمود که اگر روح غالب است فردا نفس نیز که در صحبت روح است در راحت باشد و اگر نعوذ بالله منها نفس غالب شود با آنکه روح میخواهد تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز عذاب کنند زیرا که روح اصل است و قیام بنی آدم بدوست مثلا اگر لنگی و کوری در باغ بدزدی در آیند و کور لنگ را گوید که بر کتف من سوار شو میوه از درخت فرود آر لنگ همچنان کند این عذاب هر دو بود زیرا که آن دزدی بواسطه هر دو بود هر یکی تنها نمیتوانستند **فائده** پوشیدن مرقع مرد و گروه را رواست یکی منقطعان دنیا دیگر مشتاقان مولی از بزرگان گفته اند که مرقع جامه اولیا است و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن بداند که ازین از لذات و حیات منقطع گرداند و دل را از راحات زندگانی پاک کند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف گرداند

در رساله شیخ علاء الدین سمنانی رح آورده است اگر نعوذ باشد شخصی از خذلان در مرید و مرید
بقهقری رجوع کند و باز بر بطالت خود رود بر شیخ واجب است که آن خرقه باز ستاند و اگر
شیخ حاضر نباشد بر خلیفه شیخ یا اصحاب ثابتین قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند
الی ان یتوب رئیس درویشان و محتسب عارفان قدس سره گوید بلکه هر کرا قوت باشد باید که
طریقه نا مرضیه را متغیر گرداند و مثل ایشان را نگذارد پس ای عزیز بعضی مشایخ در این مسئله
نشنوند و از دعوی بپرهیزند لکن کاحسن الناس باشند لباس را بی تکلف اختیار کنند و مریدان را
بفرمایند تا هر چه بیابند بپوشند اگر عبائی بیابند همان اگر قبائی یابند همان و این جنس
بهتر است س۵ مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست بکمر بخدمت سلطان به بند صوفی باش
بعضی باشند که زیاده از یک جامه مکروه پندارند و بعضی زیادتی از یک جامه از بهر احتیاط
روا دارند تا اگر جامه پلید شود یا شبهه در طهارت پدید آید جامه دیگر بپوشند اما بعضی مشایخ
مرید را جامه و خرقه نه رو بپوشانند نیت دارند که مرید متنبه شود و خود را بشناسد و از آن گرانند
فائده بدانکه بعضی مشایخ که لباس را به صفات مخصوص اختیار کرده اند هر یکی را مشیر بر مقامی
و مبتنی بر شرطی دارند لباسی که به صفات مخصوص است پنج نوع است مثنی و مرقع و ملمع و
خشن و خلق مثنی آنست که وی را ظهاره و بطانه بود و در میان آن چیزی نباشد و این
لباس مریدی است و پوشیدن مرید اشاره بر آن است که مرید در اول بدو چیز مشغول است
ادای اوامر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشند پس گویا در ظاهر لباس مثنی باشد
که الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد و قرار گرفت اکنون بپوشند
مرقع را مرقع لباسی را گویند که مر او را ظهاره و بطانه بود و میانه ایشان چیزی از نمد یا غیر آن
یالکها باشد و این اشاره بر آن است که مر وی را سه صفت است نفس الکلمه و عین الکلمه و محض الکلمه
نفس کلمه ثبات است در ادای اوامر و اجتناب نواهی و عین الکلمه انس و آرام است بذکر خداوند تعالی
و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله جل جلاله سمعه ظاهرا

وباطنا و چون از ید در ینمقام رسید روا بود که ملمع جمه شد و ملمع لباسی را گویند که در وی رنگها مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده شناخته است اختلاف صنع و بدایع خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او بانواع بلاها و محنتی ها بعد آن روا بود که خشن بپوشد و خشن خرقه را گویند که هر او را اکنند ها بسیار بود و این لباس اشاره بر قبول کردن جراحتها و مصیبتها است یعنی پر سوزنیکه می خلاند و خشن میر سانند جراحتی را در دل خویش و آرام میگرداند دل خود را بران جراحت بعد آن روا بود که دلق بپوشد و دلق خرقه را گویند که با بسیاری نکند ها و پرکالها در وی از خرقه های مختلف از جدیده کهنه بسیار باشد و این لباس اشاره است بسوی ترک تکلف و فرو میرانیدن اشتهاد و ترک التفات علامتهای مردان آنهمه که گفتیم درویشان تا آنکه مرید را نزاد ار جامه نه بدیده وانه نپوشانیده اند مر ورا نشاید که خود را شایسته لباس گرداند انگاه بپوشد بعضی باشند که در اول قدم بپوشانند تا آن پوشش و لباس مر مرید را قیدی و پناهی از معاصی و هوا باشد یا شرم خلق یا بشرم خالق و این را خرقه تبرک گویند خدمت سید السادات فرمود درویش هر لباسی که بپوشد باید که به نیت و معنی بپوشد اگر سپید پوشد باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشیده است باطن را نیز از حقد و حسد و کبر و بخل و از کدورات مصفا گرداند و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسیکه آنرا پوشد باید که او برای گناهان خود همه حال مصیبت دار و مشایخ گفته اند هر که با جامه کبود بخسپد در طریقت جنابت بود بروی غسل لازم شود اما خرقه کبود کسی پوشد که بهو جس شیطانی را از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد که خود را چون شهید خون آلوده مرده دانند و جامه سبز از خلق کسی پوشد که جمیع طرق مشائخ مسلوک کنند و با همه اولیا با فعال و اقوال مشابهت نماید و گلیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده ننالد و این گلیم از پشم شتر است و شتر دو تنگ بار برو نهند که هیچ از ان ننالد و لباس برنگ موی شتر کسی پوشد که چنانچه شتر را کسی مهار گرفته هر جا که میخواهد میبرد اگر آنکس را شتر بگیرند و هر جا که خواهند برند و هر چه برو کنند سوای معاصی از شیخ آن

بار نکشد ابا جامہ یا جوزہ کرہ سے کہ پوشیدہ اند ہران جامہ معلوم نشد ہر جامہ کہ شیخ تو سعیدہ
ساختی ہر آن معلوم شدی مگر ہر جامہ یا جوزہ کوزہ وزی صوفی جامہ یا جوزہ کہ پوشیدہ
بود در راہ بیر وقت در زنی نگریست آن زن گفت کہ باچندان اشکال کہ بر تو نہادہ اند بنہ قدم
از حد بیرون می نہی قریشی در نظر شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین السہروردی رح خرقہ ہزار
میخی پوشیدہ و کلام بسیار میکرد شیخ فرمود این خرقہ را چہ میگویند گفت ہزار میخی فرمود اگر یک میخ
بر دہن میزدی بہ بودی **فائدہ** خدمت سید السادات فرمود سنت آنست کہ دستار
ایستادہ نبندد مگر آنچنان کسی باشد کہ بایستادن او جمیع مجلس استادہ شوند شاید کہ نشستہ بندد
ہم ازنیست کہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ بعد سماع یا غیر سماع وقت از دحام مریدان
و معتقدان دستار مبارک را نشستہ می بستند تا کسی را در خاستن مزاحمت نشود **فائدہ**
صوفیان بجامہ ہای پیران و مشائخ تبرک کنند آن جامہ در اعیاد و جمعات پوشند زیرا چہ
احسن ثیاب ایشان ہمان ہست **فائدہ** پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود کہ از وقت
جنید رح صوفیان رح لباس بر وضع علما فراخ آستین و دستار ہای بزرگ اختیار کردہ اند
و نیز میفرمود کہ مقصود ایشان درین باب آنست کہ بصورۃ فقہا باشند در معنی عرفا رح
خلق از ایشان بہرہ مند گردند و محروم نمانند و جامہ ہای تنگ آستین و دستار ہای خرد را
کہ امروز مختص باہل دنیا و فاسقان گشتہ ہست اکثر و اغلب نپوشند ہم ازنیست کہ بعضی صوفیان
از جامہ بارانی کہ امروز خاصہ علما ہست احتراز دارند و نیز میفرمود کہ چون مشائخ
و علما بیش ازین اہتمام بر لباس جداگانہ و ممتاز از عوام نبود ہم از ان بود کہ روزی امام اعظم
رضی اللہ عنہ را در بیگار دیوان بردند و بعضی گویند کہ ہم از امروز اہتمام بر لباسی ممتاز
جداگانہ گردید و نیز میفرمود کہ اگر کسی جامہ رنگین معصفر یا سرخ ہمائی زینت پوشد مکروہ باشد
فاما اگر برای ستر عورت و یا برای دفع سرما و گرما پوشد مکروہ نباشد و نیز میفرمود کہ
درویش تقید بیک لباسی نباشد یعنی درویش را ہر لباسی کہ از غیب برسد بپوشد کہ تقید یا

درون مرد است نه لباس تن را و لباس روح ایشان عبودیت است تا عبودیت بکمال بجا نیارد روح را لباس نشود و بکمال روح نرسد و گفته اند عبودیت اتم است از عبادات دل عبادت است بعده عبودیت فالعبادة لعوام المومنین والعبودیة للخواص شیخ الاسلام شیخ صدر الحق والدین گفته است عبادت هر کسی را میسر است و هو ان تعمل بامر الله و لا عبودیت دشوار است قادر نشوند بر عبودیت مگر اولیا بزرگ و هو ان یرضی بما الفعل ربک و قیل العبودیة اربعة الوفا بالعهود والرضا بالموعود والحفظ للحدود والصبر علی المفقود لباس روح خفی انسان محبوبیت است و محبوبیت مربوط بمتابعه است تا متابعة مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بکمال نشود در مقام محبوبیت نرسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله روایت کرده اند که یکی از تابعین انگور نمیخورد پرسیدند که چرا نمیخوری انگور را حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم خورده است انگور را حق تعالی بر بندگان در خوردن انگور منتی نهاده و فرمانی داده بقوله تعالی فانبتنا فیها حبا و عنبا گفت میدانم که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم خورده است لکن نمیدانم که چطور یا در تر خورده اند مادام که طریق خوردن تحقیق نشود چگونه خورم مبادا که مخالف سنت افتد و بر خلاف سیرت رود و از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پیش از هجرت فرمودند که وقتی از مکه هجرت خواهم کرد و قدم خود را از مکه سوی مدینه خواهم برد تا در ساعتیکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام از مکه بیرون آمدن قصد نمودند ابابکر صدیق رضی الله عنه را پیش در استاده دیدند فرمودند ای ابابکر ترا خبری نبوده است آمدن چگونه سائغ نموده ابابکر گفت که یا رسول الله روزی از روزها فرموده بودی که وقتی هجرت خواهد افتاد از آن ساعت در انتظارت شبها خواب نیفتاد هر شبی ساعة بعد ساعة پیش درت می آمدم و تفحص حال تو میکردم تا آن که بدین سعادت رسیدم

بیت ؎ هر که او همرنگ یار خویش نیست ❊ عشق او جز رنگ و بوی بیش نیست ❊ بعضی گفته اند صوفی آن باشد که ملکی ندارد و اگر دارد ماندن نیابد یعنی نخواهد که دنیا بروی قرار گیرد چنانکه

مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نخواست کہ شبی بگذرد و از دنیا چیزی در ملک او باشد
بعضی گفتہ اند صوفی آنست کہ دل خویش را صاف گردانیدہ باشد مر خدای عزوجل را
جز خدای دیگر یرا نخواہد ہر مقامیکہ برسد بگذرد تا بخدای تعالی رسد کما قال اللہ تعالی
فی حق المصطفیٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وان الی ربک المنتہی بعضی گفتند صوفی آنست کہ
شوقی بیکسو نہد و دل پیش نہد نخل بکسو نہد و ایثار پیش نہد و بعضی گفتند صوفی آنست
کہ وی یاد کرمی با اجماع باشد و وجد وی با استماع بود و عمل با اتباع باشد و بعضی گفتند صوفی آنست
کہ ہمیشہ با خدای تعالی باشد بغیر علاقہ و بعضی گفتند صوفی آنست کہ ویرا خداوند تعالی از حظوظ
انسانی بمیراند و بمشاہدہ خویش باقی گرداند شیخ جنید رح گوید الصوفی کالارض یعنی صوفی
ہمچو زمین باشد چنانکہ زمین در تحمل کردن جفا بر خلق کہ خلق بر زمین نہند ہر قبیحی و از وی بیرون نیاید
مگر ہر ملیحی و لطیفی کذالک صوفی بیرون نیاید از و مگر ہر کلامی کہ دران ملاحت و لطافت بود یا صوفی
ہمچو زمین باشد در تواضع و فروتنی کہ زمین را ہر نیک و بد کہ رسد از وی جز تواضع و فروتنی نشود
کذالک صوفی را اگرچہ بد و نیک و بد رسد جز تواضع و اخلاق نبود پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
الصوفی من صفا من الکدر و امتلاء من الفکر و انقطع الی اللہ من البشر و استوی عندہ الذہب والمدر
و پرسیدہ شد ابن عطا رح را از تصوف گفت تصوف پاکی طبع ہست کہ پوشیدہ باشد در باطن
انسان و حسن خلق کہ در گیرد در ظاہر ایشان و پرسید رویم رح جنید را رح از تصوف در حقیقت
آن گفت جنید ہیچ ہیچ ای محمد بگیر ظاہر را و مپرس از حقیقت تصوف محمد نام و رویم
لقب اوست گفت راوی الحاح کرد رویم بر جنید پس گفت جنید رویم را کہ صوفیان قائم اند
با خدا بحیثیتی کہ ندانند ہیچ یکی قیام ایشان بخدای مگر خدای و گفت سہل تستری رح تصوف قائم
بودن با خداوند تعالی بحیثیتی کہ نداند ہیچ یکی قیام ایشان را بخدای مگر خدای ۔ از کمال
حال ایشان خبر باشد فلک بہ چہ و از سکوت و نطق ایشان ببے اثر با تقدیر ملک ۔ فائدہ
پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ حکمی کہ داشتند معروف و مشہور ہست روزی حجامی

مشت خشت شند و دشنام گویان پیش بندگی شیخ پیدا شدو بی بوخشت و دشنام مشغول بود بندگی قطب العالم ماهی کشیدند بدست وی دادند کناره گرفتند حجام مذکور بدوید بر پای افتاد روان شد کیفیات دیگر در حلم و تواضع او اگر نوشته شود بطول انجامد
فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی ترابی نام قلندری ناپاک در حجرهٔ خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یحیی رح در آمد حضرت شیخ بعد ادای نماز ظهر در عین مشغولی بودند که آن قلندر بر ایشان کارد زدن گرفت یازده زخم زد ایشان از استغراق تجاوز نفرمودند خون مبارک ایشان از ناودان بیرون آمد بعضی مریدان آنرا دیده اندرون آمدند خواستند که آنرا ایذای رسانند شیخ نگذاشت که اورا کس مزاحم شود بست تنکه اورا انعام فرمود که شاید در وقت کارد زدن ایذای بوی رسیده باشد بعد ازین چون سه سال در حیات بودند بعد هم ماه رمضان شب جمعه عزم استند که طاهر روح را از قفص پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان شما صاحب حال واهل کمال اند از جمله یکی را اشارت شود که بجای شما نشیند فرمودند بر درویشان که بر ایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته بیار مولانا سه دفعه تذکره مرقوم داشت اعلی واوسط وادنی بعد مطالعه میفرمودند مولانا ایشانرا بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دیگر را اند
فائده و نیز میفرمود در انچه در روضهٔ بندگی شیخ قوام الدین رح میهمانم اضطرار ظاهر بعد در اشتم بعضی اوقات بودی که مسافران فرمودمی آمدند طعام اندک بودی طلبیدمی پیش خوان بهانهٔ اصلاح چراغ میخاستم چراغ را سرد میکردم در تاریکی بخوردن طعام مشغول میکردم من نیز دست می انداختم اما نمیخوردم تا ایشان سیر شوند و در دست انداختن مصلحت آن بود که ایشان بدانند که من نیز میخورم و از من خوردن نبود همچنان گرسنه میماندم و نیز میفرمود روزی چند نفر مهمانان در روضهٔ مخدوم فرود آمدند والده در صدر حیات بودند رفتم عرض کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان میباید والده فرمودند خواهد بود

مشغول باشید تا چون شب بسیار گذشت طعام نیامد در تفحص آن رفتم دیدم که آن زن آرد را
خمیر میکنند پرسیدم که چون آرد اینقدر بود و چندین درنگ چه بود والده فرمودند که آری اسے
فرزند آرد همین قدر موجود بود دیگر نبود خواهرزادگان شما همه بیدار بودند بر ایشان تعلل کردم
تا آنکه در خواب شدند بعده خمیر کرده‌ام اگر بحضور ایشان خمیر میکردم و می‌پختم ایشان مقدار
قوت خویش میخواستند مهمانان را بدان اندک طعام کفایت نمیشد درنگی پختن بسبب آن نیز بود و چون
طعام موجود شد آوردم مهمانان را خورانیدم اما سبب آن بچگان خاطر بغایت محزون گشته
بندگی قطب العالم بسیار بار سیر میفرمودند در آن وقت که بر من فراغ ظاهر شده است بچگان دارم
که صبر تا آن شب است و این روشنایی فقر از دولت خدمت والده است و نیز آورده اند
که امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما مریض بوده از غایت مرض ضعیف شدند و امیر المومنین
علی و فاطمه و فضه کنیزک ایشان نذر کردند اگر خدای تعالی ایشان را عافیت بخشد سه گانه روز
روزه دارند خدای تعالی ایشان را عافیت بخشید مرض بصحت بدل گردانید هر سه ادای نذر
شتافتند بر وجه ادا روزه داشتند و روزه اول شد امیر المومنین علی رضی الله عنه که در خانه برای افطار
چیزی نداشت دل بر استقراض گماشت از یهودی مقداری جو قرض آورد فاطمه رضی الله عنها
آنرا آس کرده قرص پختند برای افطار پیش آوردند ناگاه مسکینی رسید گفت یا اهل
بیت النبوة والرحمة مسکین من مساکین المسلمین اطعموني اطعمکم الله من موائد الجنة علی موائدها
علی رضی قرص خود را بمسکین داد فاطمه و فضه رضی الله عنهما نیز موافقت کردند شب بی طعام بماندند
بر حکم نذر دیگر روز هم روزه دار برخاستند شبانگاه باز طعام ساختند آن وقت یتیمی بر در خانه آمد
یا اهل بیت النبوة والرحمة یتیم من یتامی المسلمین اطعموني اطعمکم الله في الجنة علی موائدها همه
نقد دل بر طبق نهادند و طعام افطار یتیم را دادند بر حکم نذر سوم روز نیز روزه آوردند
وقت افطار طعامی ساختند دل بر افطار کردند علی رضی الله عنه طعام پیش برده بودند که اسیری
بر در خانه رسید زبان بملامت دراز کشید که یا اهل بیت محمد تستمونا [illegible]

وانّما نطعمونا الطعم فی اطعامکم الله فانا اسیر محمد علیه الصلوة والسلام هر سه نفر دست از طعام
بداشتند نصیب خویش پیش اسیر نهادند قال الله تعالی فی مدحهم ویطعمون الطعام علی
حبه مسکینا ویتیما واسیرا فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود غلام الخلیل نام مردی بود
با صوفیان اعتقاد نداشت برای ایذای ایشان قربت خلیفه جست تا آنکه در بر شد
هر باری ذکر ایشان پیش خلیفه کردی و گفتی که قومی اند سخنان بوالعجب میگویند
زنادقه‌اند چنانچه نوری و رقام و ابوحمزه را گرفتند و بدار الخلافه بردند غلام الخلیل گفت این قوم
از زنادقه اند امیر المؤمنین فرمانی دهد بکشتن ایشان تا اصل زنادقه متلاشی شود که
ایشان سران این گروه اند و هر کسیکه این خیر از وی بر آید من او را ضامنم بمزد بزرگ خلیفه
در وقت فرمود که گردنهای ایشان بزنند سیاف آمد و آن هر سه را دست ببست سیاف
قصد قتل رقام کرد نوری برخاست و بر جای رقام بنشست بر دستگاه سیاف بطوع
و طربی تمام مردمان ازین عجب داشتند سیاف گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان چیز نیست
که بدین رغبت فرا پیش آن آئید که تو آمدی و هنوز نوبت تو نرسیده گفت آری طریقت من
مبنی بر ایثار است و عزیزترین چیزها حیات و زندگانیست میخواهم که تا این نفسی چند اندر کار
این برادران کنم که یک نفس خدمت است و آن برای قربت است و قربت بخدمت یابند
این خبر بخلیفه بردند و گفت خلیفه از سخن چه اندر عیان حال متعجب شد و کس فرستاد
که اندر امر ایشان توقف کنید و قاضی القضاة ابوالعباس بن علی بود حواله حال ایشان
بدو کرده بود قاضی ایشان را بگرفت و بخانه برد و آنچه پرسید از ایشان از احکام شریعت و حقیقت
مر ایشان را اندر آن مهارت تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد
آنگاه نوری گفت ایها القاضی هنوز هیچ چیز نپرسیدی فان لله عبادا یاکلون بالله
ویشربون بالله ویجلسون بالله ویقومون بالله که خداوند را مردانند که قیام شان
بدوست و قعود و نطق و حرکت و سکون جمله بوی و زنده بوی اند و پاینده اند بمشاهدات

و اگر یک لحظه مشاهدت حق از روزگار ایشان گسسته شود و خروش از ایشان برآید قاضی
متعجب شد از دقت کلام و صحت حال ایشان و بتحقیق نوشت که اگر این طائفه ملاحده اند
من گواهی دهم و حکم کنم که اندر روی زمین موحدی نیست خلیفه مر ایشان را بخواند و گفت حاجتی
خواهید گفتند ما را حاجت بتو آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مقرب گردانی و نه
بهجر خود مطرود که هجر تو ما را چون قبول تست و قبول تو چون هجر تو خلیفه بگریست و بکرامت ایشان را
باز گردانید اما باید دانست که اهل ایثار وی بود که در ایثار میان بیگانه و یگانه و آشنا و غیر
آشنا از وی فرقی نبود و چنین ایثار موجب مزید ترقی درجات و مثوبات میشود فائده شیخ ابو
روزی درویشی با چند صد مریدان بر خواجه جنید رح آمد و در رسید خادم را طلبید و گفت گوشت
بر و شوربا فراخ کن تا همه را کفایت شود و دوم روز و سوم روز همچنان کرد آن درویش چون دید
که خواجه رح در تکلف هست وداع طلبید و روان شد وقت وداع گفت اگر تو بر من آئی ترا فتوت
بیاموزم خواجه جنید رح که طالب دین بود اگرچه معنی فتوت لغةً و اصطلاحاً میدانستند قصد آموختن شد
بر آن درویش رفتند آن درویش خادم را طلبیده گفت آنقدر مردم که بدنبال خواجه اند
شمار کرده بر شوربا آب زیاده کن تا چون بوقت افطار شود نان و شوربا پیش آورد چون خورده بودند
ماندند گفتند بر حکم وعده آمده شده است که گفته بودید چون تو بر من آئی ترا فتوت بیاموزم
آن درویش گفت من شما را هیچ در هنگام آمدن آموختم که گفته اند فتوت جوانمردیست جوانمردی
آن باشد که شما کردید هر روز نعمتی وسیع کردید و در تکلف افتادید اگرچه شما تنگ نمی آمدید خادم
یا کسی را انکاری در خاطر بودی اما چون شما بر من آمدید بر من معتاد شوربا بود بر معتاد دیگر گوشت
معتاد بود نیم بران گوشت بر عدد مصاحبان شما آب زیاده کردم برین نوع اگر شما بر من سالها
بمانید هیچ فکری دامنگیر کسی را نبود درویش را فتوت آنست که جوانمردی کند نه طریقیکه در
تکلف و تشویش افتد فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند روزی امام احمد حنبل
رح نشسته وضو میکردند دستار پیش نهاده بودند مردی آمد و گرفته روان شد امام گفتند

ای عزیز وهبت لک قلبی قبلت حتی یحل لک اگر نمیگوئی من بخشیدم بخشیدم بخشیدم
فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که وقتی زالی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت مرا دعا کن تا در بهشت روم حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت هیچ
زالی در بهشت در نخواهد آمد زال گریان طرف خانه باز گشت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
مریاران را فرمود که آن زال را بگوئید که فردای قیامت جمله زالان مومنه را جوان و بکر خواهند کرد
و در بهشت خواهند درآورد فائده از بندگان کسانی اند که به بینند چیزها را متغیر و متحول
هیچ متصرف بی تغیر متصرفی و قادری نبود پس به بینند خدای را بچیزها که وی متصرف و قادر است
همه را او موجود و معدوم میگرداند و همه را روزی میرساند هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره بارها میفرمود ع اگر سلطان نمی بینی به بین رایات سلطانی ای عزیز
شیخ احمد غزالی رح گوید هر چند که معشوق خوبتر خصمان بیشتر پس مرد باید که از مزاحمت خصمان
باک ندارد و قدم در راه خطر نهد یا جان را بجانان سپارد یا جانان را بجان بیارد و میرود و مگو
کجا میروم و هیچ مگو که چه میجویم میخواه و مگو که کرا میخواهم میدان و مگو که کرا میدانم و گفتند بعضی
مشایخ من دیدم خدای را در هر چیزی پیش از هر چیزی و این دیدن و نظر کردن معرفت
ایمان و احسان است پس شناختند هر چیز را بخدای آنکه شناختند خدای را بچیزی کر
این نوع شناختن معرفت استدلالی بود و معرفت شان از استدلالی گذشته بمعرفت
شهودی پیوست لاجرم بگفتند ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه باز دیگری گفت ما رایت
شیئا الا ورایت الله قبله که صانع همواره بر صنع سابق است نخست وجود صانع است بعد
آن صنع که فعل اوست از حصول مصنوع بصنع نگرند و از صنع بصانع نگرند و چون صانع را
پیش از صنع بینند از نظاره صنع فارغ گردند آری ای عزیز آنمقدار که ترا دیدار دهند اندران
صنع بنگری و لطافت صنع صانع در وی به بینی و لطافت صنع مر ترا بر لطیفی صانع دلیل کند
همچنان گردد مر ترا دیدن صنع گویا همین صانع بینی بل صانع را پیش از صنع بینی تا بزرگان

گفتہ اند کہ یعقوب صلوات اللہ علیہ در یوسف ہمین یوسف را نمیدید بل چون حق تعالے در خلقت یوسف زیادہ لطفی نہادہ بود کہ در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب را نظارہ آن لطف بود نہ نظارہ یوسف وجمال یوسف از بہر آنکہ شیفتگی یعقوب بیوسف اگر از بہر فرزندی بودے از فرزندان دیگر یوسف را تخصیص نبودی و نگوییم کہ نظر یعقوب بیوسف نظر شہوتے بود کہ این ظن برانبیا کفر ہست و نیز نگوییم شیفتگی و محبت یعقوب بیوسف بعلتی بود از انکہ علت محبت مخلوقات خدمت ہست از برادران دیگر خدمت بود از یوسف خدمت ہم نبود اگر بدین علت بودی برادران دیگر اولی تر بودند نہ یوسف پس ثابت شد کہ یعقوب علیہ السلام بستۂ آن مشاہدہ و ناظر آن لطف بود نہ بستۂ یوسف و ناظر یوسف انیہمہ ازین طائفہ در حال و غلبۂ معرفت ہست بعضی کم فہمان کہ نظر برامار د و زنان صبیحۃ الوجہ یکی از تقربات و معرفت می پندارند انیہمہ از ایشان خطاء ضلال ہست **فائدہ** وحی کرد خداوند تعالے سوی داؤد علیہ السلام اے داؤد میدانی چیست معرفت من داؤد گفت نمیدانم خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاہدۂ من ہست یعنی کمال معرفت در مشاہدۂ من ہست ہر کہ در مشاہدہ رسید بمعرفت شہودی ضروری رسید دل کہ غیبت داشت چون دوست حاضر گشت غیبت از میان برخاست غائب شاہد گشت بلکہ تفکر جلال و جمال از میان برخاست حیرت مشاہدہ مراورا از وصف غائب کند نہ بیند و نداند کہ چہ می بیند و اگر خواہد کہ از دیدن خبر دہد نتواند چون نداند کہ چہ می بیند چگونہ خبر دہد کہ چہ می بینم شبلی گوید رح

ع آتش عشق در دلم چو زدی ؛ قد تحیرت فیک خذ بیدی ؛ یا دلیلا لمن تحیر فیک

فائدہ بزرگان گفتہ اند ہر کہ در باطن بمشاہدہ درست گشت نخواہد کہ زبان بداند عاشق معشوق را از دیدۂ خویش مستور دارد کسیکہ از خود معشوق را دریغ دارد بر اغیار کے گوید شنیدہ باشی کہ چون حسین بن منصور را کشتند شبلی رح گفت من آن شب با خداوند تعالے مناجات کردم و بر سر گور حسین تا سحر گاہ نماز کردم سحرگاہ گفتم الٰہی این بندہ بود ترا موحد

دبندهٔ مومن وازاولیاء بود این چه بلا بود که بروی شد در خواب رفتم چنان دیدم که از حق مرا فرمان آمد هذا عبد من عبادنا اطلعنا علی سر من اسرارنا فافشاه الی الخلق فانزلنا علیه ماتری ونیز بزرگان گفته اند هر که سر حق بر خلق گوید اگر خواهند که آن وقت بروی نگاه دارند چندان بلا بروی نگارند که هر دو کون طاقت آن ندارد نزدیک از اینجا بود حیرانی بہ ہمین معنی وارد و اگر بروی بلا نگارند نشان آن بود که آن وقت از وی لبستانند واین میان خلق متعارف است که با ملوک صحبت گزیند باید که زبان نگاه دارد و هر که با ملوک لغیر در صحبت را نشاید وکشف اسرار بعد از آن بروی نیاید از پیر دستگیر قطب العالم پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهرا تعرض مینماید جواب فرمودند یکجا محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات تا معنی من عرف الله بالذات کل لسانه ومن عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسیکه در معرفت صفات است ویرا مقام تکوین است وکسیکه در معرفت ذات است ویرا مقام تمکین است نه بینی که موسی علیه السلام مقام تلوین داشت زبان دراز کرد گفت رب ارنی انظر الیک وحسین منصور رح نیز مقام تلوین داشت بگفتن انا الحق نواخت حق تعالی موسی را نه پرداخت بلکه زخم لن ترانی مجروح گردانید وحسین را بردار رسانید که افشاء سر الربوبیت کفر خواجه ما مصطفی صلی الله علیه واله وسلم که مقام تمکین داشت زبان درازی نکرد رویت نخواست ناخواست ویرا انچه هست نیاید هم از انکه محمد صلی الله علیه واله وسلم ناخواست بود در هر سجدهٔ مقام قاب قوسین دلوند تا گفته اند چون مصطفی صلی الله علیه واله وسلم از قاب قوسین خواست که باذن الله تعالی بازگردد فرمان رسید ای محمد بخواه چه میخواهی گفت ای بار خدایا محمد حاجتی خاصه دارد فرمان شد بگو تا چه میگوئی گفت یا طن محمد را ابلام و واسطه مرنجان آنجا که قربت است چه جای رسالت سنت اجابت آمد فرمان رسید ای محمد ترا و هر سجده که سر بر خاک نهی مقام قاب قوسین بدادیم تا جبرئیل آنجا نگنجد و اسجد واقترب جواب دوم فرمودند که از یکے

معرفت استدلالی واز دیگری معرفت شهودی مراد باشد من عرف الله بمعرفة الاستدلال
طال لسانه ومن عرف الله بمعرفة الشهود من الضروری کل لسانه معرفت استدلالی برعوام است
ظاهر است که عوام زبان دراز دارند چنانچه بعضی متعلمان را ظاهر می بینی که معرفت استدلالی دارند
در باع بیع تال قبل وصول خویش می پنداشند چنان زبان دراز میکنند که بیچاره عارف شهودی
دمی برنمی آید واز جز سخن زاید واز عرفان جز سکوت نیاید تامل تعرف فائده بدانکه اصول
نشناسد دیده در بر اصول دین نشود معرفت دست ندهد وعبودیت وعبادت وطاعت
هیچ نفع نکند زیرا که اصول دین اصل و دیگر هر فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود چنانکه
گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام جاکیا عن الله تعالی پرهیزگاری کن تا بشناسی مرا و
گرسنه شو تا بینی مرا ومجرد شو تا برسی سوی معرفت من وعبودیت من وعبادت من یعنی
معرفت خدای مبتنی بر پرهیزگاری ورویت خدای مبتنی بر گرسنگی ورسیدن سوی معرفت
وعبودیت وطاعت مبتنی بر تجرید است تا آنکه پرهیزگاری نبود معرفت نشود وتا گرسنگی نبود
رویت نشود وتا تجرید نبود رسیدن سوی معرفت وعبودیت وعبادت نشود وکذا
تا اصول دین نبود معرفت وعبودیت وعبادت درست نشود ثبت العرش ثم انقش
معروف ومشهور است که بعضی جوگیان در بیابان بی معرفت اصول دین وحصول ایمان
ریاضت ومجاهده میکنند اگرچه ایشان را کشف غیبیات بلکه عالم سیر ولیر دست میدهد معرفت
شهودی نمیرسند وعبودیت وعبادت را حاصل نمیکنند فائده علم بر مراتب است
اول علم الیقین است وآن چیزیست که حاصل میشود از دیدن اشیا واستدلال کردن
بران اشیا که این را صانعی ومدبری ومتصرفی هست وآن صانع یکی قادری هست واین
مرتبه عوام است دوم عین الیقین وآن چیزیست که حاصل شود از مشاهدهٔ صفات وظاهر
شدن صفات واین مرتبه صفات است سوم حق الیقین است وآن چیزیست که حاصل میشود
از ظاهر شدن ذات وتجلی ذات با صفات باتصال ووصال واین مرتبه خواص خواص است

وعلم الیقین ہمچو کسی است کہ میداند بر طریق عادت کہ دریا آب است یعنی از دیگران میشنود یا بقرینہ و استدلال میداند کہ دریا آب است وعین الیقین ہمچو کسی است کہ روان شدہ بر کنارۂ دریا استادہ شدہ و دریا را بدید وحق الیقین ہمچو کسی است کہ آشنا کردہ در دریا و غسلی کردہ آب آن آشنا مید کند کسیکہ از دیگران میشنود و یا بنظر و استدلال در خاطر میکند کہ خدای است و یکی ہست علم الیقین دارد کہ از دور خبر میدارد کہ در دریا آب است و اما کسیکہ بکشف روح و خفی میرسد و تجلی صفات بروی میشود عین الیقین دارد صاحب مکاشفہ و مشاہدہ گشتہ است اما ہنوز در کنارۂ دریا ہست و اما کسیکہ بتجلی ذات و مشاہدۂ ذات میرسد حق الیقین دارد کہ صاحب وصال و اتصال گشتہ است در دریای معرفت ذات خداوند تعالی شنا میکند و آبی ازان دریای بی پایان میخورد **فائدہ** پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ روز آدینہ وقت قیلولہ و در شب معتاد بودہ است با حضور تمام میخواندند و دیگران را نیز میفرمودند و آن اینست قبول کردم دین مسلمانی وانچہ در دست وبیزارم از کفر وانچہ در وست واتوب الیہ واقول اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ بعد سہ کرت این دعا میخواندند اللہم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم واستغفرک لما اعلم واتوب الیہ واقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ **فائدہ** پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود کہ بعد نقل بندگی مخدوم مولانا حسن او را در خواب دیدند پرسیدند کہ از سوال منکر و نکیر چہ حال شد گفت چون ایشان در آمدند پرسیدند من ربک گفتم بگوئید این کدام من است فرشتگان حیران ماندند بحضرت خدای عرض کردند کہ این بندہ چیزی میگوید کہ نمیدانیم فرمان شد کہ حسن بندۂ عارف است بگذارید و نیز میفرمودند کہ بزرگی را منکر و نکیر سوال کردند و گفتند من ربک آن بزرگوار گفت من ربک یعنی کسیکہ پروردگار تست ایشان معنی آن فہم نمیکردند در ماندند بحضرت خدای تعالی عرض کردند فرمان شد او جوابیکہ باید و شاید گفت شما را فہم آن کجا شود او بندۂ نیکبخت است بگذارید تا در راحت باشد **فائدہ** معرفت در باطن دیدن است بچشم دل نہ بچشم سر کہ آن بجز آخرت نشود و بس برداری

خدای تعالی بعضی حجابہای نور را و نماید عارفان نور ذات خویش و صفات خویش از ورای حجاب تا بشناسند عارفان خداوند تعالی را و ببینند نورہای وی را عجب عجیب ولیا ہی عاشقان را در حجاب زنده دارد و برندارد حجابہا را بکلی تا سوختہ نگردند مراد از کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ہمین معرفت ہست گفتند بعضی صوفیان بزبان حال چنانستی کہ خدای بگوید اگر بدر ستیکہ من ظاہر شوم بغیر پرده ہر آئینہ بمیرند خلائق ہمہ ولکن حجاب بمعنی لطیف است کہ بدان معنی زنده میدارم ولیای عاشقان را ببین کہ چون حق تعالی بر کوه کشف حجاب تجلی کرد کوه با آن ضخامت دگرانی ذره ذره گشت و موسی علیہ السلام با قوت پیغامبری برزمین افتاد و بیہوش شد پیر دستگیر قطب العالم میفرمود کہ موسی علیہ السلام از آن نور ہر جامہ کہ برقعہ ساختی سوختہ گشتی تا آنکہ فرمان رسید بہ وی از جامہ زنده پوشان برقعہ سازکن کہ آن زنده پوشان طاقت آن نور دارند پس درستی ایشان ہم بدین نور است و دلہای ایشان ہم بدین نور منیر است اینجا سخن بسیار است شرح گفتن نمیگزارد جای دم درکشی است دم درکشم دم کشم دم درکشم **فائده** بدانکہ توحید را چہار مرتبہ است مرتبہ اول از توحید آنست کہ آدمی بزبان گوید لا الہ الا اللہ و دلش ازان غافل باشد یا آنرا منکر بود چون توحید منافق دوم آنکہ معنی لفظ را بدل تصدیق کند چنانکہ عموم مسلمانان تصدیق نموده اند و آن اعتقاد است سوم آنکہ بطریق کشف بواسطہ نور حق آنرا مشاہده کند و آن مقام مقربان است و آن بدان ماند کہ چیزہا بسیار ببیند ولکن با بسیاری آن ببیند کہ ہمہ یکی از قہار معادر شده است چہارم آنکہ در وجود جز یکی را نہ بیند و آن مشاہده صدیقان است و صوفیان آنرا فنا خوانند در توحید بہ ازان رو می کہ جز یکی را نہ بیند نفس خود را ہم نہ بیند و چون نفس خود را نہ بیند مستغرق یکی باشد یعنی آنکہ از دیدن نفس خود فانی شده است توحید اول چون پوستیکہ بالای جوز باشد دوم چون پوستیکہ فرود باشد سوم چون مغز جوز است چہارم چون روغنی کہ از مغز بیرون آید پس موحد کسی بود کہ از نفس خود فانی گردد

تا دیرا ہیچ آرزوی نماند وجز او را نہ بیند نقل ہست کہ خضر علیہ السلام گفت بدرستیکہ بندہ نرسد بمقام توحید مگر بترک دعویہا و پرہیز بدان از شہوتہا تمام ہم ازین است کہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ می فرمود توحید مرکسی را زیبد کہ از زبان او تلخ و شیرین رخیزد و تیز میفرمود مراہی در وقت گفتن بلب و دہان محتاج ہست اما کلمہ ہو ہیچ احتیاجی ندارد بین چنانکہ کلمہ ہو را در گفتار ہیچ وجہ بسنان احتیاج نیست گو بندہ ہو را باید کہ با ہیچ غیری او را اتصال و آرام نباشد درویشی بر سر راہی میگذشت سوال کردند از کجا می آئی گفت ہو کجا میروی گفت ہو مقصود تو چیست گفت ہو معبود تو کیست گفت ہو از ہرچہ سوال میکردند جواب ہمین میداد کہ ہو ؎ از بسکہ در دیدہ در خیالت دارم ٭ در ہرچہ نظر کنم توئی پندارم حضرت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ را از توحید پرسیدند گفت آنکہ بدانی کہ ہرچہ در وہم تو بگذرد خدای جز آنست عارفی ہمدرین باب گوید ؎ آن عقل کجا کہ در کمال تو رسد ٭ آن روح کجا کہ در جلال تو رسد ٭ گیرم کہ تو پردہ برگرفتی ز جمال ٭ آن دیدہ کجا کہ در جمال تو رسد ٭ قال اللہ تعالی وما قدروا اللہ حق قدرہ ای ما عرفوا اللہ حق معرفتہ ای عزیز بدین عجز نہ تنہا آدمی مخصوص است بلک ملک فلک عرش کرسی لوح قلم ہیجدہ ہزار عالم در تحت این عجزاند زہی عزت زہی عظمت زہی جلال زہی جمال شیخ سعدی گوید رحمۃ اللہ ؎ گر صد ہزار قرن ہمہ خلق کائنات ٭ فکرت کنند در صفت عزت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند کای الہ ٭ دانستہ شد کہ ہیچ ندانستہ ایم ما ٭ خوش گفت آنکہ گفت ؎ اللہ اکبر این چہ بزرگی و کبریاست ٭ کان برتر از احاطت وہم و خیال ماست ٭ نفی در حریم قدس وی اوہام را گذر ٭ نی در قضا و قدر وی اوہام را قواست ٭ ذاتیکہ لا یحیط است صفاتِ جلال او با اینچنین صفات سزاوار کبریاست ٭ معبود لم یزل متعالی ز انتہاست ٭ ہر وجود لا یزال منزہ ز انتہاست ٭ ذاتش بہیچ وجہ تناہی پذیر نیست ٭ زین روی ہر صورت پاک از جہات و جاست ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود یقین اسمی در سمی

وعلمی وعینی وحقی وحقیقت حقی دارد واسم ورسم یقین مرعامۂ مومنان را که ایمان غیبی دارند وعلم یقین مر اولیا را وعین یقین مر خواص اولیا را وحق یقین مر انبیا را وحقیقت حق مر محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را ہست ونزدیک صوفیہ مشہور ہست بدرستیکہ ایشان تا چون بحق الیقین میرسند میگویند کل باللہ وکل من اللہ وکل الی اللہ یعنی ہرچہ می بینند بنور ذات حق تعالی می بینند ذرہ از ذرات عالم را جز خدای نمی بینند ہمہ را مشتاق وطالب مبدا میدانند مبدا ومعاد ہرکس از خدای وسوی خدای میدانند فمنہ المبدا والیہ المعاد وکل الیہ مشتاق ~ رفتم بکلیسا بر ترسا وجہود ترسا وجہود را ہمہ رخ بتو بود عاشق ہم درین باب گوید ~ کعبہ ودیر تو ای دیر کجا غیر کجا نیست غیر از تو کسی غیر کرا می شمری فائدہ قال علیہ الصلوۃ والسلام الدین النصیحۃ وگفت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دین نیکخواہی است یعنی کسیکہ در نیکخواہی مسلمانان مشغول ہست وی دین دارد وکسیکہ در بدخواہی مسلمانان مشغول ہست وی دین ندارد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ بارہا این بیت میفرمود ~ مرا پیر دانای مرشد شہاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکہ بر خویش خودبین مباش دگر آنکہ بر غیر بدبین مباش ونیز میفرمود منع رویت از موسی علیہ السلام حکمت نگاہداشتن دل رسول ما بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خبر است چون جبرئیل علیہ السلام این آیت رسانید وگفت فلما جاء موسی لمیقاتنا وکلمہ ربہ قال رب ارنی انظر الیک جبرئیل علیہ السلام تا آنکہ بیشتر کند گونہ روی محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زرد گشت بر پای خاست ونگفتن یارست اجد قلبی شتافت تا چون جبرئیل علیہ السلام گفت قال لن ترانی روی مبارک وی بگونہ خویش باز آمد وگفت الآن طیب قلبی فائدہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود ہرکہ تقوی وصلاح ورزد حق سبحانہ تعالی بعضی علوم اورا بے تعلم روزی گرداند وفہم او چنان شود تا چیزی را کہ غیر صالح ومتقی در تمام روز فہم کند وی در ساعتی واحد فہم کند وان اللہ تعالی قرن جمیع الاعمال والاقوال بالتقوی حیث قال اللہ تعالی وان اقیموا الصلوۃ

والتقوه و بدرستیکه خداوند تعالی متصل گردانید همه کردار و گفتار را بتقوی زیرا چه گفت خداوند تعالی
و آنکه برپای دارند نماز را و بترسند خدای را و بپرهیزند عذاب وی را و نیز میفرمود بزرگی از خراسان
در سنام رسید پرسید عالمی متقی هست که زیارت کنم سعد الدین مفسر را نشان دادند چون
پیش در او رسید دید که سرگین آب میکردند باز گشت گفت چگونه عالم متقی است که این پلیدی
بر در و دیوار خود روا دارد ان الله یحب المتطهرین **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود صحبت نیک دیر میباید که تاثیر دهد اما صحبت بد زود تر اثر دهد پس صحبت بد زود دور باید کرد
تا زود دار نشود صحبت با نیک تا دیر باید کرد تا آنکه اثر شود دهر دو صحبت فی الجمله اثری دارند
قال علیه الصلوه والسلام الصحبة توثر انسان از صحبت نهال گردد و هم از صحبت خراب گردد
اگر صحبت نیک دارد نهال شود و اگر صحبت بد دارد خراب گردد عاقلان را از صحبت بد مصیبتی
عظیم در رسیدست الیم و این مصرعه فرمود ع روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم و این بیت نیز فرمود
بیت آب را بین که چون همی نالد ٭ دمبدم از زمین ناهموار ٭ پس صحبت با کافران و ظالمان
و مفسدان روا نبود مگر آنکه حاجتی ماسه شود بر قدر حاجت رخصت بود در تفسیر گفته است که صحبت
کافران زیان کار است و محافظت دین بالفت ایشان دشوار مخالفت با کافران و مصاحبت
با ایشان جز بحاجت ماسه جائز نباشد و بی ضرورت حاصه روا نبود چون مسلمانی طبیب حاذق نباشد
بر طبیب کافر بیاید نبض و دلیل خویش نماید و چون کالائی که محتاج الیه هست بر کافری که برای خریدن
آن بوند و خریدار آن کالا شوند یا مالی که مسلمان سره کردن آن نمیداند کافر را نماید که سره کردن
فوائد سعدیه خران را کسی در عروسی نخوانند ٭ مگر آنکه زیان کاب دهیزم نمانند ٭ پس چنانکه
با ایشان صحبت نشاید دوستی کردن با ایشان بطریق اولی نیاید قال الله تعالی ومن یفعل
ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقیة معنی اینست هر که این کار کند یعنی دل بر
دوستی کفار نگار دلیس نیست او را از خدای هیچ بهره یعنی از ثواب خدای بهره ندارد
مگر آنکه از ایشان بپرهیزند و بترسند تر تفسیر فی یا گویند مگر آنکه بپرهیزند از کافران و بترسند

چیزی را اگر در خور ترس ہست از ایشان پس از جہت آن اظہار دوستی کنند و در دل بر بغض باشند این رخصت باشد و اینمعنی نفاق نبود نفاق اظہار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان است اما با بدان این عمل حکمت ہست و ادب معاش با ایشان ہست کہ مستوار ظاہر و باطن با ایشان در دین مضرت آرد و بیس چارہ نباشد کہ مبتلا بر این عمل مرخص بود در حدیث صحیح ہست مردی از پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم استیذان کرد پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودند انہ بئس اخو العشیرۃ او در آمد پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با او بنرمی و خوشخوئی و کشادہ روی پیش آمد چون او باز گشت ام المومنین حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا پیش پیغامبر علیہ الصلوۃ گفت یا رسول اللہ چون آنمرد پیش تو شد مذمت کردی و چون در آمد بنرمی و خوشخوئی پیش آمدی آن چہ بود و این از چہ رو شود پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود آن بیان واقع بود تا حال او معلوم شود و این مصلحت نمود تا دشنام نگوید پیغامبر علیہ الصلوۃ والسلام اینحدیث فرمود ان من شرار الناس من فرقہ الناس اتقاء عنہ و اینحدیث صحیح و در ہمینمعنی تصریح ہست

فائدہ بدانکہ تعبیر و تاویل خواب کار ہر کسی نیست شیخی کامل و عارفی شامل باید تا آن نمود ہا و خوابہای طفلان طریقت را در شرح و بیان آرد و مدرکات روحانی را از آلائش نفسانی دور دارد و حق را از باطل جدا گرداند و کار طالب را بیشتر رساند بعضی خلوتیان بر دستگیر قطب العالم قدس سرہ می آمدند میگفتند کہ گاہ در خوابگاہ میان خواب و بیداری می بینیم کہ مارا بہوا میبرند در مقامی عالی یا بر سر گنبدی می نشانند سخت لرزان و ترسان میشویم پیر دستگیر میفرمودند این لازمہ گذشتن از سر ہواست دل بر نہادنیا بد نہاد چہ این نباید شمرد ہیچ در ہیچ ہست کار طالب و مقصود دلو بیشتر ہست بعضی می آمدند میگفتند کہ می بینیم حجرہ تمام بعطریات و خوشبوئی ہا معطر میگردد تا آنکہ تمام دہان پر میشود میفرمودند اینہمہ چیزی نیست بذکر لا الہ الا اللہ مشغول باید بود لا حول باید گفت بعضی سے آمدند میگفتند چون ما کسی تو ضع میکنیم یا قرآن میخوانیم نوری پیش خود طالع و لامع می بینیم میفرمودند قرآن نوری دارد

و ذکر نوری و وضو نوری دارد و هر طاعتی نوری دارد این غذای طفلان طریقت است

یربی بها اطفال الطریقه از این هم همت بیشتر باید کرد تا بنور حقیقی باید رسید صاحب مرصاد العباد گوید روح اگر آبهای روان صافی بیند و چشمه ها و حوض ها و غدیر ها و دریا ها و سبزه های خوش و درختها و بستانها و قصرها و آئینه های صافی و جواهر نفیس و کوهای بلند و ماه و ستارگان و آسمان صافی اینجمله صورت صفات و مقامات دل است و اگر ایوان بی نهایت بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طی زمین و آسمان و رفیق بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و کشف معنی و علوم لدنی و ادراکات بی ایوان مجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت اینجمله از صفات روحانیت و نمایش روح است و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائک و مواقف و عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت اشیا است در نظر آید در سلوک صفات ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد مکاشفات الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول تحقق باخلاق حق است باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجه یوسف همدانی بیاید و متعجبانه گفتن گرفت که امروز در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود طعام میخورد در میان ساعتی از خود غائب شد چون با خود آمد گفت این ساعت پیغمبر علیه الصلوة والسلام را بدیدم که آمده بود و لقمه در دهان من می نهاد خواجه یوسف بسح گفت تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقه گفت این نما بشها باشد که طفلان طریقت بابدان پرورند فائده خوابیکه بیند تعبیر او از نادان نپرسد و بر دشمن نگوید و بیان او از او بجوید که او بر حسب مطلوب خویش تعبیر کند خواب نیک را تعبیر بد چیز بدی افکند و نیز گفته اند اگر خوابی کروه بیند سه بار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید هر بار آب دهن جانب چپ انداز و بدین تعوذ و تعوی انداختن شیطانرا مضطر و مرجوم سازد و این خواب بر کس نگوید و تعبیر آن از کسی نجوید تا خواب مذکور او را زیان نکند و او را در مشقتی و بغرقی نیفگند

آورده اند خواجه ربیع شیخ کامل بود مریدی از مریدان او را شیطان در خواب نمود که پیری او را
میگوید که ربیع دوزخی است خلق از وی چه نیکی میجوید مرید مذکور برو آمد و در مجلس معلی در آمد
حیرت زده و حیران گشته و از رویت رویا هولناک از دست رفته گفت خوابی هولناک
دیده ام تعبیر آن از کسی نپرسیده ام خواب مذکور تقریر کرد و روی بر بیان آورد ربیع
بتعوذ پرداخت سه بار اعوذ بالله گفت و هر بار آب دهن جانب چپ انداخت و بر راوی
مذکور گفت پیری را که در خواب دیده شیطان است و این خواب نمودن ترا از آن است که
ترا از اعتقاد دور اندازد و از نعمت ارادت محروم سازد بر اینچنین خواب اعتماد نباید کرد
و مستحیل از معرفت تحقیق نباید آورد راوی مذکور به ربیع روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
دیده بود گفت امشب سگی سیاه دیده ام زنجیر کرده پیش من آورده اند و بر پیشانی آن سگ
سه داغ تازه کرده اند ربیع گفت این نمود از آن شیطان است که آنشب تشویش داده بود
و آن سه تعوذ من و آب دهن انداختن بر پیشانی شیطان سه داغ تازه نموده اند و اگر خواب
بشارت بیند آن را در باطن سنجد اگر زیبند بر دوستان بگوید و حکم تعبیر آن بجوید و اگر خوابی که
دیده است بد داند آن را اضغاث احلام خواند و تعوذ و خوی انداختن جانب چپ دفع گرداند
و بداند که اینچنین خواب اثری ندارد هیچ زمانی چنانکه اگر فال نیک بیند و دل بر بشارت
آن نهد و بفال بد التفات نکند و خاطر را در تشویش نیفگند قال علیه الصلوة والسلام لا طیرة
و خیرها الفال **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در ملفوظ سید محمد آورده است
مولانا فخر الدین جمنوری پیوند به شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره داشت اما
اعتقادی بر خواجه ما داشت که مرید را باشد بر پیر خود دررا و ده مصاحب خواجه ما بسیار بود
معامله اول حال خواجه ما را اطلاع تمام داشت بر مولانا شهاب الدین کنتوری یادمیداد میگفت
میگفت یاد می آید شما را آنشب که خواجه از ما غائب شده بود آخر شب لنگی بسته و
[illegible]نی و سپهری بر دست کرده پیدا شدند پرسیدم گفتند در دریا جبار زنی غرق میشد مارا

فرمان شد بروید جهاز را از غرق باز آرید و آن روز نبی و دیگر مرا فرمودند مولانا برود از خمار خانه برای ما شراب بیار یک سبوچه آوردم گفت مرا بده باز گفت تو بخور چه خوردم شهد بی صرفه خالصی که هیچ شائبه چیزی در وی نباشد در حلق من بود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود مولانا محمود مردی حافظ و متعلم صالح مرید بندگی شیخ نصیرالدین قدس سره بود و زن مولانا را پریان یار بودند یکبارگی دختری زاد ناگاه از گهواره فریاد خاست مردم خانه تفحص کردند دیدند اثر دندان بر اطراف بازوی بر آمده است و بر بازوی دایه نیز پیدا شد بحضرت خواجه این قصه گذرانیدند بندگی خواجه او را تعویذ داد تعویذ بر بازوی زن بست بامداد دید تعویذ در بازو نیست بحضرت شیخ آمد گفت خواجه تعویذ را شب برده فرمود بلی مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پری بار دیگر آمد میگوید و فریاد میکند که آه بروید شیخ بگوی که حوران توبه کرد باز درین خانه نیاید اما اگر خودم آید بر من نباشد کسی پرسید چرا میگریی گفت ما را پیش بندگی خواجه اینقدر مجال هست که قدری بر در او قدرت نشستن می یابیم امروز فرمود که حوران را و خودم را که او برادر خسیست هر دو در نشستن نهند من میروم و باز در خانه شما نیایم بروید پیش بندگی شیخ عرض کنید مولانا باز بر بندگی شیخ رفت وقت وداع خواست برخیزد و این قصه را بگذرانید شیخ فرمود بلی مولانا باز گردید اصلا گفتن نداد و نیز میفرمود و در ملفوظ سید محمد آورده است در عصر بندگی شیخ نظام الدین سح جوانی بود نیک تندرست و توانا او را کار خیر شد چند گاه برآمد که هیچ بار با آن زن فراهم شدن نمی توانست خلق خانه همه متحیر که اینچنین مرد جوان توانا و همیشه لندی می پریشانی چه نهاد است چیست که البته معاملت زنا شوی نمیکند بعد کار خیر لاغر و زرد رنگ و روی نزار شده میشد پرسیدند گفت بلائیست که بر کس نمیتوانم گفت بر بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب میشود مردی می آید هر دو دست مرا پس میکند و محکم می بندد و این زن را آغوش میکند و هر چه خوش می آید میکند و اگر میخواهم و قتیکه برین زن در آیم فی الحال از جای بیدا میشود و می بیند

کہ مرا نیز چنانکہ چندروز سرمن درد میکند وہر دو دست من پس میکند محکم می بندد وخود با این
زن درکار میشود چنانکه مارا پیوند بر شیخ بود این قصه پیش شیخ آوردیم فرمود میان شما
مردے تواند که بیرون دروازه کشمیری می خسپد همانکس که درین بلا گرفتار بود گفت من هم
نوشته بدست او داده شبی چنین کرده شب یکشنبه و یا شب شنبه فرمود تعیین شب مرا یاد نیست
وگفت اول آوازی مهیب خواهی شنید بعدازان صورتهای مهیب مانند پیل نمود خواهد شد
وکذلک بعضی بر صورت بوزنه وبعضی شیر وخران تو اصلا نترسی بعدازان مردی سپید
پوستی جامه سپید پوشیده براسپی سوار وگرد او چند پیاده ایشان هر همه جامه سپید پوشیده
بر صورت آدمیان پیدا شوند تو کاغذ بکشای وبدست گیر وبدو نمای جوان درشبی که
بندگی شیخ گفته بودند بیرون دروازه کشمیری در طاق بردنی ماند قدری از شب گذشته همچنان
آوازی بلند مهیب بر آمد ودانست همانست که شیخ فرموده بود همچنان پیدا آمد افتاده همه را
دید بعدازان آن جوان سپید پوست جامه سپید دربر کرده بر اسپ سوار وپیادگان
سپید پوست وجامه سفید پوشیده پیدا شدند چون دید از دور کاغذ کشاده بدست گرفت
مقابل ایشان ایستاده یکی ازمیان پیادگان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته
ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی است آنسوار بایستاد جوان را طلبید کاغذ از
دست او ستده خواند بجبر وخواندن از اسپ فرود آمد جانب غیاث پور روی بر زمین آورد
گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو انیحرکت میکند گفت آری ببینم بشناسم گفت آنانکه
رفته اند همه را باز گردانید وبرو عرض کردند جز یکنفر کسی دیگر نماند همه را دید وکسی را نشناخت
گفتند چرا کسی را نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشناسم تفحص کردند کسی مانده است گفتند
یکی مانده است گفت همون را بیارید شاید که همون باشد آوردند وبجا سپید پیدا شد گفت
روی بکشا بجبر وآنکه روی کشاد جوان شناخت گفت همین شخص است او را گفت بشنو
آن خانه بندگان خدمت شیخ نظام الدین است تو از نیکاره باز آ گفت هرگز باز نیایم من عاشق

آن عورت گفت اگر باز بیائی ترا گردن بزنم گفت چاره همین ست تا جان من در قالب من است هرگز باز نیایم بیباکی ستیان را طلبید و گفت این را گردن بزن او تیغی بر کشید سر از تن او جدا کرد مرا گفت ای جوان برو در حضرت شیخ از ما سلام برسان بگو فرمان شما رسید کسی بدبختی در خانه بندگان شما بی ادبی میکرد ما او را گردن زدیم در خانه آمد با زن چنانکه زنا شوی با همچنان شد و رفت پیش شیخ تا عرضداشت کند شیخ بمجرد رفتن آغاز کرد که باز گرد و حالا گفتن بدادو فرمود که این قوت از چه دست ده هیچ معلوم هست هر که از آن خدا شود همه از آن او شوند کسیکه او از آن خدا باشد او را زیانی نرسد این آن سود انیست که درین هم زیانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را برای خدا پرستد و ترس دوزخ و حرص بهشت پرستد او خدای را نپرستیده است چنانچه مینویسد که در کلمات قدسی آمده است ابغض عبادی الی من عبدنی بخوف جحیم و بطمع جنة دشمن ترین بندگان من سوی من کسی است که مرا از خوف جهنم و طمع بهشت پرستد آن بنده دوزخ و بهشت است نه بنده خداست که معبود کی مقصود کی وی فرمود در مجالس ابو علی فارمدی دیدم مینویسد که شیخ ابو علی گفتی اگر خلق را رخنه بودی که از آن رخنه از خدای بگریزند بسا بجوم که دران رخنه بودی مردان خدای و بندگان او نیکی باشد هر کسیکه هوای خویش گرفتار است بنده هوای خویش است نه بنده خدای تعالی مؤلف میگوید روزی از بندگی قطب العالم وداع شد بسبب یابوسی والدین و ملاقات اقربا در وطن خود بقصبه برانام سیر فتم ایام برشکال بود تا که قریب قصبه سوہان رسیدم آب بسیار با هیبت تمام سیل آورده است امکان نبود که گذاره شوم چند قدمی رفته بودم که از اسپ بیفتادم پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم شیخ آوردم حاضر دیدم پای مرا گرفته بالای آب انداختند مصاحبان دیگر که ایشان آشنا کردن میدانستند گرفته رسانیدند کردند نیز وقتی این فقیر در ماه رمضان مبارک تپ محرق داشت چند روز فاقه کشیده بود و تپ غالب بود از نه چنانکه مذکور حالت سخت دشوار بود نه در زمین و نه بالای که صحت قرار بود

گاہی بر زمین می آمدم گاہی بر کھٹ میر فتم تا آنکہ شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
گفتہ فرستادم بندگی قطب العالم در خرچ طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین رح مشغول بودند
در مجلس چند نانی مقدار یگان سیر بار وغن و شکر بسیار تر کردہ آمدہ بود ند از جملہ آن نانہا
یک نانی بر گرفتند بمن فرستادند کہ این را کل بخورید چیزی مگذارید مرا چند فاقہ گذشتہ بود
تپ غالب بود حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما بر حکم فرمان و حسن اعتقاد
تا دیری قصد کردہ بخوردم ہمان کہ مرتب کردہ خوردم دران ساعت خواب بیامد در خواب بودم کہ
بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدم دیدم تپ مطلق اصلا نماندہ است برخاستم
وضو کردم در مجلس سماع حاضر شدم صوفیان سماع می شنیدند من ایستادہ ماندم قوالان
این بیت شروع کردند بیت ؎ رفتم بکلیسا بر ترسا و جہود ☆ ترسا و جہود را ہمہ رخ تو بود ☆
مرا ذوقی شد برخاستم سماع شنیدن گرفتم تا چون دیری شنیدم بندگی قطب العالم
ضعف و ملال من یاد آوردند مرا گرفتہ درون حجرہ خود بردند قرار گرفتہ شدند بعد فراغ سماع
دستار سیاہ سر مبارک خود بمن عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
بسیار اند این مختصر طاقت آن ندارد کہ تمام در تحریر در آرد از مریدان و غیر مریدان کہ مسموع
شدہ است تا کجا نوشتہ آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ می فرمودند کہ در فوائد الفواد
آوردہ است کہ وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفہ در آمد و کتب خود بیاورد و خواست کہ خلیفہ را
از راہ حق بگرداند و خلیفہ ہم بعلم او رغبت نمود این خبر بشیخ شہاب الدین سہروردی رح رسید
شیخ ملتفت شدہ گفت ہرگاہ کہ خلیفہ بدین فلاسفہ میل کند جہانی ظلمت گرد این بگفت و
برخاست و بدر سرای خلیفہ آمد آن زمان خلیفہ با آن حکیم بدبخت خلوت کردہ بود و ہم بدین
علم و بحث مشغول بود کہ خبر رسانیدند کہ شیخ آمدہ است شیخ را درون طلبیدند چون
شیخ در آمدہ خلیفہ و آن حکیم را پرسید کہ این ساعت شما در چہ بحث بودند خلیفہ گفت سخن
دیگر بود دیدیم بحث فلاسفہ نہان داشتند شیخ غلو فرمود کہ بیایید گفتند کہ در چہ بحث بود دید

چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت کہ ما این ساعت درین بحث بودیم کہ حرکت فلک
طبعی است حرکات سہ نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست کہ بطبع خود
بجنبد چنانکہ سنگی را از دست بگذارند البتہ بر زمین افتد حرکت ارادی آنست کہ بمراد
خود حرکت کند بہر طرف کہ خواہد و حرکت قسری آنست کہ او را دیگری در حرکت در آرد چنانکہ
مثلا یکی سنگی در ہوا انداز د آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود و ہر آئینہ بر زمین
افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم کہ حرکت فلک طبعی است شیخ فرمود نے
ہمچنین نیست حرکت او حرکت قسری نیست گفتند چگونہ شیخ فرمود کہ فرشتہ است برین صورت
و برین ہیئت او فلک را میگرداند بفرمان خدای تعالی چنانکہ در حدیث آمدہ است حکیم
در خندہ شد بعد ازان شیخ رح خلیفہ و آن حکیم را از زیر سقفی کہ نشستہ بودند بیرون کرد
انگاہ روی سوی آسمان کردہ گفت ندا ندا نچہ بندگان خود را بنمائی انہارا ہم بنما چہ
ازان روی سوی خلیفہ و آن حکیم کرد و گفت بنظر جانب آسمان کنید ہر دو نظر جانب آسمان
کردند آن فرشتہ را معاینہ دیدند کہ فلک میگرداند انگاہ خلیفہ ازان مذہب برگشت و بر دین
اسلام راسخ شد والحمد للہ رب العالمین فائدہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود
روزی مردی جاہلی با عالمی عربدہ کرد کہ فقیہ واحد چگونہ سخت تر بود بر شیطان از ہزار عابد
عالم گفت اگر استوار نمی داری بیا تا بنمایم آن عالم اول بر عابدی جاہل رفت خادم را
طلبید گفت برو کہ حق تعالی سلام میرساند طاعت شما قبول افتادہ ہست جبریل علیہ السلام
را بر شما فرستادہ ہست آن عابد جاہل زود با تعظیم تمام بیرون آمد باز او گذشتند بر فقیہی
رفتند کہ او مست افتادہ بود گفتند جبرئیل علیہ السلام بر شما آمدہ ہست حق تعالے سلام
رسانیدہ ہست علم شما را در حضرت خدای قبولیتی شدہ ہست بمجرد شنیدن آن فقیہ خواست
کہ ایشان را بزند دست بر خشت کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفے صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم جبرئیل را نزول نبود و خبر بر مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیر آمد فی نمی شود

آن جاہل کہ عربدہ و اشت شرمندہ شدہ بازگشت عالم را بجت و خوشی پیوست دخترخواجہ
جلالی گفتہ ہست دانشمند و درویش جاہل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصاحبت
یکدیگر عمری گذاشتند و یکزمان جدا نمیشدند وقتی دانشمند را برای طلب استحقاق اتفاق
سفر افتاد پیش بادشاہ رفت و بعد مدتی باز آمد درویش را طلب کرد گفتند کہ او در گوشہ صحرائی
رفتہ ہست و ترک طعام گرفتہ و رجوع خلق بر وشدہ میگوید کہ جبرئیل علیہ السلام بر من می آید
دانشمند گفت لاحول ولا قوۃ الا باللہ او جاہل ہست شیطان او را از راہ بردہ باشد بعدہ
بر آن درویش رفت از وپرسید کہ حال تو چگونہ ہست گفت بفضل اللہ تعالے ٹھیک ہست
جبرئیل علیہ السلام بر من می آید و فرمان خدای عزوجل بر من میرساند کہ ای فلان مرا چندان
پرستیدی کہ از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزہ و تکالیف دیگر از تو ساقط گردانیدیم
ہر روز دو وقت جبرئیل علیہ السلام طعام بہشت می آرد و مرا میرساند چون دانشمند از وی
این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی امروز من در صحبت تو باشم تا حال معاینہ کنم و طعام
بہشت با تو خورم درویش اجازت داد دانشمند بگفتن کلمہ تحویل مشغول شد شیطان پیش در در آمد
نمیتوانست کہ درون آید پس زمانی دانشمند از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبقی
بر دست گرفتہ بتعظیم در آمد چون نظر دانشمند بر وافتاد باز بذکر مشغول شد طبق از دست او
بر زمین افتاد دانشمند نگاہ کردہ دید جملہ کرم عذرہ بود کہ در نظر جاہل طعام مینمود شیطان غائب
شد دانشمند بران جاہل گفت کہ آن شیطان بود کہ ترا از راہ بردہ ہست برخیز ازینجا بیرون
آی پس دست او را گرفت و ازان مقام بیرون آورد جاہل قرآن و آنچہ آموختہ بود فراموش
کردہ بود دانشمند او را از سر تعلیم کرد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لولا اہل المنابر
لاحترق اہل القرٰی یعنی اگر نباشند علماء ہر آئنہ سوختہ میشوند اہل دیہہا قال المشائخ رحمہم اللہ
ما اتخذ اللہ ولیا جاہلا یعنی دوست نگرفت خدای تعالی جاہل را بعدہ خدمت سید السادات
قدس سرہ فرمود درویشی کہ علم ندارد باید کہ در صحبت پیر خود یا در صحبت دانشمند صالح باشد

تا از راه بیراه نشود **فائده** مذهب محققان و عارفان آنست هر چند بنده بقرب بیشتر
بود بار امر و آداب بیشتر شود در شرح تعرف میگوید اگر این سخن از بزرگی از مجاز
این طایفه درست گردد که وی گفته است بنده بمقام رسد که عمل از وی برخیزد در این
تاویل است و تاویل آنست الله اعلم که شاید بنده از غلبات حالی یا از جلال و عظمت وی
یا از هیبت یا از محبت وی و آنچه بدین ماند از سائر معانی مغلوب شده تا بجائی رسد
که خطاب از وی برخیزد و این برخاستن عمل از بهر برخاستن خطاب باشد نه از بزرگی
مقام وی و وی بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این برخاستن خطاب از وی
همچنین شریعت باشد امر شریعت است که تا بنده عاقل و ممیز و مختار است او را باحکام شریعت
بگیرند و نیز امر شریعت است چون عقل از وی زائل گردد و از حد اختیار و تمیز بیرون شود
تکلیف از وی بردارند پس هر دو امر شریعت است نه زوال شریعت و لکن شریعت
مر او را در یکحال مکلف و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفت مشکور داشت
و بیکحال خطاب از وی برداشت و بترک امر او را معذور داشت پس این قول
آنکه گفتند کار از بنده برخیزد نه بزرگی مقام است و لکن معذور داشتن است نه زوال
خطاب و وی بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این را شریعت اصل است گفته اند پیری
بوده است بزرگ از بزرگان که او را ابو حامد دوستان خواندندی این حال مر او را پیش
آمده و بیرا کرامات بوده مر او را ابو حامد دوستان از بهر آن میگفتندی که لفظ دوستان
بر زبان او بسیار رفتی گفتی دوستان چنین گویند دوستان چنین کردند تا این لفظ مر او را
لقب گشت پس حال آن ابو حامد بآخر چنان گشت که از نماز بماند و این نه ترک شریعت بود
بلکه تعظیم دل بر وی غالب گشته بود و معذور بود و چون طهارت کردی روی بقبله آوردی
و دست برداشتی و خواستی که تکبیر گوید پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش گشتی و بیفتادی و
این از روی تعظیم افتاده بود نه از خوار داشتن شریعت و شاید که این سخن را تاویلی

دیگر ہمت آن آنست بندہ بمقامی رسد کہ کار از وی بر خیزد و مراد ازین نہ خاستن عمل بود بلکہ بر خاستن رنج بود و آن روشن نگردد مگر بمثالی و آن آنست کسی مرکسی را از دوست دارد از خدمت وی چنان لذت یابد کہ دیگران از نعمت آن لذت یابند چون محبت موکد و محبوب مشاہد گردد بر نظارہ دوست ہمہ کار خوش گردد و الم لذت گردد و محنت راحت رنج عمل نماند عام از رنج عمل بنالند خاص از لذت عمل بنالند عام کاہلی کنند و بگریزند خاص نشاط آرند و نشتابند تا بزرگان چنین گفتہ اند کہ ہر کہ بدل گران بود خدمت وی بر تن گران آید و ہر کہ بدل عزیز بود خدمت وی بر تن آسان آید **فائدہ** بدانکہ وقت اشراق وقتی بود بطلوع آفتاب و باقی بماند تا بر آمدن آفتاب بمقدار دو نیزہ و اقل اشراق دو رکعت است و متوسط چہار رکعت و اکثر دہ رکعت اول بہ نیت شکر اللہ تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی و در دوم آمن الرسول بخواند بعدہ دو رکعت استعاذہ و در رکعت اول سورۃ الفلق و در دوم سورۃ الناس بخواند بعدہ دو رکعت استخارہ بگذارد و در رکعت اول قل یایہا الکافرون و در دوم اخلاص بخواند بعدہ دو رکعت استحباب بگذارد و در رکعت اول سورۃ الواقعۃ و در دوم سبح اسم بخواند درین عمل پیر دستگیر قطب العالم میفرمود اگر کسے سورۃ واقعۃ و سبح اسم نخواند در رکعت اول انا انزلناہ در دوم انا اعطیناک الکوثر بخواند بعدہ دو رکعت شکر بہ وضو بگذارد در ہر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام در ہر دو دوگانہ صلوۃ بگوید و دعا کہ در اوراد الشیخ العارف شیخ بہاؤ الحق والدین زکریا ملتانی رح قدس سرہ مذکور ہست بخواند در خزانہ مسطور ہست خدمت سید السادات مد اللہ ظلہ بعضی یاران را کہ در گزاردن نماز اشراق کاہلی میکردند فرمود اقل دو رکعت نماز بعد از بر آمدن آفتاب بگزارد و نیز فرمود کہ بعد از اشراق دو رکعت از ضیا ر والدین بگزارد بعد از فاتحہ در ہر رکعتی آیۃ الکرسی یکبار و اخلاص سہ بار بخواند بعد از سلام صلوات گوید و این دعا بخواند اللہم صلیت ہذہ الصلوۃ قد جعلت ثوابہا لوالدی یا علیم یا قدیر اغفر لی

ولوالدی وارحمہما وتجاوز عنہما وارضہما عنی انک علی کل شیٔ قدیر و دو رکعت صلوٰۃ الحرز بگزارد
در رکعت اول بعد از فاتحہ سورہ یٰس و در دوم سورۃ الملک و اگر یاد نباشد در ہر رکعتی بعد
از فاتحہ سہ گان بار اخلاص بخواند این نماز آنرا و را از معاصی و آفات نگاہدارد و بعد
از مغرب پیش از آنکہ سخن دنیا گفتہ باشد نیز صلوٰۃ الحرز رکعتین بگزارد و بخواند در رکعت
اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی و سورۃ الکافرون یکبار و در دوم لو انزلنا ہذا القرآن تا آخر
سورۃ الحشر و اخلاص یکبار و این دعا بخواند اللہم اکسر شہوتی عن کل محرم و ازو حرصی
عن کل ماثم و امنعنی عن اذی کل مسلم بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین خدای تعالی ذو شب
نیز از معصیت و جمیع آفات نگاہدارد و نیز فرمود کہ در صباح و مساء مسبعات عشر چنانچہ
در اوراد است مواظبت نماید در عوارف گفتہ است فاذا قارب طلوع الشمس یبتدی بقراۃ
المسبعات العشر وہی من تعلیم الخضر علیہ السلام علمہا ابراہیم التیمی و ذکر انہ تعلمہا من رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ینال بالمداومۃ علیہا جمیع المتفرقات فی الاذکار وہی عشر اشیاء
سبعۃ سبعۃ الفاتحہ والمعوذتان وقل ہو اللہ احد وقل یا ایہا الکافرون وآیۃ الکرسی سبحان اللہ
والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر والصلوٰۃ علی النبی وآلہ ویستغفر لنفسہ ولوالدیہ وللمومنین
والمومنات ویقول سبعًا اللہم یا رب افعل بی وبہم عاجلاً وآجلاً فی الدین والدنیا والآخرۃ
ما انت لہ اہل ولا تفعل بنا یا مولٰنا ما نحن لہ اہل انک غفور حلیم جواد کریم ملک بر رؤف رحیم
و نیز فرمود اگر کسی را در صباح و مساء مسبعات عشر خواندن میسر نشود ہمین کلمات بخواند
اللہم انت ربی لا الہ الا انت علیک توکلت وانت رب العرش العظیم ماشاء اللہ کان ومالم یشاء
لم یکن ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اعلم ان اللہ تعالی علی کل شیٔ قدیر وان اللہ
قد احاط بکل شیٔ علما اللہم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر کل دابۃ انت آخذ بناصیتہا ان ربی
علی صراط مستقیم و در ارشاد شیخ عارف عبد اللہ یافعی مذکور است وکذلک اذکر ہذہ الاذکار
العشرۃ کل واحد سبع مرات قبل الطلوع وقبل الغروب الاول الفاتحہ الثانی آیۃ الکرسی

الثالث قل یا ایہا الکافرون الرابع قل ہو اللہ احد الخامس قل اعوذ برب الفلق السادس قل اعوذ برب الناس السابع سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم الثامن اللہم صل علے سیدنا محمد النبی الامی وعلی آلہ وصحبہ وسلم التاسع اللہم اغفرلی ولوالدی وللمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منہم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین العاشر اللہم افعل بنا وبہم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والآخرۃ ما انت لہ اہل ولا تفعل بنا یا مولٰنا ما نحن لہ اہل انک جواد کریم رؤف رحیم پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود نداز عوارف واوراد شیخ بہاؤالدین معلوم میشود کہ بعد فاتحہ معوذتین بخوانند بعدہ اخلاص بعدہ قلیا بعدہ آیۃ الکرسی واز ارشاد شیخ عبد اللہ معلوم میشود کہ بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی بخوانند بعدہ قلیا بعدہ اخلاص بعدہ معوذتین بسبب رعایت خود لیکن پیر دستگیر بعد باداد چنانچہ در ارشاد مذکورست میخوانند و بعد عصر چنانکہ در اوراد و عوارف مسطورست بران نوع میخوانند مریدان وطالبان را ہمین طریق میفرمودند و تیز میفرمودہر کہ بعد مسبعات عشر بیست ویکبار یا چہار گوید بر دست ظالمی گرفتار نگردد ودر فوائد الفوائد مسطورست کہ از برای برآمدن حاجات نیز مسبعات عشر خواندن آمدہ است بندہ بر قصد آنست کردکہ ہر روز در وقت معین خواندہ میشود خبر شود اگر مہمی پیش آید دینی یا دنیاوی بہ نیت آن مہم ہم علاحدہ بخوانند آنہم بکفایت رسد و اگر نماز تسبیح گذارد چنانچہ در اوراد شیخ بہاؤالدین ذکریا رح مسطورست نیکو باشد فضل وثواب وی بیشمار است وتعیین قرات در نماز تسبیح غیر طریق اوراد شیخ رح بیان میکنند در خزانہ جلالی بر دو طریق مذکورست حیث ذکر فیہ در فوائد جامع صغیر دکفایہ گفتہ است روی عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال للفضل بن عباس رضی اللہ عنہ الا اعطیک الا امنحک قال الفضل حتی ظننت انہ یعطی شیئا من المال فقلت نعم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال صل اربع رکعات وسبح بعد فراغک یعنی من القراۃ خمس عشرۃ مرۃ وفی الرکوع عشرا وفی القومۃ عشرا وفی السجدتین

عشراً عشراً و فی الجلسۃ بینہما عشراً و بعد السجدۃ الثانیۃ قبل القیام عشراً و ذلک خمسۃ و سبعون
تسبیحۃ فی کل رکعۃ تفعل کذلک فی اربع رکعات و در فتاوی سعودی گفتہ ست عن ابن
عباس بن عبد المطلب رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لعباس ابن المطلب
یا عماہ الا اعطیک الا امنحک الا اخبرک بعشر خصال اذا انت فعلت کذلک غفر اللہ ذنبک اولہ
و آخرہ قدیمہ و جدیدہ خطاءہ و عمدہ صغیرہ و کبیرہ سرہ و علانیتہ ان تصلی اربع رکعات ثم ذکر کما فی
روایۃ الفوائد والکفایۃ ثم قال ان استطعت ان تصلیہا فی کل یوم مرۃ فافعل فان لم تفعل
ففی کل جمعۃ فان لم تفعل ففی کل شہر مرۃ فان لم تفعل ففی کل سنۃ مرۃ فان لم تفعل ففی کل
عمرک مرۃ و لفظ الجامع فی الفتاوی الملتقط و التحفہ ذکر فی کتاب الصلوۃ و قال سورۃ
صلوۃ التسبیح ان یکبر تکبیرۃ الافتتاح ثم یثنی ثم یقول خمس عشرۃ مرۃ سبحان اللہ
والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ثم یتعوذ ثم یقرأ فاتحۃ الکتاب و ای سورۃ شاء ثم یسبح
عشراً ثم یقول فی رکوعہ عشراً ثم یرفع راسہ من الرکوع فیقولہا عشراً و فی السجدۃ الاولی
عشراً و بین السجدتین عشراً و فی السجدۃ عشراً اذا فرغ منہما سال اللہ حاجتہ و ہذہ المرۃ
غیر الاولی و اما لفظ القوت کما ذکر فی باب الجمعۃ قال استحب ان یصلی صلوۃ التسبیح مرتین
مرۃ نہاراً و مرۃ لیلاً وہی ثلثمایۃ تسبیحۃ فی اربع رکعات فاذا فرغ من الصلوۃ یصلی علی
النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و یدعو بہذہ الدعاء اللہم انی اسالک توفیق اہل الہدی و اعمال
اہل الیقین و مناصحۃ اہل التوبۃ و عزم اہل الصبر و جد اہل الخشیۃ و طلب اہل الرغبۃ و تعبد
اہل الورع و عرفان اہل العلم حتی اخافک و اسالک اللہم مخافۃ تحجزنی عن معاصیک حتی
اعمل بطاعتک عملاً استحق بہ رضاک و حتی اناصحک فی التوبۃ خوفاً منک و حتی اخلص
لک النصیحۃ حیاءً لک و حتی اتوکل علیک فی الامور حسن ظن بک یا خالق النور بذکر من
عمدۃ الابرار و در اوراد شیخ کبیر الدین رح زیادہ برین است یا ولی المؤمنین اخرجنا
من الظلمات الی النور اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و صلی اللہ علی رسولہ محمد

واله اجمعین خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود بعضے درویشان عراق و یمن در رکعت
اول سورة الکافرون و در دوم قل هو الله احد و در سوم سورة الفلق و در چهارم سورة الناس
میخوانند و وقت چاشت از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب است هر که درین وقت بعبادت نماز
چاشت مشغول گردد مترقی درجات و مستحق مثوبات شود و نگذارد در وقت چاشت نماز
چاشت از دوازده رکعت و اند که چاشت دو رکعت است و نزد بعضی اند که چاشت چهار
رکعت است و اکثر هشت رکعت است ظاهر روایت چهار رکعت است خواندنی در وی انچه
خواهد روا بود اما مستحب آنست که در رکعت اول والشمس و در ثانی واللیل و در ثالث والضحی
و در رابع الم نشرح خواند در خزانه جلالی آورده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز چاشت
هشت رکعت گذارده است و محدثان نیز هشت رکعت میگذارند و خدمت شیخ شیوخ العالم
ریح دوازده رکعت فرموده است خدمت سید السادات مد الله ظله نیز وقتی فرمود که
رسول صلی الله علیه وآله وسلم دوازده رکعت نیز گذارده است چنانچه در اوراد مذکور است
و اقل نماز چاشت چهار رکعت است و باید که سالک صوفی نماز فی الزوال نیز بگذارد که انوقت
نیز وقتی متبرک است در صراط مستقیم آورده است که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم این چهار
رکعت میگذارد و میفرمود هذه ساعة تفتح فیها ابواب السماء و یصعد فیها عمل صالح این زمان
نزول رحمت است چه درهای رحمت بعد زوال کشاده میشود و در خزانه جلالی مسطور است
خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که بعد زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه
پنجگان بار اخلاص بخواند و اگر نتواند ده گان بار و اگر نتواند سه گان بار بخواند بعده این دعا بخواند
اللهم انا نعوذ بک من زوال نعمتک و تحول عافیتک و فجاءة نقمتک و جمیع سخطک و نعوذ بک من
ذهاب الدولة و تغیر النعمة و تحول العافیة من غلبة القساوة علی السعادة اللهم انا نسئلک
زیادة فی الدین و برکة فی العمر و الرزق و التوبة قبل الموت و درجة عند الموت و مغفرة بعد
الموت و الفوز بالجنة و النجاة من النار یا ارحم الراحمین بعده چهار رکعت دیگر بنیت عمر گذارد

بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی تا عظیم و اخلاص و قل اللهم تا بغیر حساب و اللهم یا فارج الهم و یا کاشف الغم یا مجیب دعوات المضطرین یا رحمن الدنیا والآخرة و رحیمہما انت ترحمنی فارحمنی رحمۃ تغنینی بہا عن رحمۃ من سواک در ہر رکعتی بخواند و این نماز از سنت الشیخ العارف صدر الحق والشرع والدین مرویست باید کہ سنت ظہر کہ پیش از فریضہ ہست بگذارد و بعد از نماز پیشین دو رکعت صلوۃ الخضر بگذارد و اگر حافظ کلام اللہ باشد تجربہ نماز قرآن در ہر رکعتی بخواند و الا از سورۂ الم ترکیف در ہر رکعتی یک سورہ تا آخر قرآن بخواند ہر کہ این نماز بگذارد خمیر تا خضر علیہ السلام را در بیابد و بعضی گفتہ اند کہ صلوۃ خضر بدین نہج میگویند کہ مروی از خضر ہست علیہ السلام در اوراد شیخ بہاؤ الدین زکریا رحمہ مذکور ہست کہ دو رکعت میان نماز پیشین و نماز دیگر بگذارد ہر چہ خواہد از قرآن بخواند و اگر از سورۂ زمر تا سورہ انا فتحنا درین رکعات بخواند بہتر باشد و یا از الم ترکیف تا آخر قرآن بخواند ثواب بسیار ہست باید کہ بعدہ دعا بدرقہ ایمان بخواند در کنوز جلالی مسطور ہست دو رکعت صلوۃ الخضر کہ بعد ادای ظہر بگذارند و آن آیتہا کہ در نماز تہجد آمدہ ہست میخوانند در رکعت اول ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و در دوم ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ و فی الآخرۃ حسنۃ و قنا عذاب النار و در سیوم ربنا افرغ علینا صبرا تا الکافرین و در چہارم ربنا لا تزغ قلوبنا تا انت الوہاب و در پنجم ربنا لا تواخذنا تا آخر سورۂ بقرہ و در ششم ربنا آمنا بما انزلت تا مع الشاہدین و در ہفتم ربنا ما خلقت ہذا باطلا تا عذاب النار و در ہشتم ربنا اننا سمعنا تا مع الابرار و در نہم ربنا انک جامع الناس لیوم تا لا تخلف المیعاد و در دہم ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا تا الکافرین پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ ہر کہ بعد دو رکعت صلوۃ الخضر چہار رکعت صلوۃ الفتح بگذارد و در اول بعد از فاتحہ اذا جاء نصر اللہ سہ بار و در دوم پانزدہ بار و در سوم ہفت بار و در چہارم ہفت بار و بعد از سلام بر زمین نہد و این دعا ہفت بار بخواند یا مفتح فتح یا مسبب سبب یا مفرج فرج یا مسہل سہل یا میسر یسر یا متمم تمم ہفت بار سباقی مغلوب فانتصر لیس بنشیند دستہا بردارد و بگوید

الٰہی ضاقت المذاہب الا الیک وخابت الاعمال الا الدیک وانقطع الرجاء الاعنک وبطل التوکل الا علیک لا ملجاء ولا منجاء ولا مفر منک الا الیک رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین حق تعالے درِ نعمتہا بروی کشادہ گرداند این نماز در اوراد بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سرہ نیز مذکور ہست وباید کہ چون نماز عصر درآید چہار رکعت سنت پیش از فرض عصر اگرچہ سنت غیر مؤکدہ ہست نگاہدارد وغنیمت پندارد ونیز از پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ سماع دارم کہ در فوائد الفواد میگوید کہ اگر کسی برنجی وبلائی مبتلا باشد وگرفتار گردد چنانچہ بہیچ وجہ وبہیچ علاجی دفع نگردد بعد از نماز عصر روز جمعہ تا وقت غروب بہیچ چیز مشغول نشود مگر ذکر یا اللہ یا رحمن یا رحیم بالقطع ازان رنج خلاص شود در خزانہ جلالی مسطور ہست خدمت سید السادات مد اللہ ظلہ فرمود مشائخ گفتہ اند ہر کہ در میان نماز عصر ومغرب و عشا مواصلہ کند یعنے چون نماز دیگر بگذارد ہمدران مقام مشغول باشد تا وقت نماز شام درآید نماز شام گذارد وبعدہ ہمانجا مشغول شود تا وقت نماز خفتن درآید نماز خفتن نیز گذارد خدائے تعالی کدورات درونہ او بفضل وکرم خویش محو کند ودل او مصفا گرداند وبگذارد دران وقت شش رکعت نماز اوابین واین اقل ہست واگر بگذارد درین وقت بیست رکعت پس آن بہتر ہست ہم در خبر وارد شدہ ہست کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت ہمچو رکعات شب قدر وفی البرہانیۃ المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات بثلث تسلیمات لما روی عن انس رضی اللہ عنہ انہ قال من صلی ست رکعات بعد صلوٰۃ المغرب کتب اللہ من الاوابین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات وتستحب ذلک قبل ان یتکلم ویشتغل بشئی وقال الامام الفقیہ ابو اللیث رح انہ قال من صلی بین صلوٰۃ المغرب والعشاء عشرین رکعۃ حفظ اللہ تعالی لہ ولاہلہ ومالہ ودینہ فی الشرعۃ عند الصلوٰۃ بین العشائین سنۃ حمیدۃ وانہا صلوٰۃ الاوابین آما بدانکہ بین العشائین بیست رکعت

بدین طریق بگذارد نماز فردوس دو رکعت نماز نور دو رکعت نماز استحباب دو رکعت نماز شکر
شب دو رکعت نماز روشنائی گور دو رکعت نماز نگاهداشتن ایمان دو رکعت پس از آن هشت
رکعت بگذارد در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار یا یک بار بخواند تا بست رکعت نماز
اوابین تمام شود بعد از آن دعاها که در اوراد است بخواند در این ترتیب در اوراد شیخ
بهاؤالدین زکریا رح مسطور است اما در اوراد شیخ نصیرالدین رح می‌نویسد هشت رکعت نماز
اوابین گذارد و شش رکعت بسه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار بعد از آن
دو رکعت حفظ ایمان بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و معوذتین
یگان بار پیر دستگیر قطب العالم مریدان را بعد عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
امر میکردند سه دوگانه چنانچه در اوراد شیخ نصیرالدین رح مذکور است میفرمودند و
در دوگانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل اعوذ برب الفلق
یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بخواند در اوراد مخدوم
شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر دستگیر میفرمودند بدین نسق مذکور است بعده در اوراد
شیخ نصیرالدین رح دو رکعت صلوة البروج بعده دو رکعت شکر اللیل بعده دو رکعت صلوة
النور بعده دو رکعت صلوة الکوثر بعده دو رکعت صلوة الفردوس بعده دو رکعت حفظ
الایمان است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب دو رکعت
هدیه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه والضحی و در دوم
بعد از فاتحه الم نشرح بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجره عنا محمدا ما هو اهله و مستحقه و بلغ روحه
منا التحیة والسلام و دو رکعت صلوة المعرفة بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص پانزده
بار و باید که این نماز پیش از تکلم بگذارد تا چون گذارنده این نماز روز قیامت پیدا شود
همه گویند این مرد از صدیقان است چون از ایشان بگذرد گویند از شهیدانست و چون
از ایشان بگذرد گویند از پیغامبران است و چون از انجا بگذرد او را حجابی نباشد

تا بزیر عرش رحمان بگذرد و صلوٰة الحرز تیز پیش سخن گفتن بگذارد و بخواند در هر رکعت اول آیة الکرسی و قلیا یکبار و در دوم لو انزلنا تا آخر سوره یکبار و اخلاص یکبار و این دعا بخواند اللهم کسر شهوتی عن کل محرم و اذر حرصی عن کل ماثم و امنعنی عن اذی کل مسلم بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین هر که این نماز بگذارد هفتاد هزار نیکی در دفتر حسنات او نویسند و هفتاد هزار درجه برای او بر آرند و در ان شب حق سبحانه تعالی او را از شر شیطان و ظالمان و کاهنان و ساحران و حاسدان محفوظ گرداند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد صلوٰة الاوابین صلوٰة ها ها دو رکعت تیز میگذارند در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و قلیا و در دوم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم تا الیه المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سلام هفتاد بار استغفر الله و هفت بار لا اله الا الله محمد رسول الله و هفت بار درود میگفتند بعده در سجده هفتاد بار یا وهاب میگفتند بعده دامن مصلی گرفته میگفتند رفتم بر هو اگر فتم دامن مصطفے رها نکنم تا نکنی حاجت من روا حاجتی که بودی از خدا میخواستند باجابت مقرون میشد

فائده در روزهای که این حقیر در تعلم مشغول بود و اکثر در خواندن جد و جهد مینمود و کتاب شاشی در علم اصول میخواندم بودم شغل اوراد میراندم روزی دعای مطول که بعد ورد بامداد میخواند می نشستم در ان دعا خمس صلوات نبشته دیدم بر محرومی خویش از نا خواندن آن زبان کشودم و در مناقب آن پیش یاران و اقران مبالغه مینمودم و گفتم که آورده اند حضرت مصطفے صلی الله علیه و آله و سلم حضرت ابا بکر صدیق را رضی الله عنه در دستار خویش می نشاند و از مقام رفعت وی را هیچ وقتی نراند روزی بر خلاف معتاد صحابی را بجای ابو بکر رضی الله عنه مقام داد ند صحابه رضوان الله علیهم بغایت تعجب کردند و در موجب فضل او می اهتمام نمودند مصطفے صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند بکثرة الصلوٰة علی صحابه رضی الله عنه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شاید جز درود کاری دیگر ندارد و خود را جز بدین شغل نمی پسندارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاری دیگر هم دارد لکن گاه گاه مرا خمس صلوٰة

یاد می آرد فضل او بدین ہیئت و رفعت او ہم ازین ہیئت و نیز گفتم کہ امام شافعی رضی اللہ عنہ
بعد ممات در خواب دیدند از حال او ہم از وی پرسیدند کہ معاملہ تو بچہ کشید و حق تعالی ترا بچہ
بخشید گفت ما نفعنی علم ولا عمل کما نفعنی خمس صلوات فقد غفرلی اللہ بہذہ الصلوۃ التی
اصلی علی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تا چون شب در آید و ہنگام خواب بسر آمد بعد خواب
زمانی بیدار شدم وضوی کردہ بعد ادای تہجد بخواندن سبق شغلی نمودم و ہنگام مطالعہ خشتم
بر غنودن روی نہاد ناگاہ دو مرد را دیدم کہ یکی بسوی دیگری اشارہ کرد و بشارتی بداد
وقال انہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در خواب بسوی مصطفے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
دویدم و جمال جہان آرای را بسعادت دارین بدیدم و روی حقیر را بر پای عزیز دی نہادم
و بوسیدنی پای مبارک دولت کونین انگاشتم حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ہم
بعبارت فارسی گفت و این درود را بر زبان مبارک سفت بل تو این را بخوانی اللہم صل علی
محمد بعدد من صلی علیہ وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیہ وصل علی محمد کما تحب و ترضی ان
نصلی علیہ وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوۃ وصل علی محمد کما تنبغی الصلوۃ علیہ بر فضیلۃ و انا نعمۃ
ربک فحدث بنشستن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و ہر یکی را بر خواندن صلوۃ مذکور
کوشش نمودم وسلف را عادت ہست ترغیباً للطالبین بعضی اوقات غیبی حادثات نوعی بکشایند
و حالہا را بسوی حضرت خدای بر بایند کما قال الامام المعظم احمد بن حنبل رح رایت رب العزۃ
الناصرۃ فسالت بم یکون النجاۃ قال اللہ تعالی فی کل مرۃ بقرأۃ القران فسالت فہما
او بغیر فہم قال اللہ تعالی فہما او بغیر فہم وکذا قال الجنید رح رایت ربی تسعۃ و تسعین مرۃ
فقلت بم یکون النجاۃ قال اللہ تعالی من قرا ہذا الدعا بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم صغر
الدنیا باعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا و فقنا لمرضاتک و ثبتنا علی دینک و طاعتک یا ذا الجلال
والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را اعتقاد بودہ ہست
کہ بعد ہر فریضہ میخواندند چنانچہ این فقیر ہم برین نوع معتاد دارد و بعد ہر فریضہ میخوانند

ونیز صاحب ہدایہ میگفت دیدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب وصحابہ رضی اللہ
عنہم حاضر بودند دران مقام گفت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام می میرند ہزار در ہزار
مومنان ولکن نمی آید ہیچ یکے با ایمان پس دیدم ونہادم سر خویش را بر پای مکرم ایشان
پس گفتم چیست حیلہ وتدبیر مر سلامتی ایمان را پس فرمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
نگاہدارید وصیت مرا وملازمت کنید بخواندن این دعا تا چون بیدار شدم این دعا را
بخط سبز بر دست نبشتہ دیدم والدعا ہذہ سبحانک اللہم بعزتک یا عزیز وبقدرتک یا قدیر
وبحمدک یا حمید وبحکمتک یا حکیم وبعظمتک یا عظیم وبرحمتک یا رحیم وبفضلک یا رحمن وبمنتک
یا منان وبعفوک یا عفو ان تحفظ علی الایمان فی اناء اللیل واطراف النہار قائما وقاعدا وراکعا
وساجدا ویقظانا ونائما حیا ومیتا علی کل حالۃ برحمتک یا ارحم الراحمین وکذا قال الامام
الاعظم ابو حنیفۃ الکوفی رضی اللہ عنہ رایت رب العزۃ تسعۃ وتسعین مرۃ فرایت واحدۃ فسالتہ
بم ینجو الخلائق منک فقال من قرأ بالغداۃ والعشی ہذا الدعا بسم اللہ الرحمن الرحیم سبحان اللہ
الابد الابد سبحان اللہ الواحد الاحد سبحان اللہ الفرد الصمد سبحان اللہ رافع السموات بلا عمد
سبحان الذی لم یتخذ صاحبۃ ولا ولدا سبحان اللہ لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد
وصلی اللہ علی محمد وعلی آلہ واصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ اعتقاد بودہ است کہ دعاء صاحب ہدایہ ودعاء امام اعظم را بعد ورد بامداد
وشبانگاہ میخواندند این فقیر نیز معتاد دارد وبر دوام ہر دو میخواند وکذا قال الممشاد
الدینوری رح رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام فقلت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل تنکر من ہذا السماع شیئا فقال ما انکرہ ولکن قل لہم یفتتحون
قبلہ بقراءۃ القرآن ویختمون بعدہ بالقرآن فقلت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
انہم یوذوننی وینبسطون علی فقال احتملہم یا ابا علی انا آبائک چون طالب صادق از خواب
بیدار شود دل را متعلق بخدای دارد وحشر را یاد آرد ودعاہای کہ در اوراد شیخ کبیر

بہاؤالدین زکریا رح مذکور ہست بخواند بعدہ وضو کند و دعاہای دیگر کہ در اوراد مسطور ست بخواند بعدہ دو رکعت تحیت وضو بگذارد و دو رکعت صلوۃ احیاء اللیل بگذارد و قرات و دعا کہ در اوراد مذکور ہست بخواند بعدہ دوازدہ رکعت بگذارد بشش سلام و بعد ہر دو رکعت آنکہ اندکی بنشیند تسبیح و استغفار و صلوۃ بگوید بعد الفراغ مناجات کہ در اوراد مسطور ست بخواند و ہر کہ دہ بار بوقت تہجد اللہم انی اعوذبک من ضیق الدنیا ومن ضیق یوم القیامۃ بخواند حق سبحانہ تعالی از تنگی دنیا و عقبیٰ نگاہدارد اول و آخر صلوۃ فرستد و بعد فراغ تہجد وتر اگر گذاردہ باشد اعادہ کند و در وتر ہر کسی را کہ ثقہ باشد کہ برای تہجد بیدار خواہد شد تا آخیر آخر تہجد مستحب ہست لقولہ علیہ الصلوۃ والسلام اجعلوا آخر صلوتکم وترا و بعضی مشائخ صوفیہ رض برای قصر امل وتر را شتاب ادا کردہ اند و بعد از تہجد اعادہ کردہ اند و بخوانند بر روایتی در رکعت اول سبح اسم و در دوم سورۃ الکافرون و در سوم قل ہو اللہ احد و بر روایتی در اول سورۃ القدر و در دوم و سوم چنانچہ ذکر کردہ شد بخواند و بر روایتی در اول سبح اسم در دوم قل یا و در سوم اخلاص و معوذتین بخواند و قرات در وتر در سہ رکعات فرض ہست و بعد فراغ از وتر دو سجدہ کہ میکنند و دران تسبیح میگویند ثواب بسیار ہست فی ختاوی الحجۃ روی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لفاطمۃ رضی اللہ عنہا ما من مومن ولا مومنۃ یسجد بعد الوتر سجدتین یقول فی السجود خمس مرات سبوح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح ثم رفع راسہ ویقرأ آیۃ الکرسی مرۃ ثم یسجد ویقول خمس مرات سبوح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح والذی نفس محمد بیدہ انہ لایقوم من مقامہ حتی یغفر اللہ لہ واعطاہ اللہ ثواب مائۃ حجۃ وعمرۃ وثواب الشہداء وبعث اللہ الیہ الف ملک یکتبون لہ الحسنات وکانما اعتق مائۃ رقبۃ واستجاب اللہ لہ دعاءہ ویشفع یوم القیمۃ فی ستین من اہل النار واذا مات مات شہیدا بعد ازان دو رکعت نشستہ بگذارد کہ دو رکعت نشستہ در حق ثواب بمنزلہ یک رکعت ست و بخواند در رکعت اول اذا زلزلت الارض زلزالہا و در دوم الہکم التکاثر و درین دو رکعت

جزئیت نقل دیگر نکنند فی القوت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یصلی بعد الوتر جالسا وفی بعضها ر لعا فی العوارف بعد الوتر رکعتین جالسا یقرا فیهما اذا زلزلت الارض والهکم التکاثر فی صلوۃ المسعودی از خواجہ امام زاہد رح حدیثی روایت کردہ باسناد درست تا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہر کہ بعد از وتر دو رکعت نماز گذارد و در ہر رکعتی یکبار فاتحہ ویکبار شہد اللہ بر خواند واز نیچا خواند کہ الذین یقولون ربنا اننا آمنا فاغفر لنا ذنوبنا وقنا عذاب النار و در آخر گوید وانا علی ذلک من الشاہدین این نماز سبب لقای ایمان است واین نماز اگر بنجانہ گذارد بہتر باشد واگر طالب علمی بہ نیت حفظ گذارد خدای عز وجل او را حفظ بخشد پس مشغول شوند تا طلوع صبح صادق وبگذارد نماز فجر را وبعد از نماز فجر نیز مشغول شوند تا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب بوجیہ کہ اوراد مذکور است مشغول شدہ اند اما ذکر اولی وبہتر است وباید کہ بعد ادای فرض فجر کہ ہنوز حکایت نکردہ باشند وزانو بالا نکردہ باشند دہ بار لا الہ الا اللہ وحدہ لاشریک لہ تا آخر گویند در حدیث است بروایت ابی ذر رض کہ پیغامبر علیہ الصلوۃ والسلام فرمود ہر کہ در عقیب نماز بامداد کہ ہنوز حکایت نکردہ باشند وزانو بالا نکردہ باشند دہ بار لا الہ الا اللہ وحدہ لاشریک لہ تا آخر گوید ثبت گرداند اللہ تعالی در نامہ او ہر بار کہ بگوید دہ نیکی ودر بہشت ہر یکی از آن برای او درجہ بود وباشد مر او را ہر یکی ثواب آزاد کردن بندہ وآن روز در حرز وحفظ وعصمت حق تعالی باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را این عمل ہمیشہ بودہ است بعد خواندن دعا دہ بار کلمہ مذکور واین دعا باواز بلند میخواندند اللہم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد فی الغدو والآصال صلوۃ تنجینا بہا من جمیع الاہوال والآفات وتقضی لنا بہا جمیع الحاجات وتطہرنا بہا من جمیع السیئات وترفعنا بہا عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بہا اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوۃ وبعد الممات • برحمتک یا ارحم الراحمین الٰہی بحرمۃ الحسین واخیہ وجدہ وابیہ وامہ نجنی من الغم الذی انا فیہ نجنی من الغم الذی انا فیہ نجنی من الغم الذی

انا فیه وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین تقریر فرمودند این دعا معمول بندگی مخدوم شیخ قیام الدین بوده است این فقیر را اکثر یاد است میفرمودند جهت رعایت ادب خود آنچه گه از جهت سلامی کرده پس بیایم با اشارت مانع میشدند تا آنکه پیش نشسته ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له تا آخر میخواندیم بعده دعاسے مذکور میخواندم در پایی افتاده بخلوتخانه میرفتم و مشتول میشدم نقل است که باشی چهل سال بحقیق زندی عمر خود مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را بخواب دیدند که در بهشت میرا میدخلق تحیر بمانده اند و سوال کردند که تو مردی کفن دزد بودی چه عمل کردی که این سعادت یافتی گفت در من یک خیر بود آن زمان که بانگ نماز بامداد میدادند نماز بامداد گذاردمی انگاه در جاسے نماز قرار کردمی تا آفتاب بر آمدی بعده اشراق بگذاردمی انگاه در کار باشی مشغول شدمی حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخش است از برکت این نماز کرده هاى بد مرا محو گردانید و بدین درجه رسانید فائده ملازمت کنند بد و رکعت تحیة الوضو در خانه خود و بر دو رکعت تحیة المسجد چون در مسجد در آید الا اگر تحیة الوضو در خانه نگذارده باشد چون در مسجد در آید دو رکعت تحیة المسجد بگذارد از هر دو تحیت واقع شود و در گذاردن تحیة الوضو و تحیة المسجد ثواب بسیار است و درجات بیشمار نقل است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج آواز نعلین بلال رضی در بهشت شنید چون باز گشت بعد نماز فجر بلال را رضی از حال شرف و فضل پرسید که ترا بکدام عمل چنید فضل شده است جواب گفت یا رسول الله هیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل بنا شد و این عمل را از نافع ترین عملها میدانم در معدن المعانی آورده است ذکری در تنفل در اوقات مکروه افتاد نصر الله پسر مولانا عالم عرضداشت کرد که تنفل در اوقات مکروه گذاردن آمده است یا نه بندگی مخدوم عصمه الله فرمود که بروایات ظاهر مکروه است چنانکه در فقه مسطور است

اما اہل تصوف دوگانہ شکرانہ وضو در جمیع اوقات میگذارند و مرید انرا بدین میفرمایند در نسبت ہمین حکایت فرمودند کہ در ملتان دو رکعت پیش از سنت بامداد و مریدان میگذارند وقتی متعلمی در مسجد درآمد مریدان را دید کہ می آمدند و پیش از سنت این دوگانہ مشغول میشدند روزی آن متعلم در مجلس بندگی حضرت شیخ رکن الدین رح آمد و مریدان نیز حاضر بودند آن متعلم شیخ را گفت کہ مریدان شما پیش از سنت بامداد نفل میگذارند و این مکروہ ہست ایشانرا باحکام ہیچ اطلاعی نیست شیخ رکن الدین رح فرمود کہ آری منہم میگذارم تو بیہودہ میگوئی حکایت دیگر فرمود کہ ہمچنین ہمہ آرند کہ در وقت بندگی مخدوم شیخ بہاء الدین زکریا در مریدان بکمر بود دائمی او را ہمین دوگانہ گذاردن پیش از سنت بامداد فرمودند دیگر بہ پیش شیخ آمدند و گفتند علماء ما می رنجانند و میگویند کہ این دوگانہ کہ پیش از سنت میگذارید کجا آمدہ است من ایشانرا جواب چہ دہم فرمود کہ ایشانرا جواب بگوید صلوٰۃ العاشقین فائدہ بباید کہ سالک شغل و عبادت عشرہ ماہ محرم و عاشورا و ماہ صفر در شب و لیلۃ الرغائب و ستفتاح شیخ و شب معراج و شعبان و شب براۃ و ماہ رمضان و شب قدر و شب عید فطر و عید و ترویہ و شب عرفہ و صلوٰۃ التشریق و شب نیمہ چنانچہ در اوراد مذکور است نگاہدارد کہ درین ہمہ فضل بسیار است فائدہ بدانکہ در روز عاشورا کہ خلط حبوب دانہ ہاے مختلف میکنند مستحب جائز است درین باب پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمودند در آنچہ حضرت نوح علیہ السلام از کشتی طوفان فرود آمد فرمود بر ہر کہ چیزی از جنس حبوب و دانہ ہا باقی ماندہ باشد بیارد ہر ہمہ جمع آوردند و دانہ ہای مختلف یکجا کردہ پزیدند و آن روز عاشورا بودہ است پس خلط حبوب و دانہ ہا پزیدن آن سنت نوح پیغمبر است علیہ السلام فائدہ در اوراد مسطور ہست روز عاشورا چون آفتاب بلند شود دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی و در دوم آخر سورۃ [illegible]

بخواند بعد از سلام صلوۃ گوید و این دعا بخواند یا اول الاولین و یا آخر الآخرین لا اله
الا انت خلقت اول ما خلقت فی ہذا الیوم الی آخرہ و در اوراد مذکور است ہر کہ روز عاشورا
این دعا خواند دران سال نمیرد الا توفیق خواندن نیابد و الہ عارہٰ بسم اللہ الرحمن الرحیم
سبحان اللہ ملاء المیزان و منتہی العلم و مبلغ الرضا و زنۃ العرش لا ملجاء
و لا منجاء من اللہ الا الیہ سبحان اللہ عدد الشفع و الوتر و عدد کلمات التامۃ و سہالہ
السلامۃ برحمتہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ہو حسبی و نعم الوکیل نعم المولیٰ
و نعم النصیر و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین فائدہ باید کہ در ماہ رجب نماز
خواجہ اویس قرنی رضی اللہ عنہ نیز بگذارد و در فوائد الفواد مذکور است سخن در نماز خواجہ
اویس قرنی افتاد شیخ رح فرمود این نماز در سوم و چہارم و پنجم ماہ رجب است
و نیز در سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم نیز گذاردہ اند بعد ازان در فضیلت آن مبالغہ بسیار
فرمود در اوراد مسطور است اول پنجشنبہ کہ درین ماہ آید روزہ دارد و شب ادینہ
چون در آید بعد از نماز شام دوازدہ رکعت بگذارد بشش سلام الی آخرہ پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ این نماز را با جماعت گذاردہ اند و قراۃ بلند میخواندند و نماز
نفل را جماعت مکروہ نیست ففی الخلاصۃ ان التطوع بالجماعۃ اذا کان علی سبیل التداعی
یکرہ کذا فی الاصل للصدر الشہید رح اما اذا صلوا الجماعۃ بغیر اذان و اقامۃ فی
ناحیۃ المسجد لا یکرہ فائدہ در شب معراج اختلاف است اکثر در شب بست و ہفتم
ماہ رجب گویند و بعضی در شب ہفدہم ماہ رمضان گویند ففی الفتاوی الصوفیۃ ذکر
فی الروضۃ کان معراج النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لیلۃ الجمعۃ السابع و العشرین
فی رجب و عن ابی جعفر رضی اللہ عنہ بسبع عشر لیلۃ من رمضان و من یصلی لیلۃ المعراج
اثنی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعۃ فاتحۃ الکتاب و سورۃ من القرآن یتشہد
فی کل رکعتین و یسلم فی آخرہن ثم یقول سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ و اللہ اکبر

مائتہ مرۃ و یستغفر مائتہ مرۃ و یدعو لنفسہ ما شاء من دنیاہ و آخرتہ یصبح صائما فان اللہ یستجیب دعاءہ بجملہ الا ان یدعوا فی معصیتہ **فائدہ** ذکر فی رسالۃ ضیاء الملۃ والدین السنامی ساختن سور تہا از کاغذ و گل و چوب در بازار ہا و آشکارا کردن وزدن طبل در شب براۃ و در روز باہول و فزع در شہر ہای مسلمانان و ساختن کشتی از چوب و غیرہ و لباس انداختن و آویختن قندیلہا و چراغہا و صورت در زیر کشتی ساختن و آتش بر ہوا در شب ہا فرستادن این ہمہ بدعتہا است و ذکر فی رسالۃ القضایا یدکہ در شب غسل کند و نیت روزہ بامداد کند و روزہ پانزدہم بار چنان باشد کہ از شکم مادر بیرون آمدہ باشد و در یک چشم سرمہ سہ بار کند و در دوم چشم دو بار تا سال دیگر چشم او بدرد نیاید و در عبادت کاہلی نیاید و درین شب آوندہا بجنباند تا برکتے تا سال دیگر پیدا آید درین شب در خانہ انچہ پزد دانہ پزد و از گوشت پرہیز کند در ہر دانہ دو نیکی است و از دہ بدی پاکی است و دو درجہ از بہشت است **فائدہ** در ماہ رمضان مشغول بطاعات و عبادات و تلاوت قرآن باید کرد و اعتکاف عشرہ آخیرہ رمضان کہ سنت است نگاہ باید داشت خصوصًا شب قدر شب عظیم است و بابرکت است در شب قدر علمارا اختلاف است بعضی گویند لیلۃ القدر یدور فی السنۃ قد یکون فی رمضان و قد یکون فی غیر رمضان و بعضی در ماہ رمضان گویند ولا یدری ای لیلۃ ہی و ربما تتقدم و ربما تتاخر و بعضی در شب ہیجدہم ماہ رمضان گویند و بعضے در شب نوزدہم و بعضی در شب بست و یکم و بعضی در شب بست و سوم و بست پنجم و بست ہفتم و بست نہم گویند والاکثر علے انہا لیلۃ السابع والعشرین **فائدہ** نماز تعریف نہ ذہی تجہ چنانچہ در اوراد مذکور است بگذارد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ گاہ در نماز گاہ ہمہ خفتند میگزاروند و اکثر در خانقاہ باجماعت میگذاروند و ادای نماز تعریف فعلی مستحب است حیث ذکر فی فتاوی الحجۃ فی الجامع

الصغیر للخانی التعریف الذی تشعر الناس بان جماعة من العلماء والعارفین یجتمعون
فی عرفة فی کل بلدة یهللون ویکبرون تشبه الحاج فی عرفات فذلک لیس بشیء یعنی لیس
بشیء من السنة ولکن فی نفسه من جملة الدیانات والخیرات فاشتیاق عرفات پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره درین نماز قرائت بلند میخوانند و ذلک لیس بمکروه چنانچه در اوراد
مذکور است و سر برهنه ادا میکردند و ذلک ایضا لیس بممنوع حیث ذکر فی المحیط والذخیرة
والخلاصة والنصاب والخانیة والتجنیس والفتاوی الظهریة والقنیة والوقایة وغیر ذلک من الکتب
لانه انما یکره الصلوة اذا صلی حاسر الراس تکاسلا وتساهلا وتبعا وتهاونا اما اذا صلی خشوعا
وتضرعا فلا باس به بل هو حسن ولفظ الذخیرة والخلاصة بل یستحب ذلک لان مبنی الصلوة
علی الخشوع فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود علامت ولی آنست
که بدیدن وی خدای یاد آید واز غیر وی دل سرد گردد و آمده است در خبر الٰہی که اولیا
خاص کسانی اند که ایشان در یاد من باشند ومن در یاد ایشان باشم رکن سعد بیشان محققین
عارفان برین میگویند ولی سه نوع است یکی بمجرد ایمان بغیر عمل صالح واجتناب از محرمات ومعاصی
لقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا این ولایت مخرج است از عذاب وکفر وجهل بمحبت حق سبحانه تعالی
دوم ولی کسی است که متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان واین نیز علامت ولی عام است
وحکمه عند الله المشار عذبه والشار عفی عنه فاما سوم درجه ولایت که آن بعد درجه نبوت است
وهو ولایة الاجتباء والاختصاص والاصطفاء قال الله تعالی یجتبی الیه من یشاء ویهدی
الیه من ینیب وهو تنزیه السر عن ملاحظة الاکوان مع ملازمة الطاعة وترک العصیان پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود روا باشد که ولی خاص بداند که ولی است از بهر آنکه این ولایت
از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس روا باشد که بداند چنانکه نعمتها میداند پس دانستن وی مفضی است سوی
زیادت شکر باشد بعضی گویند روا نباشد از بهر آنکه این دانستن مفضی است سوی عدم خوف عاقبت وموجب
امن باشد ودرین خطره عظیم است فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که ابدال الان

چون خواهند کی را در میان خویش در آرند برای تصفیهٔ دل معتقدان باشیر آس کرده بدهند تا بخورانند وابن را اثری ظاهر و باهر گویند در میان ایشان بود از شه چند درم سنگی چیزی بطریق آب نبات باشد آنرا چند رنگ هست سپید هم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی بیشتر خوش باشند و آن چیز در روی انجبین که هیچ خوشبو بدو نرسد و در کام او را حلاوتی که در چیزی کم باشد و دل را ذوق فرحتی که آنرا حدی و اندازه نیست آز ایشان پرسیدند که این چیست و از کجاست گفتند در تیه بنی اسرائیل درختی هفت هشت باشد این بار آن درخت است خاتمه ای عزیز زمین جای فروتنی است جای تکبر نباشد ساکن خاک را خود بینی و خود نمائی ملامت بود شعر هر که را زیر خاک باید بود ❊ روز و شب ترسناک باید بود ❊ در زمین جسم خاک خواهد شد ❊ بر زمین همچو خاک باید بود ❊ با نعالش شریک باید شد ❊ در نعالش شراک باید بود ❊ هر کرا آرزوست منزل قدس ❊ از همه لوث پاک باید بود ❊ از دمی تا دمیکه در پس اوست ❊ باید باید بود ❊ باید باید بود ❊ شاخ بن را که رسته از خاک است ❊ نرم چون برگ تاک باید بود ❊ مطلب جای مرتفع که ترا ❊ سالها در مغاک باید بود ❊ الحمد لله علی الفراغ عن الانتخاب والصلوة والسلام علی من اوتی فصل الخطاب وعلی آله واصحابه خیر آل واصحاب وکان ذلک فی شهر جمادی الاولی سنة اثنین واربعین من المائة الثالث عشر عن هجرة النبی الاواب

خاتمة الطبع

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی من بعد بر ضمائر خورشید نظائر روشن نقصان که سالکان مسلک طریقت اند و قدم کشایان شاهراه حقیقت و معرفت چون مهر نیمروز در پرده مباد که ایدون کتاب ندرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک که فی حد ذاته نادر الوجود و بی عدیل ست از تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء والمرسلین حضرت مخدوم سعد الملة والدین قدس سره موسوم به فوائد سعدیه که تشنگان آئینه در

قلوب روشن دلان جادۂ طریقت و چراغ افروز کاشانہ دلہاے طلبگاران حقیقت
تالیف فرید العصر وحید الدہر زبدۂ خاندان مینائیہ خلاصۂ دودمان سعدیہ و صفویہ
افضل العلما تاج الاتقیا مولوی ابو علی الملقب بہ ارتضا الصفوی
گوپاموی نخستین چند صفحات اولین کتاب مسطور در مطبع حافظ محمود حسن
واقع لکھنؤ بہ طبع در آمدہ بود حالا بقیہ کتاب تا تمامی بہمان روش بمقام لکھنؤ
در مطبع نامی منشی نول کشور بماہ جون سنہ ۱۸۸۵ء مطابق ماہ شعبان سنہ ۱۳۰۲ھ
از رنگ طبع آراستہ شد خداے کریم مقبول و مرغوب اہل عالم فرماید
بمنہ و کمال کرمہ

تمت

مصباح التہذیب — باہم تاریخی حکایات
نصائح مصنفہ شیخ کمال الدین —
تعلیم سود مند — لقمان حکیم مع چار
رسائل جلی قلم خوشخط —
۱— رسالہ سعادت نامہ —
۲— رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری —
۳— رسالہ تحفۃ الملوک —
۴— رسالہ منہاج العارفین —
سرور العباد — شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ
مولوی حاجی محمد الحافظ محمد نذیر —
پندنامہ عطار — نصائح و رموزات تصوف مصنفہ
حضرت شیخ فرید الدین عطار —
کیمیائے سعادت — مترجم مع شرح جدید و تنقیحات
مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ —
اخلاق جلالی — مشہور مصنفہ ملا
جلال الدین دوانی —
اخلاق ناصری — مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی
اخلاق محسنی — درسی متداول از ملا حسین
واعظ کاشفی —
گلشن اسرار — رموز تصوف کا بیان مصنفہ
مولوی انور علی —
حق بات یہ شنید — لب لباب اندرز و نصائح
حکیمانہ مصنفہ مولوی رحمت علی رخت —

مکتوبات امام ربانی — تین جلدوں میں مع رسالہ
رد روافض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ یعنی
مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف
ثانی میں —
۱ جلد — تین ایک سو تیرہ مکتوبات میں جمع کردہ
شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت —
۲ — جلد — تالیف شاہ عبد الحق —
۳ — جلد — تالیف شاہ شیخ نعمان خان —
۴ — جلد — رسالہ رد روافض —
۵ — جلد — رسالہ مصطلحات صوفیہ —
کنز عرفان — بعنوان ذوق اہل تصوف
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا
رسالہ غوثیہ — مسمی بہ [illegible] از ارشادات
حضرت غوث اعظم رح —
گلستان محشی — جلی قلم حاشیہ [illegible]
قلم کمال خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدی رح —
ایضاً — [illegible] جلی خوشخط —
ایضاً — قلم [illegible] —
ایضاً — [illegible] —
ایضاً — مترجم مع ترجمہ نظم اردو [illegible]
[illegible] شعر — ترجمہ از [illegible]
گوشہ [illegible]
انفاس الاکبر و الزوائد الجواہر — [illegible]

[illegible] معرفت وعرفان — مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ

مثنوی شاہ بوعلی قلندر — عارفانہ مضمون شاہ بوعلی قلندر —

مثنوی مولوی روم — نہایت خوشخط چار مصرعہ [illegible] مشہور [illegible] عرفانی حضرت مولانا جلال الدین [illegible] بالحاق [illegible]

شرح مثنوی مولوی روم — حامل المتن [illegible] از تصنیفات مولانا عبد العلی ملقب [illegible] العلوم [illegible] —

ایضاً — مسمی بہ لطائف معنوی تصنیف [illegible] عبد اللطیف —

ایضاً مسمی بہ مکاشفات رضوی مصنفہ [illegible] محمد رضا —

[illegible] کلیات مثنویات — مشمولہ دہ رسالہ از حضرت شیخ فرید الدین عطار —

۱ — رسالہ جوہر الذات —

۲ — رسالہ ابیلاج —

۳ — رسالہ الٰہی نامہ —

۴ — رسالہ مختار نامہ —

۵ — رسالہ منطق الطیر

۶ — رسالہ بلبل نامہ —

۷ — رسالہ نزہت الاحباب —

۸ — رسالہ مفتاح الفتوح —

۹ — رسالہ بے سر نامہ —

۱۰ — رسالہ پند نامہ عطار —

مثنوی سلسبیل — در وعظ از حکیم منور حسین امروہوی —

مجالس العشاق — با تصاویر از میر سلطان حسین نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور —

منطق الطیر — نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے اور جوابات انکے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار —

نظم اللآلی — شرح قصیدہ بدء الامالی عربی زبان کا جسکی شرح نظم فارسی حافظ محمد بخش رفیقی نے فرمائی —

مثنوی بزم وصال — معرفت کے مذاق میں عمدہ مثنوی ہے —

مثنوی شیخ بہلول — حکایات اندرز آمیز —

حدیقہ حکیم سنائی — درسی کتاب مذاق تصوف میں —

معدن الجواہر — محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ مطرزی —

انوار الرحمن لتنویر الجنان — ملفوظات حضرت مولانا عبد الرحمن —